شبى در برزخ

نويسنده : حسن عسكرى راد

ذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# از مرگ تا قيامت

تا آن گاه كه مرگ هر يك فرا رسد (و پرده به كنار رود و چشم برزخى بينا شود او) آگاه و پشيمان شده ، گويد: پروردگارا، مرا باز گردان تا شايد به جبران گذشته عمل صالح به جا آورم .

(به او خطاب شود:) هرگز! و اين (تقاضاى بازگشت) را از حسرت گويد (ولى ديگر ثمرى ندارد) و پشت سر آنها برزخ است تا روزى كه برانگيخته شوند. پس آن گاه كه نفحه صور (شيپور رستاخيز) دميده شد، ديگر نسب و خويشى در ميانشان نماند و كسى از كس ‍ ديگر حال نپرسد.

مؤمنون (١٣) آيه ٩٩

# پيشگفتار

بى ترديد هر كس شديدا مايل است بداند، سرنوشتش در پايان حيات دنيوى چه مى شود و كار او بعد از مرگ به كجا مى كشد، روحش به كجا مى رود و بر پيكر بى روح او چه خواهد آمد. انسان گاه و بى گاه كه تنهاست يا به بيمارى سختى مبتلا مى شود، وقتى به مردن و خاموشى چراغ عمر مى انديشد يك نوع ترس و نگرانى خاصى به وى دست مى دهد، و چون قادر نيست هيچ گونه نفس ‍ خويش را آرام كند، سعى مى كند فكرش را جمع كند و به گونه اى خويشتن را از آن وادى نجات دهد. اين حالت اضطراب ، براى پيروان همه اديان الهى كه معتقد به معاد و حيات ديگرى براى انسان هستند، وجود دارد.

همه ايمان آوردگان با باورهاى قلبى به خدا و قيامت به جا آوردن دستورهاى دينى خود، هر چند به فضل خدا اميدوارند و انتظار دارند كه با لطف او در رستاخيز، جايگاه خوبى داشته باشند، اما موضوع مرگ و تصوير تاريك انسان لحظه جدايى با همه كس و همه چيز، فكر انسان را پريشان مى سازد.

لذا آنجا كه حب نفس و ميل قهرى و غريزى انسان به بقا، با پديده مرگ كه اساسش ظاهرا بر فنا و جدايى است در تضاد است ، از اين رو نگرش انسان به مرگ ، كه او را از خواسته هاى طبيعى اش محروم مى سازد، نگاهى ترس آور و تواءم با ابهام است . به طور طبيعى هيچ كس نيست كه از مرگ نترسد و جز انبيا و معصومين عليهما‌السلام كه به خواست الهى يك نوع اتصال خاص با كائنات و ملكوت و مجردات را دارا هستند و مرگ را از زاويه وراى زمان مى نگرند و حوادث و حقايق بعد از آن را مى بينند و نيز اولياى خدا كه مقامى ويژه دارند، هر انسانى ، حتى متقى به ميزان دلبستگى به دنيا و ايمان و اعمالش ، مرگ را در درجات شدت و ضعف ، يك پديده ناخوشايند مى شناسد و پيوسته از آن گريزان است .

نقل است امام هادى عليه‌السلام روزى به عيادت يكى از ياورانش رفت . او كه بيمار در بستر مرگ بود و از مردن ترس و هراس ‍ داشت ، امام عليه‌السلام به او فرمود: «تخاف من الموت لانك لاتعرفه» (١) تو از مرگ مى ترسى ، چون از آن شناخت ندارى .»

روشن است كه دليل اين هراس ، بى خبرى انسان از مرگ و وقايع بعد از آن است ، چرا كه از ابتداى خلقت تاكنون ، هر كس كه مرگ را تجربه كرده ، باز نگشته است تا ديگران را از اخبار آن آگاه سازد. اگر در طول دوره آفرينش انسان ، كسانى بر اساس معجزه زنده شده اند، نمونه هايى براى آشنايى ذهن انسان با واقعيت مرگ بوده ، نه به دست آوردن اوضاع و اخبار مربوط به سرنوشت روح و بدن او بعد از مرگ . شايد همين راز، يك لطف الهى يا يك نوع آزمايش و ارزيابى انسان است ، كه تا خاتمه ، اين هيچ كس نبايد به اين سر مكنون دست يابد.

آگاهى ما تنها آن چيزى است كه از طريق كتب آسمانى و انبيا عليهما‌السلام بر اساس فهم و درك آدمى موجود است . همه آنها هر چند شواهد و بينات مستندد، اما مملوس قوا و حواس انسان نيستند. ارزيابى از آن عالم چون با حواس ظاهرى محال است ، هيچ گاه آدمى تا زنده است با ابزار مادى نمى تواند به واقعيت جهان بعد از مرگ دست يابد.

فرد مؤمن هر چند از طريق نشانه ها و باورهاى دينى ، مساءله بعد از مرگ و حساب و كتاب قيامت را باور كند، چون هنوز خود آن را نديده و تجربه نكرده است ، قلبا از مرگ و معاد تشويق دارد و به آن به صورت ابهام مى نگرد. بسيارى از حوادث مسلم دوره هاى كهن تاريخى (چه دينى و چه ملى) با آن كه سينه به سينه نقل شده و از گذشته به يادگار مانده است ، هنوز برخى در مورد آنها ترديد دارند.

قصه هاى دينى و ماجراهاى عبرت انگيزى ؛ چون طوفان نوح ، سرگذشت قوم عاد و ثمود، زندگى سراسر تجربه و آزمايش حضرت ابراهيم عليه‌السلام ، قصه تلخ و شيرين حضرت يوسف عليه‌السلام ، داستان بنى اسرائيل و غرق شدن فرعونيان و سند شدن پيكر فرعون ، سرگذشت آموزنده اصحاب كهف ، بعثت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و زندگى پر نشيب و فراز يك انسان درس ‍ نخوانده ، حيات افتخارآميز حضرت امام على عليه‌السلام ، حادثه تاريخى عاشورا و نهضت استثنايى امام حسين عليه‌السلام براى احياى دين و... هر چند براى بسيارى از ما آشناست و از مشاهدات پيشينيان به ما گزارش شده است ، امّا براى خودمان ، مثل آنها كه در زمان حوادث و وقايع شاهد قضايا بوده اند، نمى تواند ملموس و قابل درك باشد، چه رسد به اين كه انسان بخواهد به چيزى مانند برپايى قيامت و معاد در حالى كه زمان وقوعش در آينده است ، به صورت مشهود معتقد و مطمئن شود.

چيزى كه هست يك نكته در همه قرون و اعصار ثابت مانده و امروز و هر روز نيز شاهديم كه هر لحظه آدمى مواجه با مرگ ديگران است . چه كسى مى تواند مدعى شود تاكنون هيچ كس از خويشان و دوستانش اين سفر بى بازگشت را نرفته باشد؟ مع الوصف همين پديده مرگ ، با اين همه قطعى و حتمى بودنش ، بسيارى از آدم ها را نتوانسته تكان دهد كه بينديشند براى چه آمده اند و به كجا مى روند، امّا در عين حال در اصل قصه مرگ محتوم ، منكر و مؤمن به خدا مشتركند كه بله مرگ حتمى است و به اصطلاح اين شتر، روزى در خانه هركسى خواهد خوابيد، با اين تفاوت ، آن كه منكر معاد و حيات بعدى است ، ترس از مرگى دارد كه رشته حياتش را از دنيا و علايق دنيوى قطع كند و زندگى اش را در هم پيچيد، او را براى هميشه از خانواده اش جدا و وجود نازنينش را نيست و نابود سازد و تمام ، و آن كه به خدا و حادثه رستاخيز ايمان دارد، ترس از مرگى دارد كه مطمئن نيست تكليفش بعد از آن چيست . يك انسان معتقد به جهان بينى توحيدى و مؤ اخذه اعمال پس از مرگ ، هر چند به فضل خدا اميدوار است ، امّا بر اساس مبانى اعتقادى و محاسبه نفس خويش ، نگران است كه چگونه مراحل بعد از مرگ را طى خواهد كرد. هر وقت به ياد مرگ مى افتد و به حساب و كتاب اعمالش مى انديشد، خصوصا در سالهايى كه جوانى را پشت سرگذاشت ، نگرانى ناشناخته بر وجودش سايه مى افكند و او را به تشويق وا مى دارد.

استاد شهيد علامه متفكر آيت الله مطهرى رحمه‌الله در كتاب عدل الهى در بحث عذاب از خاطرات استادش مرحوم حاج ميرزا على آقا شيرازى رحمه‌الله كه وى را علاوه بر فضل علمى در ايمان و زهد و طاعت نمونه اهل يقين و يادگار سلف صالح مى شناسد و خود را مريد آن عالم جليل القدر مى داند، نقل مى كند:

ايشان يك روز ضمن درس در حالى كه دانه هاى اشكشان بر روى محاسن سفيدشان مى چكيد، اين خواب را نقل كردند، فرمودند: در خواب ديدم مرگم فرا رسيده است . مردن را همان طورى كه براى ما توصيف شده است در خواب يافتم . خويشتن را جدا از بدنم مى ديدم و ملاحظه مى كردم كه بدن مرا به قبرستان براى دفن حمل مى كنند. مرا به گورستان بردند و دفن كردند و رفتند. من تنها ماندم و نگران كه چه بر سر من خواهد آمد. ناگاه سگى سفيد را ديدم كه وارد قبر شد. در همان حال حس كردم كه اين سگ تندخويى من است كه تجسم يافته و سراغ من آمده است . مضطرب شدم ، شدم ، در اضطراب بودم كه حضرت سيّد الشهداء تشريف آوردند و به من فرمودند: غصه نخور، من آن را از تو جدا مى كنم . (٢)

اين رؤيا رؤياى عالم وارسته اى است كه مرحوم شهيد مطهرى رحمه‌الله در شرح كوتاه زندگى اش مى نويسد:

مرحوم حاج ميرزا على آقا اعلى الله مقامه ارتباط قوى و بسيار شديدى با پيغمبر اكرم و خاندانش پاكش صلوات الله و سلامه عليهم داشت . اين مرد در عين اينكه فقيه (در حد اجتهاد) و حكيم و عارف و طبيب و اديب بود و در بعضى از قسمت ها مثلا طب قديم و ادبيات طراز اول بود و قانون بو على را تدريس مى كرد از خدمتگزاران آستان مقدس حضرت سيّد الشهداء بود... كمتر كسى بود كه در پاى منبر اين مرد عالم مخلص متقى بنشيند و منقلب نشود. خودش هنگام وعظ و ارشاد كه از خدا و آخرت ياد مى كرد در حال يك انقلاب روحى معنوى بود و... (٣)

و اين رؤيا از چنان عالم متقى ، كه سراسر حياتش بى وقفه تفقه در دين و بندگى خالص در راه خدا بود و شايد پرونده عمرش صاف و خالى از خدشه باشد، نمودار برداشت اوست از ماجراى بعد از مرگ كه نه به معناى ترس ، بلكه با نگرانى خاصى در حياتش آن را تعقيب مى كرد و از يك سو همان نگرانى به صورت مستند به خوابش مى آيد و از سوى ديگر برگه و برات نجات خويش را در همان حال از سالار شهدا امام حسين عليه‌السلام نيز مى گيرد.

حال با اين توضيح ، بيشتر خلق خدا كه رابطه شان با خدا و معنويت ضعيف يا تاريك است و پرونده قطورى در مورد گناه دارند، تكليفشان روشن است . آنها اگر فرصت بازگشت به خدا را پيدا كنند، وقتى بهار عمر را پشت سر گذاشتند و برف پيرى بر سر و رويشان نشست تازه در مى يابند كه دارند تنها و بى كس مى شوند و پى مى برند كه يار و غمخوارى جز خداى مهربان ندارند. انسان هر چند دير امّا روزى متوجه مى شود كه اكثر دوستان و آشنايان و قوم خويش و حتى فرزندان تا آن جا او را حمايت و احترام مى كنند كه به منافع ماديشان لطمه نخورد.

در سال ١٣٦٥، نگارنده به مناسبت تغيير منزل در تهران به مرد و زن سالخورده اى بر خوردم كه حاضر بودند مالكيت سه دانگ خانه شان را به قيمت بسيار نازلى بفروشند تا هر چه زودتر با بهاى آن ، آپارتمان كوچكى در مشهد مقدس در جوار تربت پاك امام هشتم على بن موسى الرضا عليه‌السلام دست و پا كنند و آخر عمرشان را غريبانه در آنجا بگذرانند. آنها مى گفتند: سه دانگ ديگر متعلق به تنها فرزندشان است كه او هم آنها ترك و فراموش كرده و با همسرش در آمريكا زندگى مى كند. شايد شما خواننده محترم بارها شنيده يا ديده باشيد كه پدران و مادران وقتى به سن پيرى و ناتوانى مى رسند، عموما از فرزندان خود گله دارند. وقتى احساس مى كنند هر روز توان جسمى شان تحليل مى رود و در لب بام مرگ ايستاده اند، اضطراب مرموزى سراسر وجودشان را فرا مى گيرد؛ آنها اغلب از خانواده به ويژه فرزندان نااميد و از آينده خود نگرانند.

چند سال پيش در سفرى كه به زادگاهم داشتم ، آخرين لحظه بازگشت به عيادت مرد بيمارى رفتم كه در عشق به اهل بيت و عرض ‍ ادب به ساحت قدس سالار شهيدان شهره آشنايان بود. او روزهاى پايان را سپرى مى كرد. از اين كه مرا در بحران بيمارى و تنهايى در كنارش يافته بود آرامش عجيبى احساس مى كرد، به همين جهت سفره دلش را باز كرد و گفتنى هاى زياد گفت ؛ از بى وفايى دنيا، گذر تنهايى خود، خصوصا درباره فرزندانش كه نگذاشته بودند او از مال اندك شخصى اش بدهى هاى احتمالى شرعى خود را تاءديه نمايد، سخت اظهار دلتنگى مى كرد. در لحظه خداحافظى ، مبلغ ناچيزى از زير رختخوابش بيرون كشيد و به امانت به من سپرد و گفت : فلانى ، با آن كه اولاد دارم ، امّا بى كسم . وقتى شنيدى من مردم ، اين اندوخته ايام تندرستى و حاصل دسترنج من است . بابت نمازهاى فوت شده من به نماينده حاكم شرع برسان . چاره اى نداشتم . پس با گلوى بغض آلود، كه از او جدا مى شدم ، خاطرات گذشته اش را به ياد آوردم ، كه او در همان ايام سلامت و نشاط عمر، مرد وارسته و ساده زيستى بود كه دل از علايق دنيوى و ماديات گسسته بود. او مى گفت : اين كه مى گويند: «هر كه پل بگذرد خندان بود» منظور پول و ماديات است ، يعنى اگر هر كس از آن علايق بگذرد در آخرت خندان است .

بله ، آن سالك مخلص ، راست مى گفت ، چرا كه بر اساس كلام حق تعالى هر كسى روزى خواهد فهميد كه علايق دنيوى از فرزند و مال ، اگر دشمن و موجب هلاك انسان نشوند، تنها زينت و مايه تفاخر اين دنيايند و تازه اگر صالح و سالم باشند به درد همين دنيا مى خورند و مطمئنا بعد از مرگ ، اصل و اساس رستگارى هر كس تنها عمل نيك اوست و بس .

صدرالمتاءلهين ملا صدرا شيرازى رحمه‌الله در كتاب عرشيه خود، كه به كوشش آقاى غلامحسين آهنى تصحيح و ترجمه شده است ، مى گويد:

«ديگر از حال ها كه در رستاخيز براى جان ها پيش مى آيد آن است كه در آن جا همه جان ها به صورت هاى برزخى و رخساره هاى كردار خويش ديده مى شوند نه به گونه هاى مادى آخشيجى (٤) و خداى بزرگ در اين باره گفت : «يوم يفر المرء من اءخيه» . (٥)

از اين رو بايد در آنجا تنها يافته شود و از پدر و مادر و يار و برادر جدا مى افتد و به گفته خداى بزرگ : (وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا) (٦) در اين باره استناد توان كرد. پس از اين سخنان توان دانست كه آدمى در آن روز تنها با نتايج كردار خويش همراه است و با هيچ كس از مردم جهان فناناپذير، دمساز نخواهد بود.»

بنابراين در قيامت رابطه انسان ها با اعمال سنخيت انديشه هاست . انساب و علايق خانوادگى هيچ نقشى در سرنوشت نهايى ندارند و نزديكترين كس آدم نمى تواند در قيامت كمكى بكند. چنانچه فرزندى اهل خير و انفاق و گاهى در همين دنيا به ياد والدينش باشد، شايد گوشه ناچيزى از خيرات او به روحشان در عالم برزخ برسد.

در همين جا به تناسب مطلب فوق ، خوابى را كه از مادر مرحومه ام ديده ام نقل مى كنم . او كه به تصديق آشنا و بيگانه ، زنى صالحه و ايثار و دستگيرى بينوايان زبان زد همه بود، پيوسته با ياد مرگ و حساب و كتاب بعد از آن بسيار خائف بود. در سوگوارى اهل بيت عليهما‌السلام بى اختيار زار زار مى گريست و سرانجام عموما غش مى كرد و زمانى طولانى به حال اغما مى افتاد. او علاوه بر احترام و پاى بندى به اصول و ارزش هاى اسلامى حتى از اغلب سنت هاى استحبابى غفلت نمى كرد.

وقتى به سن رشد رسيدم ، يك بار به مناسبت اهتمام به تربيت صحيح و تغذيه سالم كودك ، به خودم مژده و اندرز داد كه در دوره شير خوارى ام روزگارى كه در خانه ها، از حمام ساده و لوله كشى آب خبرى نبود هيچ گاه او مرا در حال غير طهارت شير نداده است . او با اين همه تعبد و رعايت احتياط احساسم اين بود، كه چون اغلب زنان ، وقتى گرد هم مى آيند بنابر عادت مشهورشان ، عموما به ارزيابى ديگران مى پردازند و چه بسا كه گفتارشان به غيبت مى كشد، شايد مادرم نيز در محفلى حتى ندانسته از اين خطاى عمومى مصون نمانده باشد، لذا بعد از مرگش مستمرا ضمن استغفار و طلب حليت از همه ، هداياى خير و برى به نام و ياد او تقديم مى كردم ، تا كه :

شبى او را در خواب ديدم . در همان حال توجه داشتم كه او مرده است . پس پرسيدم : «مادر! گاهى برايت خيراتى مى فرستم ، آيا به شما مى رسد؟» من ابتدا رگهاى كوچك و بزرگ كف دست او را كه خون از درون آنها موج مى زد و مى گذشت به وضوح ديدم . اندكى بعد همان جريان رگهاى دست را در چشم اندازى وسيع به صورت جوى ها و نهرهاى كوچك و بزرگ مواج ديدم ، سپس همان امواج خون را به آب هاى زلال كانالها و رودهاى مختلف خروشان تبديل شده يافتم كه بسيار سريع به سوى اقيانوسى در جريان بودند. او دوباره گفت : «مى خواهى بدانى خيراتت چگونه و چه مقدار به من مى رسد؟ ببين آن جا را با اشاره به گوشه كف دست كه خيرات تو به منزله آن جوى كنارى كوچكى است كه آب اندكش به يكى از نهرهاى متصل به رود بزرگ ديگر مى ريزد و همه آنها به اقيانوس فرو مى ريزند.» و ديگر هيچ نگفت . من از حيرت ديدار آن مناظره مستند مكشوف ، يك دفعه از خواب بيدار شدم و هنوز تا امروز در شگفتم كه خدايا آنچه من ديدم چه بود؟!

عصاره سخن اين كه آدمى در گرو انديشه و عمل خويش است و فطرتا از مرگ و آنچه بعد از آن مى گذرد نگران است و هراس ‍ دارد. شايد يكى از دلايل عمده آن ، علايم و وعده هاى عذابى است كه در كتب آسمانى در مورد تبه كاران و مجرمان پيش بينى شده است . حق هم همين است ، زيرا در آيات قرآن تنها ٣٢٣ مورد از كلمه «عذاب» ياد شده و با احتساب ساير مشتقات آن ، ٣٧١ مورد براى كيفر گنه كاران ، هشدار داده شده است و اين تنها در مورد واژه عذاب است . در مورد مجازات گمراهان ، مستقيم و غير مستقيم با واژه هاى ديگر از قبيل هلاكت ، خسران ، جهنم ، نار، ويل ، ذلة ، انتقام ، جرم ، جزاء، خزى ، عقاب و... فراوان ياد شده كه همگى حكايت از آن دارد كه اگر دنياى انسان به فراموشى از خدا و آلودگى به گناه گذشت ، بى ترديد پس از مرگ بد جايگاهى خواهد داشت و اقتضاى عدل هم همين است ، چرا كه آدمى طبعا طغيانگر و ستمكار است . اگر براى او مرزى و مجازاتى در كار نباشد، پيوسته به خود و ديگران زيان وارد خواهد كرد.

وانگهى اين همه ظلم ها، حق كشى ها، جرم ها، جنايت ها به دست انسان در گستره اين كره خاكى صورت مى گيرد كه يكى از صدهايش ‍ كيفر برابر داده نمى شود. چه بسيار متجاوزان حقوق فردى و اجتماعى كه از چنگال قانون مى گريزند. اين همه حقوق و حدود الهى با تمرد آدم ها معطل مى ماند. بى ترديد بايد جا و جايگاهى جامع و نهايى باشد كه به همه حسابهاى آدمى دقيق و مو به مو برسد و كيفرهاى مناسبش را بدهد، چه در غير اين صورت اگر انسان مطمئن شود كه حساب و كتابى در كار نيست ، هيچ مانعى و جلودارش ‍ نيست و هيچ محكمه بشرى نمى تواند حقوق از دست رفته مظلوم را از ظالم ، مستوفى بگيرد. و سرانجام بستر حيات انسانى بر اثر تعدى و طغيان او، پيش از موعد موعود، محكوم به زوال و نابودى خواهد شد و اين ، مغاير با قانون عدالت و خلاف منشور خلقت است .

بنابراين غير از كافر و مشرك و غافل مطلق ، كه به دليل بى اعتقادى ، هيچ گاه به ياد خدا نيستند و تكليف روشنى بعد از مرگ دارند و مقربان درگاه كه عاشق لقاءالله هستند و پيوسته از مرگ استقبال مى كنند، ساير مردم بر اساس انذار و هشدارهاى دينى ، چون وضعيت خويش را در دوره برزخ و هنگامه قيامت به وضوح نمى دانند، پيوسته بين خوف و رجا به سر مى برند.

و امّا حرف آخر؛ سيّد صادق نام مستعار جوانى است اين قصه طولانى به نام اوست ، از همان مردمى است كه به دليل غفلت و معاشرت با نااهلان به وادى گمراهى و تباهى مى افتد و يك شب به علت رويارويى شرم آور با پدر و مادر، براى رهايى از عذاب وجدان پناه به خواب مى برد تا وجود آلوده و نفس گناهكار خويش را در سايه و سياهى شب از تيرس ديد هر بيننده اى مستور سازد و در پرتو خواب ، اين عطيه الهى ، آرامش از دست داده اش را بازيابد، غافل از اين كه چشم تيز بين مجردات ملكوت ، ناظر و مراقب اوضاعند و ماءموران نامرئى الهى بدون كم و كاست به ثبت اعمال او مشغولند.

پس همين كه به خواب افسانه اى خود فرو مى رود، بر اساس حكمت و فلسفه اسباب و علل الهى ، از آن جايى كه سيّد صادق از رحم پاك زاده شد و از شير حلال تغذيه كرد و با غذاى حلال رشد يافت ، هر چند در يك مقطعى به جاده انحراف كشيده شد، امّا همان عوامل اصلى و ريشه اى خانواده كار خود را كرد و بر اساس يك اعتقاد درست و ريشه دار، مشيت الهى بر نجاتش تعلق گرفت و در يك روياى باور نكردنى روحش را به برزخ بدكاران كشانيد تا او را از اسرار عبرت انگيز پشت پرده و سرگذشت ارواح به صورت عين اليقين مطلع نمايد.

بله ، سيّد صادق آشنا بعد از اين روياى سرنوشت ساز، كه با لطف به خدا گوشه اى از دنياى ناشناخته و شگفت انگيز برزخ آگاهى يافت ، هر چند آنچه به دست آورده در تصويرى از خواب بوده و مانند همه خوابهاى متعارف ، ممكن است آميخته به روياى صادقه و اضغاث و احلام و آميزه اى از سره و ناسره و در مواردى حتى بر مبناى عقيده برخى مغاير با حقايق نفس الامر باشد كه ذهن با الهام از همان حقايق از آن فيلمبردارى كرده امّا به هر حال همه آن دريافت ها و مدركات ذهنى پس از انطباق با متون دينى به صورت مجموعه حاضر تنظيم گرديد تا حداقل ، تصوير مجسم عالم برزخ در تصور ره يافته او موجب شود كه (ان شاء الله) گمشده اى از جاده كج به راه راست آيد، خود را باز شناسد و مجدانه براى حيات دوباره اش طرحى نو براندازد.

اميد است حكايت خواب سيّد صادق نمونه ، كه پرده ابهام از گوشه اى از اسرار مرگ و عالم برزخ را كنار زد، موجب افزايش ‍ معلومات افرادى گردد و با مطالعه سرگذشت شگفت انگيز او، اگر كسانى تاكنون غفلتى داشته اند، پيش از فرا رسيدن مرگ ، توبه و چاره كار كنند تا دل هايشان به نور الهى منور و انفاسشان پاكيزه و مقدس گردد و به يارى خدا آن جايى رسند كه درباره مرگ و برزخ و قيامت نهراسند كه اولياى خدا به چنين جايگاهى دست يافته اند. (٧)

حسن عسكرى راد اسفند ١٣٧٦

# بخش اول : جوانى به نام سيّد

## مقدمه

وقتى به پايان داستان رسيديد، شايد از خودتان بپرسيد كه بالاخره اين سيّد جوان كى بود و نشانى او كجاست ؟ راستى ، براى ما چه فرق مى كند كه شخص او را بشناسيم يا نشناسيم . مهم آن است كه بدانيم سيّد صادق چه كرد و سرانجامش چه شد. فقط از باب اشاره بايد گفت : از زمانى كه انسان به امر خدا سالار خلقت شد و امانت الهى بر دوش وى قرار گرفت سيّد صادق هم پيدا شد. بله ، از همان هنگام كه انسان مسجود ملائك گشت ، شيطان مغرور بر او حسد ورزيد و با تكبر خويش در برابر فرمان خدا، غوغايى به پا كرد و تهديد كرد كه بنى آدم را به جهنم موعود خواهد كشانيد. بيچاره صادق ! از همان تاريخ تا امروز كه كار دنيا و معركه جنگ ، بين حق و باطل آن ادامه دارد، گروگان شيطان و بلاكش دوران است .

با اين حال اين نكته را بايد افزود كه هر چه هست ، فعلا او را تا پايان اين داستان تعقيب و با خواندن خاطراتش همراهى مى كنيم ، شايد پيش داورى ما هم موردى نداشته باشد امّا خود او بر اساس تجربه تلخ ، ولى آموزنده اى كه دارد در آغاز براى همه ، يك توصيه دارد و آن اين كه : حواسمان به علايم راهنمايى باشد كه «پل گذرگاه مرگ» چندان دور نيست !

و اينك حكايت سيّد صادق :

## ١- نمونه وارى سيّد

او در ابتداى نوجوانى در بين خانواده ، بسيار متين و خوش خلق و سر به زير بود، وقتى به دوره دبيرستان راه يافت ، به علت دو ويژگى (تواضع و تيز هوشى) مورد توجه اولياى مدرسه قرار گرفت . هنوز سه سال كامل را در دبيرستان طى نكرده بود كه دانش آموز ممتاز مدرسه شناخته شد و چند بار از طرف مدرسه به سبب حسن اخلاق و كوشش در امر تحصيل مورد تشويق قرار گرفت و يكى دو بار هم با شركت در مسابقات علمى منطقه و كسب پيروزى هاى درخشان جوايز ارزنده اى دريافت كرد.

سيد صادق در فراگيرى درس آنقدر جدى و پرتلاش بود كه همه دانش آموزان ، غبطه او را مى خوردند و در عين حال دوستش ‍ مى داشتند. معلمان نيز از موفقيتش لذت مى بردند و به وجود چنين دانش آموزى ، كه علاوه بر داشتن بهره هوشى در درس اخلاق و ايمان نيز الگو بود، مباهات مى كردند.

آوازه سيّد صادق تازه جوان ، كم كم از حد خانواده و مدرسه فراتر رفت و در سطح شهر و منطقه ، شهرت و محبوبيت او تقريبا با گوش همه آشنا شد و نمونه وارى وى توجه همگان را برانگيخت . اهالى محل هم به علت اين كه دانش آموزان ممتاز به محله شان تعلق دارد افتخار مى كردند و او در صداقت و سلامت و آداب معاشرت و احترام به بزرگترها خصوصا تقدم در سلام و رعايت ادب در كلام مى ستودند و بر سرش قسم مى خوردند.

اين جوان نورسيده ، نه تنها در بين همسالان و دوستانش ، بلكه در بين اقشار مختلف محله و ناحيه آن قدر به نجابت و ايمان و پيشرفت درسى شهرت يافته بودند كه همه او را مورد ضرب المثل قرار مى دادند و به نام اختصارى اش «سيد» صدا مى زدند.

## ٢- او در دام اعتياد

سيد صادق دوست داشتنى و مورد علاقه همه تا سال سوم ، حتى ابتداى نيمه دوم سال آخر دبيرستان را با همين افتخارات پشت سر گذاشت . مادر زحمتكش او، كه همه تلاشش در كار منزل خلاصه مى شد، به امور منزل سرگرم بود و با يك دنيا عشق و آرزو به سرنوشت او، فقط داخل خانه را از نظر خواب و خوراك و نظافت ، مرتب و آماده مى ساخت و حواسش خيلى روى بچه اش نبود. و پدر كارمندش ، كه به تازگى از خدمت دولت بازنشسته شده و مجددا براى جبران كسرى معاش خانواده در شركتى مشغول به كار شده بود و به دليل همين اشتغال هر چند به پيشرفت درسى فرزندش توجه داشت و گاهى هم به مدرسه اش سر مى زد فرصت زيادى نداشت كه بين مدرسه و خانواده ارتباط لازم برقرار كند تا جوانش را در گذرگاه نيازهاى دوران جوانى همراهى و كمك كند.

هر چند پدر او هم مثل خيلى ها فكر مى كرد، وقتى جوانش به دور درس خواندن افتاده ، لابد مشكلى از اين بابت ندارد و مشكلات احساسى و عاطفى او را نيز مدرسه يا خود به تنهايى حل خواهد كرد. غافل از اين كه خطر هميشه در كمين انسان خاصه جوان است و چه بسا كه اگر در جاى حساسى غفلتى دست دهد و مراقبت صحيح صورت نگيرد، از همان جا آسيب پذيرى شروع خواهد شد و اگر به موقع چاره جويى به عمل نيايد، سرانجام نامطلوبى را در پى خواهد داشت .

اين جوان نازنين نيز با همه اين افتخارات و داشتن چنين خانواده مهربان ، ولى كم آگاه ، وقتى به نيمه دوم سال آخر دبيرستان رسيد، يك باره تغيير محسوسى در روحيه و رفتار و خصوصيات اخلاقى اش به وجود آمد و همه دوست و آشنا را، كه به موفقيت او چشم دوخته بودند، مخصوصا خانواده را نگران كرد و همه آنها را كه بر اساس پيشرفتهاى چشمگيرش ، حساب خاص باز كرده و براى قبولى او در رشته هاى مختلف تحصيلى دانشگاه ، شرط بندى راه انداخته بودند شگفت زده كرد. و تقريبا همه به يك پرسش رسيده بودند كه چرا دانش آموز ممتازى ، كه تا ديروز در كليه زمينه ها نمونه بوده ، يكباره و به اين سرعت عقب نشينى كرده و حتى خللى در تحصيلش پيدا شده است .

بله سيد، صادق ظاهرا هيچ مشكلى نداشت ، نه در خانواده و نه در مدرسه . او نه از نظر استعداد كسرى داشت و نه از نظر تلاش و پشتكار چيزى كم مى گذاشت . مشكل او فقط نداشتن يك يا چند دوست شايسته بود كه وى را بر سر دو راهى ها و هنگام ظهور و گل كردن توقعات جوانى يارى دهند. او به شدت در اين مورد تنها بود. يك دو تن از رقباى او كه از خانواده غير خوشنام بودند و در ميدان رقابت درسى ، امتياز را به او واگذار كرده بودند، با طرح دوستى با وى ، از آينده تحصيلى شان صحبت هايى با يكديگر كرده بودند و با امكاناتى كه از نظر مادى داشتند، مرتب از ادامه تحصيل در خارج (آمريكا) سخن مى گفتند، او كه در زمينه درسى و اخلاقى شايستگى و لياقت خوبى نشان داده بود، متاءسفانه در خود احساس خلا كرد، كه چرا آنها بتوانند از مزاياى تحصيل در خارج برخوردار شوند، ولى او نتواند. او در راه تحقق اين عقيده تا آنجا پيش رفت كه وجودش شيفته ديار غرب گرديد. همه هم او اين بود كه هر طورى هست ، مثل آنها بعد از پايان دوره دبيرستان روانه خارج شود و مشكل او از همين جا شروع شد.

سيد كه از جدال درونى عشق به دستيابى تحصيل خارج و درك واقعيت مشكل مالى خانواده رنج مى برد، تقدير او را با قاچاقچيان توضيع مواد مخدر در جامعه آشنا كرد. هر چند او در ابتدا از قبول همكارى سرباز زد، امّا دلالان حرفه اى ، كه دنبال شكار تازه و خوشنامى بودند، با زمينه سازى قبلى و توجيه تجارت حلال و آزادشان كه اگر بگيرد سود كلانى هم به او خواهد رسيد و نشان دادن چراغ سبز راه تحصيل او در بهترين دانشگاههاى آمريكا، چنان وى را فريفتند كه سيّد بى آن كه فكر كند چه دامى در سر راه او طرح شده است ، براى رسيدن به روياى ذهنى اش خيلى راحت وارد شبكه پيچيده مافيايى مواد مخدر شد.

او به خيال خاموش در نظر داشت ، در همين مدت كم بى آن كه با خانواده اش در ميان بگذارد با انجام دادن كار پاره وقت و برقرارى چند ارتباط و تماس با چند نفر و همراه شدن با چند محموله كالاى شركت ، بتواند رقم معتنابهى را كه به او پيشنهاد گرديده به چنگ آورد. او در سوداى دستيابى به حق الزحمه كلان و بادآورده ، حتى به خود زحمت فكر كردن نداد كه با اين سرعت و سادگى به پول رسيدن ، ممكن است دامى در سر راهش گسترده باشد.

او در ابتدا خيلى دوست نداشت و يا برايش فرق نمى كرد حتى خانوداده اش از اين تلاش و درآمدش اطلاعى داشته باشند، امّا وقتى در نقشه و دور همكارى با شيادان قرار گرفت و در فاصله كوتاهى چون ديگر به خطايش واقف و شرمنده شده بود خود نيز آلوده همان خيانت ها شد و از باز گو كردن اسرار همكارى خود با شبكه مزبور به نزديكترين فرد فاميل خوددارى كرد.

او پس از آن ، گاه و بى گاه از درس و مدرسه غيبت كرد و جسته و گريخته در كلاسهاى درس حاضر شد، اولياى مدرسه از تغيير ناگهانى و بى رغبتى او به كلاس و درس ، اظهار تاءسف و شگفتى مى كردند، به همين جهت به سبب سابقه درخشان او، چند بار با تعهد خود او و يكى دوبار با وساطت پدر محترمش عذر او را پذيرفتند و به كلاس درس راهش دادند، امّا كمى بعد به دليل غيبت هاى مكرر، تقريبا با درس و تحصيل خدا حافظى كرد و مدرسه را ترك كرد.

سيد با اين تغيير روحيه فاحش هر چند نتوانست به تحصيل روزانه اش ادامه دهد، ولى به كمك معلومات قبلى و هوش سرشارش ‍ توانست مدرك ديپلم متوسطه اش را به صورت داوطلب آزاد بگيرد، امّا ديگر نتوانست ادامه دهد و با پشت پا زدن با همه موفقيت هاى گذشته اش از درس و تحصيل و كسب كمال بيشتر در سطوح عالى دانشگاهى باز ماند.

در ابتداى اين امر و شروع يك ناهنجارى و تفاوت روحى صادق ، هيچ كس نمى توانست حدس بزند چرا اين جوان دوست داشتنى رابطه اش را با مدرسه ، يعنى كانون علم و معرفت يعنى همان جايى كه حق حضور همه جوان هاى امثال او بود كم كرده است .ديرى نپاييد كه پس از ترك تحصيل روزانه و ارتباط و رفت و آمد مشكوك او با جوان هاى ولگرد و بد سابقه ، همه را به تحير و تعجب وا داشت و پس از چندى ، هر كس كه او را مى شناخت در كمال ناباورى ، ديگر باورش شد كه متاءسفانه اين جوان خوشنام به دام بدبختى سوداگران مواد مخدر افتاده است .

## ٣ - در سراشيبى سقوط

بله ، سيّد صادق ، هنوز دوره مدرسه اش تمام نشده بود كه تنها با يك محاسبه غلط (تحصيل فقط در خارج) و نداشتن دوست خوب و راهنماى صالح ، بر اثر معاشرت با افراد ناشناخته و ناباب به دام اعتياد ماده مهلك «هروئين» افتاد و با رسوايى هاى زيادى كه به بار آورد، خيلى زود از نظر مردم افتاد. پدر و مادر زحمتكش وى كه تنها همين پسر را داشتند، هر چه نصيحتش كردند، و قربان صدقه اش رفتند، به خرجش نرفت كه نرفت و سيّد صادق در فاصله كوتاهى نه تنها اعتبارات و افتخارات و خوشنامى هاى گذشته اش را از دست داد كه درس و مدرسه را هم به دليل همين بدنامى و گرفتارى به اعتياد رها كرد و بى پروا به روابط گسترده پنهان و آشكارش ‍ با همان دوستان تباه كننده جان و ايمانش تن در داد و به همين منوال به رسوايى اش ادامه داد.

موقعيت گذشته و حال اين سيّد جوان از بس مورد بحث و گفتگوى خانواده ها شده بود كه نام او به عنوان مايه عبرت بر سر زبانهاى خاص و عام افتاد و قصه تغيير روحى ناگهانى و افتادن در سراشيبى سقوط او نقل هر محفل و مجلس شده بود. سيّد صادق ، بعد از اين تغييرات فاحش در حيات فردى و اجتماعى اش ، ظرف دو سال كارش به جايى رسيد كه هر كس به نوعى از دستش گله داشت و ديگر پدر و مادر و همه فاميل از رفتار او در بين مردم سرافكنده شده بودند و حتى حاضر نبودند از سابقه پرافتخارش ياد كنند.

شايد خيلى جوانها باشند كه بر اثر غرور جوانى خطاهايى را مرتكب شده باشند، ولى يكى دو مرحله كه خطا مى كنند، وقتى سرشان به سنگ مى خورد، خوشبختانه به اشتباهاتشان پى مى برند و راه درست را دوباره باز مى يابند. امّا سيّد صادق و امثال او كه چند مرحله پايشان لغزيد، اگر با علايم حساس هشدار دهنده بيدار نشدند، ديگر كمتر اتفاق مى افتد تا سقوط نهايى از دام مهلكه ورطه هولناك انحراف نجات يابند، مگر اين كه معجزه اى رخ دهد، خصوصا اين سيّد جوان كه بعد از مشكل اعتياد، معضل دردناكترى داشت و آن ، رفتار ناخوشايند با پدر و مادر بود؛ به همين جهت والدينش او را رها و عاقش كرده بودند، لذا ديگر اميدى به اصلاح و نجات او نبود.

## 4 - برخورد وقيحانه

يك روز كه سيّد صادق دست گلى تازه به آب داده بود با تردستى خاصى ، موتور آشنايى را از چنگش درآورده و به قيمت نازلى فروخته بود، وقتى با مراجعه صاحبش عرصه را تنگ ديد، در برابرش شاخ و شانه كشيد و هر چه از ذهنش درآمد نثار آن بيچاره كرد.پدر و مادر سيّد كه در حين مشاجره او با دوستش از ماجرا مطلع شده بودند، هر چند از اصلاح حال پسرشان نااميد بودند، امّا هيچ وقت فكر نمى كردند او وقاحت را به حد اعلا بكشاند و تا مرز خشونت و هتك حرمت با آنها برخورد كند. لذا ابتدا پدرش به منظور حمايت از حق و طرفدارى از صاحب موتور وارد معركه شد تا بلكه حق جوانى را كه به دوستى فرزندشان اعتماد كرده و موتورش را براى حل مشكلش چند لحظه به وى داده بود و او با سوء استفاده از اين اعتماد، آن را فروخته و خرج اعتيادش كرده بود بگيرد و به صاحبش مسترد نمايد. صادق طرد شده كه اعصابش در درگيرى چند لحظه قبل با دوست فريب خورده اش متشنج بود، ناگهان پدر ناراحت و ناراضى اش را مقابل خود يافت كه مى گويد:

صادق ، خجالت بكش ! به همين راحتى مال مردم را مى خورى يك ليوان آن هم روش ؟! پسر، آخر خدايى هست ، حساب و كتابى هست ، مگر نشنيدى كه هر عملى در اين دنيا انجام بدهى ، حتى به اندازه يك سر سوزن هم حساب دارد، هان ؟

سيد صادق معتاد كه نمى توانست قضيه چند دقيقه پيش و داستان سر به نيست كردن موتور دوستش را انكار كند، وقتى ديد رسوا شده ، يك قدم ديگر به سوى رسوايى بزرگتر پيش نهاد و با صداى مافنگى اش داد زد: برو بابا! تو ديگر چه مى گويى ؟ شما كه يك عمر به قول خودتان كار خوب و خير كرديد كجا را گرفتيد و به كجا رسيديد؟

پدرش كه تا اين حد وقاحت و بى شرمى را از پسرش انتظار نداشت ، در حالى كه مى لرزيد با خطابى تند گفت : پسره بى چشم و رو! اميدوارم خير نبينى ! تو كارت به جايى رسيده كه در مقابل پدرت هم مى ايستى ؟ تو حق دارى . وقتى آدمى از فرمان خدا سرپيچيد، ديگر آخر و عاقبتش معلوم است كه به كجا مى رسد.

سيد كه بند شرف و احترام به بزرگتر را به آب داده بود، با دهان كف كرده در جواب پدرش بى محابا فرياد زد: بس است . باز هم شروع كردى كه از خدا و پيغمبر بارم كنى ؟ ولم كن . ديگر، حوصله ندارم موعظه ات را بشنوم .

## ٥ - وقتى از خدا دور شد

بيچاره مادر سيّد صادق ، كه تا آن لحظه وارد ماجرا نشده بود و فقط از دور ناظر صحنه بود و سر و صدايشان را مى شنيد، وقتى توهين هاى نسبت به شوهرش را از جانب پسرش مشاهده كرد، ديگر نتوانست طاقت بياورد، سراسيمه خود را به اطاق مجاور رسانيد و اشك ريزان از فرط ناراحتى ، در حالى كه به روى و موى خود چنگ مى كشيد داد زد:

صادق ، صادق ! اين تويى كه با پدرت اين طور بگو مگو مى كنى ؟ الهى ، هميشه نان سوار باشد و تو پياده ، هر چه بدوى به او نرسى كه آبروى پدرت را بردى و دل پدر و مادرت را شكستى ! صادق ، آخر من كه به تو شير حلال داده بودم ، چرا اين طورى گستاخ در آمدى . پس بگذار به تو بگويم كه من هم شيرم را به تو حرام كردم . فرداى محشر از تو نمى گذرم .

سيد صادق بى معطلى در جواب مادرش گفت : نگذار آن روى سياهم بالا بيايد! تو هم شيرت را حرام كن مگر چه مى شود؟

پدرش كه در گوشه مات و متحير ايستاده بود و داشت يك واقعيت تلخ باور نكردنى را تجربه مى كرد، با صداى لرزان و بريده گفت : آن وقت هم در اين دنيا تقاص پس مى دهى و هم در آن دنيا به عذاب اليم الهى گرفتار خواهى شد.

و صادق رسوا كه ديگر نمى توانست خود را جمع كند و كنترلش را داشته باشد، صدايش را بلندتر كرد و گفت : حالا كه كار به اينجا رسيده ، مى خواهم ببينم اصلا كى قيامت را ديده است ؟ چه كسى را از قبرش بيرون انداختند؟ ها؟ از ابتداى دنيا تا امروز كه اين همه آدم ها از نظر شماها، بد يا خوب ، مردند چه شد؟ چه كسى ديده يا شنيده كه از قبر كسى آتش زبانه بكشد؟

مادر كه اين پاسخ وقيحانه پسر را شنيد، احساس كرد ديگر هيچ تهديدى و هيچ خطاب تندى نمى تواند او را از راه رفته اش باز دارد، امّا در عين حال ماءيوسانه گفت : بله ، تو حق دارى اين طور نامربوط سر هم كنى و كفر بگويى . آخر تو از خدا دور شدى ، قلبت را سياهى گرفته . چقدر به تو گفتم صادق ، آن دوستان جديد و بى نمازت را رها كن گوش به حرف هايم ندادى . بارها گفتم از خدا بترس ، از حساب قيامت بترس و...

و پدر صادق در دنباله درد دل هاى همسرش ادامه داد: كى فكر مى كرد سيّد صادق با آن همه خوبى ، با آن همه صفا و صداقت ، يك روزى اين جورى معتاد و گستاخ و از خدا بى خبر از آب دربيايد، كه همه از او نفرت داشته باشند؟

و صادق سقوط كرده كه راستى با دورى از خدا پرده سياهى ها بر قلب و وجدانش سايه افكنده بود، اين بار با اعمال خشونت بيشتر بر پدر و مادر، آن چنان دل آنها را به درد آورد كه اگر هر كسى مى شنيد، انگشت حيرت به دندان مى گرفت و تف به صورتش ‍ مى انداخت . او با تندى تمام گفت : كوتاه ! ديگر نمى خواهم اين روده درازى هايى تان را بشنوم . اگر يك بار ديگر از اين حرف ها از دهانتان در بيايد... .

و پدرش از شدت خشم پيش رفت و يك طرف گردن و صورت را جلو برد و با صداى بلندترى گفت : لابد مى زنى زير گوشمان ، نه ؟! خجالت بكش صادق ! خدا از تو نگذرد كه مرا پيش خدا و خلق شرمسار كردى

بله ، سيّد صادق با همان جمله نا تمام ، حرف آخرش را زده بود و بى احترامى به پدر و مادرش را به نهايت رسانده بود. او يادش رفته بود كه بعد از عبادت و اطاعت در برابر خدا، اولين دستور الهى احسان و محبت به پدر و مادر است ، گويى او اصلا اين نغمه دلنشين قرآنى «زنهار! كلمه اى كه رنجيده خاطر شوند (با پدر و مادر) نگوييد و كمترين آزار به آنها مرسانيد و با ايشان با اكرام و احترام سخن گوييد» (٨) را در عمق وجود و وجدانش حس نكرده بود. او آنچنان دل مرده و شقى شده بود كه حتى نتوانست سنگينى اين بار گناه درگيرى و دل آزردن پدر و مادر را لمس كند. بله ، همه وجود سيد صادق را تاريكى ها فرا گرفته بود و او به ظاهر هر چند زنده بود، امّا نور انسانيت در باطنش خاموش شده بود و از درون مرده بود.

# بخش دوم : خواب سرنوشت

## ١ - روح سيّد در برزخ

سيد صادق از اين مشاجره تند با پدر و مادر و شكستن دل آنها، هر طورى بود شامش را با اعصابى درهم ريخته صرف كرد و اندكى بعد به بستر رفت . سيّد دراز كشيد، امّا معلوم بود كه خوابش نمى برد. يك ملحفه كهنه را به روى خود كشيد تا در زير آن چشمش به تاريكى عادت كند و چند بار هم اين پهلو و آن پهلو كرد، باز هم خوابش نبرد. دوباره بلند شد و يك ليوان آب نوشيد و دراز كشيد، امّا هنوز چند لحظه نگذشته بود كه بدنش به تشنج افتاد. ناله اى كرد دردآلود. چند بار به خود پيچيد و متعاقب آن عرق سردى بر پيشانى اش نشست . پيدا بود كه به خواب رفته و با كابوسى كه مى بيند روحش در فشار است و جسمش نيز از عذاب روحى متلاطم و منقلب است .

در اين وضعيت سخت و فشار روحى كه بر وى عارض شد، كم كم صادق به حرف مى افتد. كلماتى كه بر زبان مى آورد مفهوم نيست . از قراين پيداست كه او با كسى يا كسانى دارد حرف مى زند و به نظر مى رسد كه روحش مى خواهد از بدنش مفارقت كند و به دليل وابستگى به آن ، جسم را تا نيمه راه برخاستن مى كشاند، امّا او از جا كنده نمى شود. كمى بعد در تصور و برداشت رويايى او مثل اين كه اين هماهنگى حاصل شده باشد جثه سنگين وى سبكبال به دنبال روح راه افتاد و ناگهان از جايش برخاست بسيار ملتهب و مضطرب . او هر چند در تصورش خود را ايستاده مى ديد، امّا حقيقتا در خواب بود و در همان وضعيت زور مى زد انگار مى خواست از معركه هولناكى فرار كند كه تلاشش بى ثمر مى شد. سپس به خيالش كمى اين طرف و آن طرف شد و تلو تلو كنان كور مال كور مال به اطراف دست برد، امّا پيدا بود كه راه بر وى بسته است و از شدت تشنج و سرگردانى چند بار دولا و راست شد و معلوم بود ترس ‍ سراسر وجودش را گرفته و در حالى كه آب دهانش را به زحمت در گلو فرو مى برد، چشمانش را آرام باز كرد و به نقطه مجهولى خيره شد. سپس كمى جلو و عقب رفت و احساس كرد دو تا پاهايش قدرت نگه دارى هيكلش را ندارند. به هر زحمتى بود كمى مكث كرد و به نقطه نامعلومى خيره شد و همين طور كه با كف دو دست به چشم و چهره مى كشيد با صداى بلند و بريده گفت :

شما... شما كى هستيد؟ ها؟... اى واى ... اين جا كجاست ؟ و او با اولين كلمات كه گويا پرده اى به كنار رفته باشد و مجموعه اى از چهره هاى متضاد و ناهمگون در برابرش ظاهر شده باشند، با چشمان از حدقه بيرون زده ، خطاب به همان اشباح كه در مقابلش سايه انداخته بودند، داد زد: چرا شما زوزه مى كشيد؟

و بعد با وحشت تمام منتظر ماند تا عكس العملى دريافت كند كه نكرد و جوابى نشنيد پس مجددا گفت : شما را به خدا بگوييد اين جا كجاست ؟

سپس دستش را روى ابرو و پيشانى سايبان كرد به دور انداخت و با خودش زمزمه كرد كه : آخر تا آن دور دورها كه دارم مى بينم ، چرا همه شان قيل و قال مى كنند؟ چه غلغله اى برپاست چرا بعضى ها ناله مى كنند؟ اينها كى هستند؟ اصلا چرا بعضى ها عوضى اند يعنى اينها آدمند؟ نه . نه ! شايد جن هستند! اوه ؟ آنها چطور؟ آن جا را مى گويم ، نكند آنها حيوان باشند! آنها ديگر چه جور حيوانى اند؟ حيوانات كه حرف نمى زنند!...

## ٢ - ديدار با گوژپشت

سيد با كمى مكث ، وقتى دوباره جوابى نمى شنود در پى وحشت مضاعف ، نيروى خارق العاده و مرموزى بر وجودش راه مى يابد و تصميم مى گيرد، هر طورى شده بايد اين اشباح را بشناسد. پس با ترس و لرزى خاص كمى جلوتر مى رود و به يكى كه چهره اش مثل آدم هاست و خودش هم با او احساس سنخيت مى كند، نزديك مى شود.

او آدمى است گوژ پشت و چهره اى سياه و نيم سوخته دارد و سر و نيم تنه اش را مدام به جلو و چپ و راست مى برد و به اطراف خيره مى شود و گاهى هم به بالا مى نگرد و با چشمانى گريان از خدا كمك مى طلبد و مى گويد: خدايا ببخش ! چرا توى آن دنيا كه بودم ، غفلت كردم ، اين همه مى گفتند با پدر و مادر خوشرفتارى كنيد، آنها را هيچ وقت از خود مرنجانيد، امّا در ايام جوانى بر اساس ‍ يك برداشت غلط و تحريك عوامل شيطانى برون و درون ، نور اين تكليف انسانى الهى در وجودم خاموش شد و من دل پدر را به درد آوردم .

سيد صادق ، باز هم كمى جلوتر مى رود، مى خواهد با او حرف بزند امّا هنوز جراءت ندارد. بالاخره با كمى جلو و عقب رفتن سرانجام بر خود مسلط مى شود و دستش را به علامت اشاره و خطاب پيش مى برد و مى گويد: آقا، آقا! شما كى هستيد؟ اين جا كجاست ؟ چرا اين جا ترسناك است ؟

امّا انگار نه انگار، مثل اينكه سيّد چيزى نپرسيده و گوش كسى نشنيده است . مجددا با تضرع مى پرسد: آقا، تو را به خدا قسم حرف بزن : گفتم اين جا كجاست ؟ همين حالا داشتى مى گفتى كه وقتى آن دنيا بودم . منظورتان از آن دنيا كجاست ؟ حالا، اين چه دنيايى است ! اصلا موضوع چيست ؟ شما چرا اين شكلى هستى ؟ من كه دارم ديوانه مى شوم ... ديوانه !

باز هم جوابى نمى شنود، گويا كه اصلا صداى او به گوش او فرو نمى رود!

## ٣ - آية الكرسى ، وسيله ارتباط

سيد بعد از اين تلاش ها هر چه فكر كرد چه اتفاقى افتاده است ، عقلش قد نداد و نتوانست از اوضاع خود و محيط چيزى سر درآورد و در پى آن بيشتر هاج و واج مى شود. فكر مى كند جن زده شده است . مى خواهد دعايى بخواند، امّا چيزى نمى داند و نمى تواند چيزى به خاطر آورد. يادش مى آيد كه در كوچكى از مادرش شنيده بود: «هر وقت دچار ترس شدى يا مشكلى برايت پيش آمد به آية الكرسى پناه ببر و يك بار آن را بخوان امّا مى بيند فراموش كرده است ، كمى به خودش فشار مى آورد تا اين كه سرانجام شكسته و بكسته مى گويد: «بسم الله ... الر...حمن ... الرحيم . الله لا اله ... الا... ه ... هو الحى القيوم ... لا... لاتاءخذه ...» . ديگر زبانش بند مى آيد و هيچ چيز ديگر به يادش نمى آيد.

در تب و تاب اين خواندن درهم شكسته ، شبح گوژ پشت سرش را به علامت شنيدن كلماتى دلنشين به سمت سيّد مى گرداند و با نگاه معنى دارش از او يك دنيا التماس مى كند كه به حرف هايش گوش بدهد. سپس زانوهايش را به علامت درماندگى و استمداد در برابر سيد خم مى كند و زانو مى زند و مثل اين كه او هيچ وقت در آن فضاى اسرارآميز، در حال و هواى درهم و برهم انتظار شنيدن چنين صداى آرام بخش را نداشته و نبايد فرصت به دست آمده را از دست بدهد، متضرعانه مى گويد:

آقا، آقا! تو كه از دنياى زندگان آمدى ، بگو كى هستى ؟ اسمت چيست ؟ چه شده با دنياى مردگان رابطه برقرار كردى ؟ آيا مى توانى به من كمكى بكنى ؟ بله تو مى توانى ، آخر تو هنوز زنده اى . اين روحت هست كه به عالم ما مردگان سفر كرده . تو دوباره به جهان زنده ها برخواهى گشت . تو را به خدا كمكم كن ! نشانى منزل ما را به خاطر بسپار. اين نشانى منزل ماست : شهر... منطقه ... خيابان ... ميدان ... كوچه بن بست اول پلاك ...

و بعد ادامه مى دهد: هرچند پدرم نيز مرده ، امّا ارتباط ما در اين عالم برزخ قطع است . او نمى داند بر من چه مى گذرد. برو به خانه ما نزد بازماندگانم ، سلام مرا برسان و بگو كه در ساعات خاص ، مخصوصا شب ليلة القدر و شب هاى جمعه از روح پدر تقاضاى عفو مرا بكنند و بگويند: پدر جان ؟ فرزندت را ببخش ، از عمق دل . از خدا نيز براى او طلب بخشش نما. من نفهميدم و درباره يك موضوع خانوادگى كه فكر مى كردم حقوق خانواده را رعايت نكردى ، زودتر از همه جوش آوردم و در برابرت ايستادم و با وقاحت تمام به ساحت مقدس پدرى تو توهين روا داشتم و هر چند بعدها فهميدم كه بر اساس محبت پدرى ، ما را يك طرفه بخشيدى ، ولى لجبازى و كج انديشى همان دوران جوانى اجازه نمى داد كه خاكسارانه به دست و پايت بيفتم و همان وقت ها عذر بخواهم و رضايت تو را جلب و دلت را شاد كنم . بله پدر، من مى دانم كه تو حق پدرى را تمام كردى و ما خطا كرديم و خصوصا من كه وسوسه و تحريك شدم و حرمت پدرى تو را نگه نداشتم و اكنون بى ادبى ها كه نسبت به تو اعمال كردم موجب شد كه نه خير دنيا را ببينم و نه خير آخرت . هم دنيايم به ناهنجارى و ناخوشايندى و عذاب وجدان گذشت و هم بعد از مرگ در عالم برزخ كارم به اين جا كشيد و دارم عكس العمل خطاهايم را مى بينم .

## ٤ - قهقه اشباح

سيد صادق كه بيشتر بهت زده شده بود و هنوز به خوبى سر در نياورده بود كه در كجا، و چه موقعيتى قرار دارد، ناگهان احساس كرد، گوژپشت به همراه چند شبح هولناك ديگر، دور او را احاطه كرده و او را در ميان گرفته اند. بعضى مى نالند و بعضى ديگر قهقه دردناك سر مى دهند. او از كار اين اشباح مزاحم كلافه شده بود و نمى دانست منظورشان چيست . هر چه فكر كرد نتوانست از اعمال اسرار آميزشان سر درآورد. همه وجودش را يك پارچه ترس و وحشت فرا گرفت و در پى آن كنترل خود را كاملا از دست داد و با فريادى نقش زمين شد و چند بار هم دور خود پيچيد و آنها هم دايره وار پيرامونش چرخ مى زدند و با صداهاى گرفته و گنگ حالت ترسناك ترى به وجود آورده بودند. سيّد كه از وحشت اين مناظر زبانش بند آمده بود، دستش را دور سرش گرفت چشمانش را بست و به گوش هايش سخت فشار داد تا هيچ نبيند و چيزى نشنود. اندكى بعد كه تعادل خود را كمى به دست آورد ابتدا، آرام چشم هايش ‍ را باز كرد، امّا ديد آنها همان طور پيرامونش گشت مى زنند و كار خود را بى وقفه تكرار مى كنند. سيّد دوباره چاره كار را در كنجكاوى و پرسش ديد، پس با صداى لرزان و منقطع گفت : يعنى ... يعنى من زنده ام و...: شما... شماها مرده ؟!

گوژپشت و اشباح ديگر به حرف آمدند و با آهنگ وحشت ، ولى موزون و يك صدا گفتند: بله ، همين طور است ، تو زنده اى و ما مرده ايم .

سيد صادق با شنيدن اين كلمات موزون و هم آهنگ ، ولى آميخته با رعب و ترس ، بند از بند دلش بريد و بى اختيار فرياد زد: يعنى چه ؟ مگر... مگر ممكنه مرده و زنده با هم حرف بزنند؟!

و آنها با همان حال كه دورش مى چرخيدند، با همان هماهنگى قبلى گفتند: آرى ، اين ، يكى از اسرار مرگ و حيات است . ارواح وقتى در خواب از بدن هاى خاكى جدا مى شوند، مى توانند يكديگر را ملاقات و با هم گفتگو كنند. بدن هاى اين ارواح گاهى همگى زنده اند و گاهى بعضى زنده و بعضى مرده اند.

و سيد، ديگر نه توانست چيزى بگويد و نه توانست از جايش بجنبد. پس او با دستان دور سر و پاهاى جمع شده به بدن چسبيده ، فقط از لاى دو آرنج با نگاهى دزدكى اشباح را تعقيب كرد. آنها بعد از اندكى گشت زدن و چرخيدن آرام شدند و هر يك به گوشه اى كز كردند و با هاله اى از غم نشستند. آنها هر چند سر و صداى قلبى را تكرار نكردند، امّا هر يك با خود نجوايى و آه و ناله اى داشتند. و گوژپشت كه هنوز سرپا ايستاده و با كوله بارى از غم و درد پيچ و تاب مى خورد، دوباره با استغاثه اش فضاى محيط را تحت الشعاع رفتار خود قرار داد. او همين طور كه مى چرخيد و خدا خدا مى كرد، يك باره مكثى كرد و ايستاد و سيّد را مخاطب قرار داد و گفت : خواهش مى كنم اين پيامم را به آنها برسان . فراموش نكنى كه كليد نجات من از اين وضع ، رضايت پدر است !

## ٥ - پيام گوژپشت

خطاب انفرادى ولى ملتمسانه گوژپشت سيّد را از موقعيت دفاعى اش درآورد. او مى گفت :

تو... بله تو مى توانى به من كمك بكنى . برو پيش خانواده ام و از حال زارم برايشان باز گو. به آنها بگو كه از روح پدر بخواهند تا دلشكستگى اش را از روى من بردارد كه سخت در فشارم اگر مرا نبخشد هيچ عمل خير و هيچ طاعتم قبول درگاه خدا نيست و تا روز قيامت تا هنگام حسابرسى دقيق اعمال با اين شكل و شكنجه گرفتار خواهم بود و از آن پس بر اساس شواهد تا مدتهاى نامعلوم در آتش جهنم خواهم سوخت .

سيد بعد از خلاصى از آن فضاى اسرارآميز، كمى به خود آمد و خود را حس كرد. ابتدا نتوانست باور كند، امّا هر چه بود واقعيت جديدى را به نام «برزخ» به صورت ملموس حس مى كرد. پس بالاجبار تن به تسليم محيط داد. و آرام از جايش برخاست و با احتياط آميخته با دلهره به طرف گوژپشت قدم برداشت و با صداى بريده گفت : قول مى دهم ... باشد... اگر دستم برسد كمكت مى كنم . شما... شما هم قول بده كه از... عالم برزخ كمى ... كمى بيشتر برايم بگويى . راستى ، آيا... آيا رضايت پدر و مادرت اين قدر... اين قدر مهم است ؟! اينها كى هستند؟ چرا ضجه مى زنند؟ آيا راستى آنها هم كه در آن دورترها آه و ناله مى كنند، آدمند؟ به من بگو چرا آنها اين شكلى اند.

گوژپشت كه كمى اميدوار شده بود تا شايد به كمك اين تازه وارد و اين مهمان ره گم كرده مشكلش را حل كند، هر چه از جهان برزخ برايش كشف شده بود مو به مو شرح داد.

## ٦ - وادى برهوت

او گفت بله ، اين جا گوشه اى از عالم برزخ است . شايد نتوانم همه آنچه را كه در برزخ مى گذرد برايت تعريف كنم . اين جا برزخ گنه كاران و بدكاران است ، وادى برهوت . هر كس در اين وادى به سر مى برد بار گناهش سخت و سنگين است . همه ارواحى كه در اين برهوتند، يقينا در دنيا به خدا و يا به خود و بندگان خدا ظلم كرده اند، چرا كه بر اساس نظام خلقت ، هر كس در دنيا هر گناهى مرتكب شود، در حقيقت ستمى به خدا و يا بندگان خدا روا مى دارد و بعد از مرگ ، همان گناهان انجام شده به صورت هاى ناخوشايند و با نام عذاب بر گناهكار بر مى گردد (٩)

سيد گفت : گناهان بزرگ ! كدام گناهان ؟

بله ، گناهان بزرگ . آنها زيادند مانند شرك و كفر به خدا، نااميدى از رحمت خدا، قتل نفس ، بى احترامى و توهين به والدين ، غيبت مستمر، عمل نادرست و شنيع لواط و زنا، رباخوارى ، خوردن مال يتيم ، غصب مال مردم ، ترك نماز و روزه ، ندادن خمس و زكات ، ميگسارى و قمار بازى ، ترك امر به معروف و نهى از منكر، ترك حج واجب و مانند اينها. اين گناهان بيش از هفتاد نوعند. ماندگان در اين وادى در دنيا هيچ گاه در پيش گاه خدا موفق به توبه و استغفار جدى نشده و از خلق خدا حلاليت نگرفته اند.

سيد با شنيدن نام توبه ابتدا تكانى خورد، آخر او اين كلمه را بارها شنيده بود، امّا هيچ وقت به معنا و اهميت آن گوش دل نسپرده بود. با اين حال فعلا از آن گذشت تا از ابهامات ديگر سردرآورد. پس با دستپاچگى پرسيد: چطورى ؟ شما، اينها، اين جا و من ... گوژپشت حرفش را بريد و گفت : كمى صبر داشته باش . رفته رفته اسرارى بر تو مکشوف خواهد شد. اين ارواح بعد از مرگ و ترك دنيا، مراحل مختلفى از خوف و رجا را تا عالم قبر گذارده اند. پس از محاسبه مقدماتى ، توسط ماءموران نامرئى خدا، كه به فرشتگان (نكير و منكر) ناميده شده اند، اجسامشان تا قيامت در گورهايشان خفته و مانده و خود به همراه اجسام واسط و مثالى ، كه سيال و سبك بالند، به دليل سنگينى گناهانشان طى گذر از موافقى ، فعلا در اين وادى خراب آباد فرو آمده اند، اين ارواح ضمن پيوند و ارتباط خاص با همان بدن هاى خاكى پوسيده به ظاهر از بين رفته ، در اين وادى اسرارآميز درگير و در گرو اعمال بدشان هستند و جز معدودى كه خدا مى داند، (١٠) بقيه تا قيامت مشكل دارند و از رحمت حق محرومند حتى اگر برخى از آنها بندگى و طاعتى هم كرده باشند يا اعمالشان بر باد رفته و يا اينكه در گرو گناهانشان محبوسند.

و امّا من كه مى بينى به چنين سرنوشت شومى گرفتار هستم . عاق و نفرين پدر دارم . بله ، نارضايتى و آه پدر مرا به اين روز سياه انداخته است . حال دستگيرت شد كه اين جا چه خبر است ؟ اين جا هر كس به نوعى گرفتار است و تو هم ظرفيت درك و توان تشخيص درد و غم آنها را ندارى ، چون تو هنوز زنده اى و از جسم فيزيكى خود كاملا منقطع نشده اى و از دنياى زندگان جدا نگشته اى ، فقط يك حادثه ، بله يك حادثه ، روح معلق و سرگردانت را در عالم خواب به اين عالم سير داده است .

## ٧- برزخ دوره انتظار

سيد صادق كه با اين توضيح گوژپشت بيشتر گرفتار ابهام شده بود و با تمام حواس به سخنان او گوش مى داد، يك دفعه جيغ و فريادهاى دلخراشى توجهش را جلب كرد. او وقتى نگاهش را به سمت صاحبان صدا دوخت و مناظر رقت بار آنها را ديد، حرف گوژپشت را قطع كرد و دوباره با كلمات بريده پرسيد: هنوز... هنوز... نگفتى كه آيا آن قيافه هاى عوضى ، انسانند؟ آيا... آيا آنان روزى مثل ساير آدم ها بودند كه بر اثر گناه و نافرمانى از دستورات خدا مسخ شده و به اين روز افتاده اند؟

گوژپشت گفت : بله كه همه آنها انسان بودند. همه آنان روزى آدم بودند مثل شما و همه زنده ها از بنى نوع انسان . آنها هم بعد از مرگ و انتقال از دنياى زندگان ، دوره برزخ را مى گذرانند. جهان برزخ يعنى جهان انتظار. همه مردگان منتظر تا فرمان خدا صادر شود و با دميدن صور اسرافيل ، مرگ و حيات ديگرى پديد آيد و قيامت موعود برپا گردد و همه مردگان براى رسيدگى دقيق و نهايى اعمال به محشر احضار شوند. هنوز روشن نيست كه سرنوشت نهايى اين مردگان چيست . كسى نمى داند دوره انتظار برزخ چه وقت پايان مى پذيرد و محكمه رسيدگى به پرونده اعمال خلايق (قيامت كبرى) چه وقت برپا خواهد شد.

سيد بعد از شنيدن اين توضيحات ، مفهومى كه از دوره انتظار برزخ در ذهنش جاى گرفت ، كمى ثقيل و غير قابل فهم آمد كه چگونه به اندازه ابتدا تا انتهاى دنيا، دوره برزخ طول خواهد كشيد! بنابراين از گوژپشت پرسيد: از ابتداى آفرينش انسان تاكنون ، هيچ كس ‍ نمى داند عمر دنيا چقدر طول كشيده و اين همه آدم ها آمدند و مدتى در دنيا ماندند و رفتند. از اكثر آنها (شايد) هيچ نام و نشانى نمانده كشفيات بدست آمده نشان مى دهد كه خلايق بى شمارى در طول ميليون ها سال پيش در دنيا زيسته اند. راستى ، آنها كه آمدند و رفتند و آنها كه بعدها معلوم نيست تا كى مى آيند و مى ميرند، چند ميليون سال دوره برزخ همه آنها طول خواهد كشد؟ به ذهن انسان غير قابل قبول مى آيد. آخر، آخر، چطورى مى شود كه ...

گوژپشت بى معطلى جواب داد: فهم اين نكته براى شما كه در نشئه ديگر هستند و زمان را با لحظه هاى همان نشئه مى سنجيد، البته غير قابل هضم است . خداوند بارها به افرادى دوره درنگ برزخى را به گونه هاى مختلف در دنيا نشان داد. قصه مرگ عزير، كه خدا او را صد سال ميرانيد و سپس زنده كرد و او فكر كرد يك روز يا كمتر از آن زمان ، خفتن يا درنگ حياتى داشته و يا داستان زندگان اصحاب كهف ، كه بيش از سيصد سال خواب برزخى داشتند و پس از يكبار بيدارى تصور كردند يك روز يا كمتر در غار خفته اند، همه مؤ يد همين نكته است .

مثالى مى آورم : آدم زنده اى كه بيدار است ، پيوسته تكاپوست و نمى تواند بر يك حالت دوام و قرار داشته باشد، امّا همين كه به خواب رفت ، ساعت ها در آن حالت بى خبرى ، سكون و آرامش دارد. گاهى انسان حتى به دليل كارى كه دارد، قبل از خوابيدن قصد مى كند بعد از - مثلا- يك ساعت بيدار شود، امّا همين كه خفت و در بى خيالى فرو رفت ، ممكن است اين خواب او ساعت ها طول بكشد و خود از آن ، بى خبر بماند. دو نفر را در نظر داشته باش : يكى آسوده خاطر است و مشكلى ندارد، وقتى به خواب مى رود به راحتى مى خوابد و تا پايان شب طولانى خوب هم مى خوابد،ديگرى كه مشكل يا نگرانى شديدى دارد، در حالت تشنج و دلهره بسيار به سر مى برد، وقتى شب به بستر مى رود نمى تواند خوب بخوابد و چه بسا كه ساعت ها و گاه تا سپيده صبح ، خواب منقطع و بريده خواهد داشت . بديهى است براى دو نفرى كه به بستر رفتند، يكى به علت تشنج روحى و ديگرى به سبب داشتن آرامش طبيعى مدت زمان خوابشان يكى نيست . تازه اين يك مثال است .

زمان دوره انتظار برزخ هم براى همه مردگان يكسان نيست .

آنها كه از فرط دلبستگى به دنيا و سوء اعمال خود، دوره عذاب روحى و شكنجه برزخى را مى گذرانند، زمانشان طولانى است و آنها كه با كمترين وابستگى به دنيا از پيش به فكر سفر به ابديت و خانه آخرت بودند، دوره انتظارشان در برزخ حداقل است و بر اساس ‍ اسناد موجود براى اولياى خدا كه در وادى السلام هستند و به علت آرامشى كه دارند، حدود سه روز است . (١١) وانگهى خداوند پديده هاى هستى را به صورت زنجيره اى و با حاكميت قانون اسباب و علل آفريد و آنان را با تاءثير متقابل در خدمت يكديگر قرار داد كه غير از ذات واجب الوجود كسى از تاءثيرات نامشهود پديده ها آگاه نيست . بر اين اساس (شايد) پرونده مردگان پيشين با پرونده آخرين نفرى ، كه هنگام صور اسرافيل در آخرين لحظه مى ميرد، بر اساس رابطه علل و اسباب و تاءثير و تاءثر پديده ها در يكديگر گره خورده باشد و در پاداش و مجازات آنها تاءثير گذارد.

به عبارت ديگر، خداى مهربان در راه تحقق رسالت امانت آدمى و بروز استعداد انسانى اش تا مرحله كمال اين همه تجهيزات و نشانه هاى مختلف تابنده از خورشيد تا ماه و ستارگان را، علاوه بر فوايد بى شمارشان ، براى تنظيم حيات شب و روز وى قرار داد و اين همه اسباب و علل آسمانى و زمينى ، برى و بحرى را، علاوه بر منافع گوناگونشان ، وسيله كسب روزى و زمينه دستيابى آسان ، جهت خوراك و پوشاك و مايه راحتى و رفاهش ساخت و خلاصه همه طبيعت را رايگان در اختيارش گذاشت كه از آنها به ميزان لازم بهره گيرد، در استفاده از آنها راه اسراف و تبذير نرود و تا رسيدن به هدف اصلى حيات هرگز از حدود خويش تجاوز نكند، به خود و ديگران ستم روا ندارد و حدود خدا و خلق را محترم بدارد. حال در ميدان مسابقه آزمايش چه پيش آيد و كدامين كس يا كسان تا پايان دوره حيات گوى سبقت را خواهند ربود و به جايزه الهى (كمال) دست خواهند يافت خدا مى داند.

اكنون دقت شود! وقتى همه پديده هاى هستى رايگان در خدمت انسانند معنى اش اين نيست كه هر كس مجاز است كه هر طور كه دلش بخواهد از آنها بهره گيرد، ولى تكليفش را نداند. ابر و باد و مه و خورشيد و فلك در كارند تا انسان ضمن برخوردارى از آنان در وظيفه اش غفلت و سهل انگارى نكند. با يك حساب ساده همه انسان ها از زن و مرد، پير و جوان ، نسل قديم و جديد، از آغاز تا امروز، مليت هاى مختلف ، نژادهاى گوناگون ، همه به هستى و صاحب آن و پديده هاى آن ، كه همه به نسبت نيازشان در هستى حق دارند، مديونند. پس اگر انسان به همين سبب ساده اسباب و علل توجه نكند و الفباى حيات را نشناسد، خود مختارى ورزد و ذره اى از حدود خويش تجاوز كند به همه بدهكار است . بله به همه و اگر در همان دنيا تاوان نپردازد، پس بايد يك جايى حساب دقيق پس ‍ بدهد. آن جا كجاست و آن زمان كى است ؟

اين است كه همه انسان ها در همه نسل ها و در تمام عصرها، چه آنها كه رفته اند و چه آنها كه مى آيند، از اين آب و خاك و هوا و منابع و معادن و خلاصه آنچه در آسمان و زمين رايگان در اختيار انسان قرار گرفته ، بستگى به ميزان افزون طلبى ، يا محروميت و بر اساس ‍ اندازه كارى يا اسراف كارى ، نيكوكارى يا بدكارى ، درستكارى يا مهمل كارى ، انصاف كارى يا تجاوزكارى بهره گرفته و مى گيرند و به خود و خانواده و يا در ارتباط با همسايه ها و هم دوره ها و حتى در ارتباط با نسل خود يا همه نسل ها راه درست و يا تجاوز را پيموده اند بايد منتظر باشند كه روزى حساب پس بدهند، آن هم حسابى دقيق و اين وعده خدا با انسان است . همه بايد منتظر بمانند، چه آنها كه آمده اند و رفته اند و چه آنها كه زنده اند و چه آنها كه بعدها مى آيند، ديدار همه نسل ها و عصرها در قيامت .

سيد با احساس خاصى گفت : كمى فهميدم ، باز هم بگو، يك كمى بيشتر.

گوژپشت ادامه داد: بله ، ايمان آوردن انسان ها، نابودى و هلاكت آدم ها در درگيرى ها و جنگ ها، قدم نخستين آبادى ها و ويرانى ها، بناهاى خير، پايه گذارى اساس ظلم و جور، تشكيل سازمان هاى خيريه و عام المنفعه ، تاءسيس شبكه هاى مواد مخدر خانمان برانداز و هر حادثه خير و شر فردى و اجتماعى و... كه هر كدام در يك مقطع زمانى خاص در دنيا صورت مى گيرد تا نسل هاى بعدى به ميزان گستردگى و اهميت اعمال خير و شر در سرنوشت آيندگان تاءثير خواهد گذاشت . بنابراين ، حساب همه اينها هم يك روزى بايد رسيدگى و جزا و پاداش آنها به بنيان گذاران شان داده شود، همان طور كه حضور شهود و متهمان در محاكم براى دفاع و صدور راءى نهايى الزامى است ، بنابراين عدل الهى است كه براى استيفاى حقوق تضييع شده محرومان و اعطاى مزد خيرخواهان همه خلايق را دوباره در يك جا در محكمه نهايى (قيامت) احضار و حجت را بر اساس عملكردهاى اولين و آخرين انسان تمام و تكليف نهايى را براى خود آنها روشن نمايد.

پس خلايقى كه روزى پاى به اين جهان محدود خاكى گذاشتند و مدتى مقرر زيستند، براى اين كه جا براى عرصه حيات ديگران باز شود به فرمان خدا به جايگاه ديگر كوچ كردند و در حالى كه در آن جايگاه (برزخ) به ميزان اعمال زشت و زيبايشان آرام يا بى قرارند، منتظرند تا ساير اعضاى كاروان بشر، به عنوان لاحقين به آنها بپيوندند و درباره هر يك حكم نهايى صادر شود. بنابراين هر چه هست برزخ از هنگام جدايى روح از جسم مادى شروع مى شود و هر كس بر اساس نوع اعمالى كه در دنيا انجام داده تا برپايى قيامت ، فعلا طعم تلخ و شيرين آنها را خواهد چشيد و اين دوره را بالاجبار سپرى خواهد ساخت .

## 8 - تجسم اعمال

در پى اين پاسخ براى سيد، سؤ ال ديگرى پيش آمد و همان دم پرسيد كه : حساب اين همه اعمال خلايق چگونه صورت خواهد گرفت و چگونه مى شود همه اعمال يك عمر انسان از ريز و درشت ، روزى مورد محاسبه قرار گيرد؟!

گوژپشت آهى كشيد و جواب داد: اتفاقا نكته اصلى همين جاست كه هيچ يك از اعمال آدمى در دنيا محو نمى شود و بى آن كه انسان خود بداند، ماءموران الهى بدون وقفه ، همه اعمال حتى نيات او را در دوره حياتش همچون نوار صوتى تصويرى به صورت زنده و گويا در وجودش ضبط مى كنند و اصولا معناى عرصه حيات مادى همين است كه هر پديده هستى در سير كمى و كيفى به سوى كمال در حال تبديل و تبدل است ، يا از ساير پديده هاى پيرامون خود متاءثر مى شود و يا روى آنها تاءثير مى گذارد. و همه پديده ها در هر لحظه با اين فعل و انفعالات ، در حقيقت رويدادها و دگرگونى هاى مختلف وجود خويش را از خود به بروز و ظهور مى رسانند كه با چشم عادى و مادى نمى توان اين تغييرات زنجيره اى را مشاهده و ادراك كرد.

به عبارت ديگر، هر پديده به منزله يك دستگاه دوربين فيلمبردارى خودكار هستى است كه هر تغيير كمى و كيفى وجودش تصويرى از بودن او و نمودى از تسبيح و تقديس او در برابر خالق هستى اوست (١٢) و همه اين تصاوير مختلف از يكسو، ابتدا تغييرات كمى و كيفى او را به صورت حال (فعليت) نشان مى دهد و از سوى ديگر همه رويداد گذشته حياتش را در جايگاه نامرئى يا تاريكخانه وجودش مضبوط نگه مى دارد تا به امر خدا موعد ظهور و تجلى مرحله بعدى او در موقع خود فرا رسد و به نمايش گذاشته شود. (١٣)

صورت هاى مختلف ، گرمى و سردى هوا، رويش گل و گياه ، رشد و نمو موجودات ، زاد و مير در طبيعت و خلاصه از شگفت ترين تغيرات عالى در منظومه شمسى و گردش سال و ماه و هفته و روز و پديد آمدن پى در پى شب و روز و فصول مختلف تا جزئى ترين نمود تغيير هر موجود در هستى مانند شكوفه كوچك سيب و تغيير تدريجى او به رنگ هاى زرد و سرخ در مرحله نهايى ، همه و همه به يك معنا تصاوير دگرگونى هاى مختلف موجودات هستى و مثال زنده و روشن اين قضيه اند.

به اين تعبير بايد گفت : عالم ماده همه اش تصوير است ، تصوير از دگرگونى ها، حادثه ها، زشتى ها و زيبايى ها، بدى ها و خوبى ها و... و چون همه پديده هاى جهان با اراده و مشيت خدا آفريده شده و همه در حيطه قدرت و علم و اراده تسخير او و به تعبيرى ماءمور همان آفريدگارند و مجموعه عالم محضر خداست ، هيچ برگى از درخت نمى افتد، جز اينكه تصويرش در هستى نزد خدا محفوظ و خدا از آن گاه است . (١٤)

و آنجا كه پديده اى مانند انسان مكلف است و مسؤ ول ، اعمال و افعالش را علاوه بر غريزه ، قواى ادراكى يا قواى مغزى او انجام مى دهند و نقشه نيت او در كرده هاى او نقش تعيين كننده دارد، كار تصويربردارى از اعمال و كرده هاى وجودش حساس تر مى شود و هيچ عمل خير و شرى از انسان سر نمى زند، جز اينكه آن اعمال و كرده هايش به صورت نامرئى در آرشيو وجود او بايگانى مى شود تا وقتى كه رشته حياتش از دنياى مادى قطع گردد و پرونده عملكردهايش در دنيا بسته شود. هنگامى كه اين اتفاق حتمى روى داد و چشم مادى انسان از كار افتاد، تازه چشم برزخى يا باطن بين او به كار خواهد افتاد و اين زمان آدمى ناظر كرده هاى بايگانى شده خويش است .

در حقيقت با مرگ انسان پرده نادانى وى به كنار خواهد رفت او همه آنچه را كه در حيات مادى اش انجام داده ، در يك تصوير كلى مشاهده و ادراك خواهد كرد و نوار ضبط شده اعمالش به كار مى افتد و وجودش گوياى اعمال خير و شر او خواهد شد كه در حياتش ‍ اعم از پنهان و آشكار آنها را انجام داده است ؛ بنابراين اين جا عالم برزخ و به يك معنا عالم كشف و شهود است . صورت هاى مختلف اعمال دنيايى انسان در اين عالم به صورت مجسم و مشهود نمايان است و باقيمانده اعمال بعد از حيات او، چون صدقه جاريه ، بدعت يا هر سيئه و حسنه اى كه پايه گذارى كرده ، بعد از او مستمرا به حسابش اضافه و در پرونده اش وارد مى شود تا روز تبلى السرائر (قيامت) فرا رسد و همه كرده هاى او به صورت جزء به جزء، كوچك و بزرگ ، خودكار به صورت بازتاب مجسم چاپ و ظاهر شود و زشتى و زيبايى اعمال هر كس ناباورانه در تصاوير گويا در رستاخيز به تماشاى خود و همه خلايق گذاشته شود.

سيد صادق ، كمى جا به جا شد و با تكان دادن انگشت سبابه گفت : تازه فهميدم ، اين جا چه خبر است . بله ، درست است ، عالم برزخ يعنى دوره انتظار و به تعبيرى بازداشت موقت تا برپايى قيامت ، براى انعكاس عينى و ارائه ملموس اعمال دنيا. فضاى برزخى به منزله بازداشتگاه يا اقامتگاه موقت ، جهت تشكيل و تنظيم پرونده و نگهدارى در بايگانى برزخ به منظور استفاده در محكمه قيامت است كه اسناد و مدارك مستند هر كس دسته بندى ، تكميل و جهت طرح در جلسه نهايى دادگاه رستاخيز آماده مى شود، به همين جهت اگر هر فردى از خود صدقه جاريه اى باقى گذاشته باشد و يا از جانب زندگان ، هر كس از فاميل يا بيگانه خيرات و يا طلب مغفرتى در حقش ‍ انجام شود و يا برعكس ، فعل شعرى با مباشرت و يا با قصد سوء و نقشه خائنانه او صورت گرفته و پى آمد بعدى داشته باشد تا آخرين برگ سند حسنه يا سيئه بعد از مرگ به نام او ثبت و در پرونده و ديوان عملش وارد مى شود. بنابراين در برزخ هيچ كس ‍ نمى تواند كرده اش را انكار كند، چرا كه در اين مرحله خود شاهد خير و شر صوتى و تصويرى مستند وجود خويش است تا در قيامت بر اساس همين سند گويا، مورد محاسبه و مواءخذه نهايى قرار گيرد، مگر نه ؟!

گوژپشت كه دانست مسؤوليت خود را انجام داده و به تعهدش عمل كرده است و دريافت كه سيّد صادق موضوع تجسم اعمال را تا حدودى درك كرده و مطلب را گرفته است ، با كمى احساس آرامش گفت : همين طور است !

امّا سيّد صادق كنجكاو كه تازه چيزهايى دستگيرش شده بود، براى اطمينان بيشتر يك بار ديگر اظهار داشت : عجب پس شما هم مرديد! بله ، قبلا گفتم كه من و همه اين اشباح مرده ايم .

پس نتيجه اعمالت تو را به اين صورت درآورده است اين طور نيست ؟

بله ، درست فهميدى . من تا زنده بودم اين قيافه كج و كوله را نداشتم . تو مى توانى بعد از بازگشت ، تصوير دنيايى مرا كه در خانه مان موجود است ببينى و حدس بزنى كه تاكنون بر من چه گذشته است .

سيد صادق دوباره از سرنوشت بدكاران پرسيد و گفت : آيا ممكن است ، اين عده گرفتار روزى از اين هول و هراس رهايى پيدا كنند؟

بله ، ممكن است ، ولى بستگى به موقعيت اعمال دارد. همه اينها كه مى بينى تا روزى كه در قيامت محاسبه اعمال صورت گيرد، به لطف و فضل خدا اميدوارند، البته اين نكته را هم بدان كه عده اى از اين بدكاران تا آن روز، هيچ گاه از اين مهلكه نجات نخواهند يافت .

سيد، يادش آمد كه گوژپشت گفته ، او هنوز زنده است براى اينكه خاطرش جمع شود، يك بار ديگر همين سؤ ال را تكرار كرد و گفت : آيا به راستى ، من زنده ام ؟

مطمئن باش تو زنده اى چون روح آدم زنده در هنگام خواب كه در پرواز است تحت شرايطى با ساير ارواح زنده و مرده در فضاى مجردات ملاقات ميكند و اين بار كه حتما حادثه اى اتفاق افتاده ، روح ناآرامت تو را تا اين مرحله پيش آورده و گذارت را به اين ديار انداخته است ؛ گفتى ، برزخ گنه كاران ؟!

او پاسخ داد: بله ، قبلا گفتم برزخ گنه كاران . من تا به حال هر چه گفتم از برزخ بدكاران برايت گفتم . آخر، برزخ اهل ايمان و جايگاه نيكوكاران جداست و ما به دليل محروميت و محدوديت از آن جا بى خبريم فقط گاهى از گشت و گذار نامحدودشان درمى يابيم كه به آنها در آنجا چه مى گذرد و ما در اين جا چه مى كشيم . بله ، جايگاه آنها پاكيزه است . آنجا اسمش وادى السلام است ، جاى انسانهاى پاك و پرهيزكار. به آنجا وادى ايمن هم مى گويند. شهدا هم در آنجا هستند و جايگاه ويژه دارند، آنها به دليل آزادى و سير و سفر در عوالم مختلف برزخ و بهره مند بودن از نعمتهاى ويژه خداوند، هميشه شاد و خرمند. گستره شادمانى و فضاى روحانى آن بزرگواران و نيكوكاران در برزخ بى نهايت است . آن بندگان مخلص با تسليم در برابر حق و شهدا با گذشت از جان خود در راه خدا كارى كردند كه امروز در بهشت برزخى خاص خداوند ماءوى گرفتند و هميشه مهمان محبوب خدايند و از نتيجه كارهاى خوبشان در دنيا، لذت مى برند، لذت !

پس آنچه تاكنون برايت گفتم و تو هم قسمتى از آنها را شاهدى و كشف مى كنى ، مربوط به برزخ گنه كاران است و روحت امشب فقط با ارواح اين گروه مردگان ديدار كرده است . يادت باشد كه گفتم بدنت در آن دنيا است و زنده است و تو به دليل وابستگى به آن دوباره به همان جا باز خواهى گشت .

سيد صادق گفت : آقا، آيا مى توانم با اينها كه ضجه و ناله مى كنند مثل شما سؤ ال و جواب داشته باشم ؟ گوژپشت جواب داد: بستگى به موقعيت دارد. شايد با بعضى نتوانى ، امّا از مشاهده حال زارشان مى توانى پى ببرى كه به آنها چه مى گذرد.

# بخش سوم : كيفر رشوه خوارى

## ١ - درد دل با همسر

سيد بعد از اينكه گفتگو، تقريبا به رازى بزرگ پى برده و از گذشته اش سخت پشيمان شده بود با دستپاچگى بيشتر به سراغ آنهايى كه نزديك ترش بودند رفت و به يكى از آنها كه لبى آويخته و دستانى مرتعش داشت گفت : آقا، آقا! شما را چه مى شود؟ چرا اين قدر بى تابى مى كنى ؟

آن مرد رنگ پريده كه از شدت ناله و فرياد صداى سيّد را نمى شنيد، با خود مى گفت :

همسرم ! اين جا نيستى تا حال زارم را ببينى . اگر چه در دنيا قدرت را ندانستم و با بهانه جويى هاى بى مورد اغلب بر سرت داد و فرياد مى كشيدم و گاهى كتكت مى زدم ، امّا امروز شما بگذر، بزرگوارى كن از خدا بخواه كه از تقصيرات من بگذرد. يادت مى آيد كه بين من و تو بر سر كيفيت زندگى دعوا بود و تو حاضر نبودى براى چند روزه حيات گذرا از مال حرام بخورى ؟ هيچ وقت يادم نمى رود تو بارها...

در اين جا صداى خشن و كريهى رشته افكار سيّد را پاره كرد. او چشمانش را به فضا دوخت تا جهت صدا را پيدا كند كه دهانش از تعجب باز ماند. او چهره مخوفى را كه حدود دو متر قد داشت ديد كه از بالاى سر مرد معذب با اشعه قرمز رنگ به شكل مورب بر سر و صورت او نيزه مى زد و با هر كلمه اى كه از او در فضا موج مى انداخت ، همراه با باز و بسته شدن چشمان او به شدت آزارش ‍ مى داد.

و سيّد از زبان گناهكار شنيد كه او از زبان همسرش مى گويد: «احمد! به تو نگفتم من در جلسات درس عقايد زياد شركت مى كنم . رشوه خوارى تحت هر نام ، حرام و از گناهان كبيره است . نگذار زندگى مان با پول حرام اداره شود. اگر بچه هايمان از حرام تغذيه كنند در كيفيت رشد و شكل گيرى شخصيت و خلاصه در هويت فردى و ساختار اجتماعى آنان تاءثير خواهد گذاشت . آنها چرا بايد به سبب خطاكارى و سهل انگارى هر دويمان فدا شوند؟ خداوند رشوه دهنده و رشوه گيرنده (هر دو) را در قيامت كيفر سخت خواهد داد.»

بعد از پايان نقل قول ، فضا آرام شد و ناشناس ادامه داد: من چقدر لجباز بودم و زير بار نمى رفتم و هميشه مى گفتم : چه اشكالى دارد؟ كسى كه خودش حاضر است بابت انجام دادن كارش به من انعام بدهد يا براى زودتر انجام شدن كارش حق الزحمه اى پرداخت كند كجاى اين عمل حرام است ؟ و تو مى گفتى ...

مجددا همان وضيعت قبلى تكرار شد و روح برزخى در برابر هجوم اشعه مرموز در امان نماند و با تحمل همه آن عذاب ها از زبان همسرش چنين ادامه داد: «آخر، اشكال همين جاست . مردم مى دانند كه اگر به شما و برخى از كاركنان امثال شما در ادارات رشوه ندهند، پرونده شان در جريان نمى افتد. شما در حين انجام دادن كار آنقدر طفره مى روى و ارباب رجوع را امروز و فردا مى كنى كه مردم مجبور شوند مشكلشان را با پارتى و يا با دادن رشوه و جلب رضايت شما حل كنند.»

پس از اندكى سكوت ، ناشناس با دو دست بر سرش كوفت و ناله سر داد: اى واى بر من ، كه چه مشكلاتى براى مردم آفريده ام ! وقتى كه درد دل گناهكار به اين جا رسيد و صادق با چشمان زل زده همه حرفهاى او را شنيد، يك باره از جا كنده شد و بى اختيار فرياد زد: مرد بيچاره ! راستى همسرت اين قدر با خدا بود و تو را از عمل زشتت باز مى داشت ؟!

او آه سردى كشيد و گفت : بله درد من بيشتر همين جاست . آن زن فداكار مدام مرا نصيحت مى كرد و عكس العمل ناخوشايند حرام خورى و مكافات آن را بعد از مرگ به ياد مى آورد، امّا من زير بار نمى رفتم . همسرم نه تنها مرا از اين بلاى اجتماعى بر حذر مى داشت ، بلكه آن چنان قانع و صرفه جو بود كه نكند من از بابت سختى زندگى و مشكل تاءمين هزينه هاى اضافى به رشوه خوارى كشيده شوم .

## ٢ - من كارمند بودم

سيد صادق سرگردان با طنز گفت : چرا حالا متوجه شدى كه از بابت همان پول هايى كه به قول خودت از مردم رشوه گرفتى ، دارى اين طور عذاب مى كشى ؟

ناشناس آه سرى كشيد و گفت : چگونه باور نكنم ، در حالى كه همه ذرات وجودم صورت حقيقى عذاب را ادراك مى كند. من فعلا در جهنم را به سوى خود گشاده مى بينم و از حرارت آتش آن ، همه هستى ام در التهاب است . (١٥) اى واى ، كه در قيامت چه خواهم كشيد و چه سرنوشتى خواهم داشت !

صادق براى تكميل اطلاعات خود با ترديد گفت : هنوز نمى توانم باور كنم . آخر چطور ممكن است پولى كه مردم خودشان با ميل و رغبت بابت پيشرفت كارشان مى دادند به گفته شما رشوه تلقى شود و براى آن اين همه عذاب در پى داشته باشد؟

ناشناس ، سرش را به علامت استفهام انكارى تكانى داد و گفت : گفتى با ميل و رغبت ؟ كدام ميل و رغبت ؟ در كجا؟ براى چه منظور و هدفى ؟ آقاى بى خبر، اين گفته من نيست . اين قول خدا و پيامبر است (١٦) ، هر چند كه با عملكرد من و امثال من در برخى موارد، مردم چاره اى جز اين نداشتند كه تنها با پارتى بازى يا پرداخت رشوه به حقشان برسند. آخر در حقيقت من و امثال من مقصر بوديم كه آنها نيز به اين گناه آلوده شوند وانگهى من از بابت همان كارى كه از مردم حق حساب مى گرفتم از دولت حقوق مى گرفتم ؛ حق نداشتم به هيچ بهانه اى از بندگان خدا وجهى دريافت كنم (١٧) .

صادق با تعجب پرسيد: پس شما كارمند دولت بوديد؟

او با تاءسف گفت : آرى ، من در اداره ... كارشناس امور... بودم . با نظر و ارزيابى مال من بود كه پروانه جواز صادر مى شد. من در كارم خيلى سختگير و بى گذشت بودم ، نه براى اين كه قانون درست اجرا شود. منظورم از آن همه بحث از قانون اين بود كه همه بدانند تا سر كيسه را مثلا شل نكنند مشكلشان حل نمى شود. البته در همان اداره ، كارشناسان با ايمان و وظيفه شناسى هم بودند كه دينارى از مردم حق حساب بگيرند. هميشه بين من و آنها از بابت همين اخاذى و رشوه گيرى شكر آب بود و روزگار مردم با اين اعمال ناپسندم سياه بود. آنها بارها مرا از اين رفتار نامشروع هشدار داده بودند، امّا من هر بار با توجيه و تاءويل و هوچي گرى خاص ، آن انسانهاى پاك و مخلص را به باد انتقاد مى گرفتم و تهديد مى كردم كه حق ندارند در تشخيص و ارزيابى هاى من دخالت كنند.

سيد با نگرانى پرسيد: چرا همان وقت كه همه شما را از زشتى كارت برحذر مى داشتند، چاره كار نكردى ؛ يعنى حرف آنها را نمى فهميدى كه چه مى گويند؟

ناشناس دردمند پاسخ داد: چرا، امّا زشتى و زيبايى اعمال هر كس به ميزان ايمانى است كه از قلبش سرچشمه مى گيرد. وانگهى هر كس بعد از يك غفلت و انجام دادن گناهى فورا بايد به فكر چاره (توبه و جبران) شود. وقتى در پى اولين گناه ، راه بر نفس اماره بسته نشد و تكرار آن به صورت اعتياد درآمد قلب گناهكار تاريك مى شود و خود او هم زشتى آن را براى خود و ديگران با توجيه و تاءويل مى پوشاند! بنابراين ، من حالا خوب مى فهمم ، آن مردان خدا چه مى گفتند و چرا اصرار داشتند مرا از اعمال خلاف شرع و ناپسند رشوه گيرى برخذر دارند.

## ٣ - حق الزحمه يا رشوه

سيد كه در پايان اين گفتگوى عبرت انگيز با ناشناس ، تازه گرفتارى مردم كوچه و محله شان به اين بليه ناهنجار در برخى از ادارات برايش تداعى شده بود، گفت : پس بى ترديد، برخى از كاركنان دولت كه مستقيم و غير مستقيم به مردم وانمود مى كنند دارند كارشان را راه مى اندازند و از بابت همان خدمت بايد حق الزحمه نيز دريافت كنند، رشوه است ؟

او بى معطلى گفت : من دارم از بدبختى خودم مى نالم و مى سوزم . من نمى دانم مردم با چه نيتى چه مى كنند. هر كس مى داند خود چه مى كند و بايد يك روزى مثل من جوابگوى عملش در پيشگاه خداوند باشد. فقط اين نكته را مى دانم كه كارمند دولت بابت كارش از دولت و بيت المال همان مردم حقوق مى گيرد. اگر كارى قانونى است بايد انجام دهد و اگر قانونى نيست انجام دادن آن نيز خلاف مصلحت جامعه است ، پس در هر صورت به هيچ بهانه اى حق ندارد از مردم بابت انجام دادن كارشان چيزى دريافت كند كه اين نوع دريافت چون با برقرار و با چشم داشت قبلى است ، لذا در عرف عمومى به نام هاى مختلف حق الزحمه ، حق حساب ، هديه ، انعامى ، حق التحرير و... رايج است و همه اين اخاذى ها تحت هر نام بر تباهى فرهنگ اجتماعى دامن مى زند و در قالب رشوه ، عملى است حرام و در پيشگاه خدا براى هر دو طرف مستوجب كيفر و مجازات است . سيّد با عجله پرسيد: پس هديه موردش كجاست ؟

ناشناس جواب داد: هديه به معناى تحفه و ارمغانى بلاعوض است كه بين انسانها خصوصا دوست و فاميل فقط به قصد ازدياد پيوند و محبت داده مى شود نه به منظور ديگر. وانگهى نيت آدمى در اين قبيل موارد حائز اهميت است . تنها در يك مورد (خوب دقت شود) اگر بدون تبانى يا چشم داشت قبلى ، كارى در مجراى درست و قانونى انجام گيرد و صاحب كار فقط به قصد ارج نهادن به حسن عمل كارمند، هديه اى در پايان كار به وى تقديم كند شايد رشوه تلقى نشود، هر چند كه تشخيص مرز اين دو عمل بسيار حساس است و بهتر آن است كه به منظور دور ماندن از مظان تهمت از پرداخت و دريافت اين نوع حق شناسى هم احتراز شود.

و سيّد با علامت تاءييد در دنباله حرف هاى ناشناس با خودش گفت : بله ، درست است كه اين نوع دريافت وجه از مردم رشوه است . رشوه كه شاخ و دم ندارد. كارمند رشوه خوار تا توجيهى براى اعمالش نداشته باشد نمى تواند از مردم اخاذى كند. گاهى او با قيافه حق به جانب وانمود مى كند كه متاءسفانه صاحب كار تقاضايش خلاف قانون است و او چون نماينده قانون است ، حق ندارد خلاف قانون عمل كند! بيچاره مردم كه با همين اشكال تراشى ها و ايرادگيرى ها، دچار دردسر مى شوند و براى اينكه در بن بست قانون گير نكنند و پرونده شان به عقب نيفتد با التماس و التجا اصرار مى كنند كه هر طور هست ، ايشان محبت كنند و يك راه قانونى پيدا كنند. آن وقت همين آقاى نماينده ، قانون ، ابتدا بر صاحب پرونده منت مى گذارد، سپس به ميزان وجهى كه از وى دريافت مى كند با ژست مجرى قانون ، مشكل لاينحل ارباب رجوع را مثلا حل مى نمايد.

واى بر چنين كارگزار و نماينده قانون ! راستى چقدر، آدم بايد پست و ضعيف باشد تا بابت اجراى قانون و انجام دادن يك امر قانونى از تشكيلات دولت حقوق بگيرد و در لباس قانون ابتدا، ارباب رجوع را به اصطلاح سنگ قلاب كند و كارش را غير قانونى جلوه دهد، آن وقت (جناب ايشان) براى همان كار غير قانونى مثلا راه قانونى پيدا كند تا بتواند از مردم ، بابت همان كار با نام حق الزحمه رشوه بگيرد. چه بسيار مردمى كه روزانه در ادارات و شركت ها گرفتار اين نوع كاركنان خدا نشناسند كه دارند هر روز به بهانه هاى مختلف هم از توبره مى خورند و هم از آخور! آنها به منزله زالوهاى خون آشامند كه خون مردم را مى مكند، آن وقت نام اين كارشان را مى گذارند انجام وظيفه ! اين قبيل كاركنان انتظار دارند، مردم زحماتشان را ارج نهند و قدر آنها را هم بدانند...

معمولا طرز تفكر آنان اين است كه زندگى خرج دارد، بايد پول درآورد تا خوب آن را گذراند. حالا از چه راهى برايشان فرق نمى كند. برخى از آنان به محض اين كه به پست و مقامى مى رسند، حق مردم را فراموش مى كنند و با توجيهات مختلف از بيت المال مى چاپند و خرج زندگى بى در و دروازه شان مى كنند. با آن كه زمانه و زندگى سراسر پند است ، امّا نمى خواهند بفهمند كه سرانجام روزى انتقام پس خواهند داد. آنان اگر چه ممكن است گاهى در دستگاه باز و گسترده دولتى با حيله و نيرنگ ، چند صباحى از مؤ اخذه بگريزند و مجازات نشوند، امّا نمى پذيرند لابد دليلى دارد كه هرچه به دست مى آورند برايشان بركت ندارد. آيا شده يك بار با خودشان خلوت كنند و از خود بپرسند كه با اين پولهاى مردم كه صرف زندگى مى كنند، مى توانند انتظار داشته باشند فرزند سالم و شايسته اى هم داشته باشند؟ آنها در دنياى خود به اشكال مختلف تاوان پس مى دهند.

ناشناس با همه غصه اى كه وجودش را مى آزرد به حرف آمد و گفت : آقا، شما با كى حرف مى زنيد؟

سيد كمى درنگ كرد و گفت : نمى دانم ، با تو، با آنها، با خودم ! امّا اين را مى دانم كه خوى آدمى اين است تا در زحمت نيفتد عموما همه اعمالش را بر اساس خواسته نفس خويش توجيه مى كند. اكثر آدم ها آنطور كه خود مى خواهند همه چيز را تفسير مى كنند و زندگى را از عينك شخصى خويش مى بينند. اينها حتى اصرار دارند زشتى اعمالشان را جلوه زيبايى بدهند، امّا غافل از اينكه هر عملى عكس العمل خودش را مى طلبد. بارها اتفاق افتاده كه اين قبيل آدم ها در بن بست عجيبى افتادند، امّا هيچ وقت به روى خود نياوردند كه دليل اين همه نابه سامانى زندگى شان چيست ، مثلا با اين همه درآمدى كه دارند چرا بايد گرفتار تنگى معيشت و يا دچار دردسرهاى ديگر شوند و...

ناشناس دنباله آن را گرفت و گفت : آنها با تارهاى ضخيمى كه به دور خود تنيده اند، هيچ وقت معناى درست حيات را درك نمى كنند تا وقتى كه مرگ فرا رسد و پرونده زيستن در دنياى مادى شان بسته شود. اينها بعد از مردن تازه خواهند فهميد چه اتفاقى افتاده است !

## ٤ - آرزوهاى دور و دراز

سپس ناشناس كه خود را در عذاب حسرت گذشته و رؤ يت منظره هولناك پيچ و تاب آتش چندين گناه بزرگ مى سوخت ، وقتى زمزمه آگاهانه سيّد را تا اين جا همراهى كرد، صيحه اى زد و فرياد كشيد: اى واى بر من و آرزوهاى دور و دراز من ! (١٨) اى دل غافل ، چرا ماديات و زرق و برق زندگى برايم هدف بود؟ اى نفس سيه بخت ، يادت هست كه هميشه غبطه كسانى را مى خوردم كه زندگى اشرافى داشتند. آيا يادت هست كه چطور مدام آرزو داشتم مثل آنها خانه نمونه ، اتومبيل لوكس ، اسباب و اثاثيه مدرن و مجموعه اى از وسايل تجملى غير ضرورى داشته باشم امّا... امّا نه تنها به آنها نرسيدم كه خوب شد نرسيدم بلكه همان تفكر و انديشه دنياطلبى كار مرا ساخت و هر اندازه از مال دنيا جمع كردم و به آنها دل بستم ، غير از پاسخگويى بعدى حلال و حرام آنها هم اكنون عذاب خاصى را به دوش مى كشم .

بله ، حالا مى فهمم كه زينت ها و زيورهاى مادى و مال دنياست . (١٩) و تنها به درد حيات دنيوى مى خورد و براى طالب آن ، به نسبت نگاه و نگرش به آنها كه وسيله تلقى كند يا هدف ، در سفر آخرت بازتاب خواهد داشت . و من با آن دلبستگى هاى نفسانى حيات اخروى را از دست دادم . آخر، آخر چرا من براى خوشى موهوم چند روزه دنياى فانى ، حيات ابدى خود را تباه كردم ؟ من مى دانم با گناهان سنگينى كه دارم عذابم سنگين است ، خصوصا با رشوه هايى كه از مردم گرفته ام ، تقريبا راه نجات بر من بسته است .

پس در ادامه زارى اش دوباره همان گفته هاى قبلى خود را تكرار كرد و به صورت پيام بى حاصل ، خطاب به همسرش گفت : خانم فداكارم ، بيا و به حال من بيچاره رحم كن ، لااقل تو از حقت بگذر شايد تخفيفى در عذابم داده شود. من در شب اول بعد از مرگ به اندازه كافى فشار قبر ديده ام ، حالا مى فهمم كه حق با تو بود. تو خيلى خوب بودى كه براى نجات من ، حتى در برابر تندى ها و دشنام هايم عكس العملى نشان نمى دادى و با شكيبايى خاص مى گفتى : «احمد! تو را به خدا واگذار مى كنم» .

و اين جا يك بار ديگر اشعه قرمز، بر سر و صورت وى نيزه مرموز كوبيد و او هم داد مى زد: اى واى ! خداى من خودت رحم كن . چقدر بد كردم كه حالا بد مى بينم !

# بخش چهارم : قصه زن غيبت كننده و نمام

## ١ - منظره تاسف بار

سيد كه با كنجكاوى هايش لحظه به لحظه با چشم و گوش ، صداى ناله هاى دردمندان برزخ را تعقيب مى كرد. ضمن تاءسف از گذشته تباه شده ناشناس (احمد) منظره تاءسف بار ديگرى توجهش را جلب كرد. او زنى را ديد كه با ناخن ، صورت سوخته اش را مى خراشد و از شدت غم و درد و افتادن در عذاب وادى برهوت ، زبان خود را مى جود و آب دهانش از دو گوشه لبش بى اختيار جارى است . كمى به سمت او پيش رفت تا شايد بهتر ناله او را بشنود و از دردش باخبر شود. او مى گفت :

آه خدا! چه بد كردم ! خداى من بيش از اين رسوايم مكن ! بارها شنيده بودم كه غيبت و سخن چينى حرام و هر دو از گناهان بزرگند. من به اهميت و سختى عذاب آنها پى نمى بردم . بارها با خودم مى گفتم : دارم صفت ديگران را مى گويم . اما... امّا حالا... اى واى بر من !...

سيد با شگفتى فراوان در ميان حرف هاى آن زن دويد و گفت : مگر گفتن عين صفت ديگران حرام است ؟

زن دردمند ابتدا نگاه مبهم و مجهولى به سيد، سپس با احساس شرم و گناه بيشتر پاسخ داد: كسى كه راضى نباشد، البته كه حرام است و گناه دارد. (٢٠) سيّد دوباره گفت : چه كسى راضى است كه در غيابش بدگويى شود. اگر اين ، درست باشد پس اكثر مردم گرفتارند. مگر نه ؟

زن گناهكار نگاهش را به نقطه نامعلومى مى دوخت ، آن گاه از شدت عذاب ، ناله اى سر داد و گفت : آخر چرا آدمى تا زنده است خودخواه است ! خوب ، بله كه درست است ، بله كه خيلى ها گرفتارند. چطورى ديگران راضى بشوند؟ معلوم است هيچ كس راضى نخواهد شد كه در نبود او از بدى هايش بگويند. براى همين است كه اين پشت سر گويى را حرام و حتى از عمل زشت زنا بالاتر دانسته اند. (٢١)

سيد با شگفتى گفت : يعنى چه ؟ چطور مى شود كه غيبت از زنا شديدتر باشد؟ زن رسوا كه خود سخت آشفته بود، ابتدا نخواست بيشتر چيزى بگويد، امّا با اصرار سيّد خصوصا كه اميدوار شد شايد با ذكر اين حقايق و بيدارى سيد، گشايشى در شكنجه هاى روحى اش حاصل شود، پس لب به بيان مطالب بيشتر باز كرد و گفت : آخر گناه زنا اگر به زور يا محصنه نباشدمربوط به حق خداست و دايره تاءثير اجتماعى آن كمتر، هر چند ازدياد و شيوع آن هم خطرات و نگرانى هاى اجتماعى ديگر دارد، امّا با توبه جدى بيش از مرگ (اگر خدا بخواهد) گناهكار نادم بخشيده مى شود، در حالى كه گناه غيبت ، غير از حق خدا حق مردم هم هست و با توبه بعد از گناه ، غير از خدا جلب رضايت بنده هم لازم است .

تاءثير سوء غيبت از همان لحظه وقوع شروع مى شود و ممكن است براى يك مورد آن ، عوارض بدبينى ، بى اعتمادى ، سوء تفاهم ، برافروخته شدن آتش خشم ، قطع رحم ، شعله ور شدن حس انتقام ، ناسزاگويى ، تهمت هاى بعدى ، اختلاف و درگيرى خانوادگى و گاه قبيله اى و اجتماعى و قتل نفس و ساير فجايع را در پى داشته باشد كه عموما هر يك جداگانه از گناهان كبيره اند. تازه اينها پى آمد زيان معنوى است و چه بسا كه زيان مادى آن كمتر از زيان معنوى آن نباشد. پس اگر قبح غيبت از بين برود و در جامعه به صورت يك بيمارى شايع شود، خسارت جبران ناپذير اجتماعى را به دنبال خواهد داشت كه فقط خدا مى داند.

سيد گفت : تا يادم نرفته مى خواهم بدانم مگر گناه زناى به زور و محصنه شديدترند كه شما در ابتدا اشاره و آنها را استثنا كردى ؟

زن گرفتار گفت : بله كه شديدترند! در مواردى كه زنان به زور وادار به زنا مى شوند يا زنانى كه همسر دارند تن به زنا مى دهند، نه تنها عمل زشت زنا صورت مى گيرد كه در حقيقت حقوق انسان هايى نيز مورد تجاوز قرار مى گيرد و به شدت آن مى افزايد.

## ٢ - طوفان در برزخ

سيد دوباره به حرف اول برگشت و گفت : به نظر شما ريشه اصلى گناه غيبت اين كه اين همه مفسده اجتماعى دارد چيست ؟

زن شوريده ، هنوز پاسخ نداده بود كه يك باره لرزه شديدى همه جا را تكان داد و همراه رعد و برق سنگين ، طوفانى از گرد و خاك به هوا برخاست و متعاقب آن ، فضاى برزخ در تاريكى مطلق فرو رفت و كسى نتوانست جايى را ببيند. صداها و ناله هاى برزخيان در سينه ها حبس شد. سكوت معنا دار محيط در وحشت فزاينده فرو رفت . عقلش به جايى نرسيد و خود را ملامت كرد كه نكند اين سؤ الش اين همه وحشت را به وجود آورده است . پس خود را تسليم قضا و قدر كرد و در پى آن ، ناگهان آواى بلند ناشناسى در سكوت اسرارآميز برزخ چنين طنين انداخت :

خودخواهى !

سپس دو بار ديگر امّا نه به شدت اول تكرار كرد: خودخواهى ، خودخواهى ! و خاموش شد و متعاقب آن ، طوفان آرام گرفت و همه چيز به حال اول برگشت ناله هاى گنه كاران از سرگرفته شد و هر كس به ميزان رنج و شكنجه عذابش ، جزع و فزع را آغاز كرد.

زن نگون بخت نيز در حالى كه صورتش را مى خراشيد و بر اثر جويدن شى ء ناشناخته اى ، آب دهانش از دو گوشه لبش جارى بود و بوى عفونت آزار دهنده اى مى داد، خطاب به سيّد گفت : حال دريافتى كه ريشه غيبت از چيست ؟ و در پى آن نتوانست راست بماند و پاهايش به جلو قوس برداشت و پشتش هم كمى خم شد.

سيد كه هنوز گيج بود و از جو ترسناك چند لحظه پيش در نيامده بود، با پاسخ زن به خود آمد و گفت : بله ... بله ... البته ... فهميدم كه ...

و زن حرف او را قطع كرد و گفت : خودخواهى نه تنها ريشه اصلى غيبت كه سرچشمه بسيارى از گناهان است . (٢٢)

سيد مجددا گفت :... بله ... خودخواهى منشاء بسيارى از زشتى ها، كجروى ها، ستم ها و جنايت هاست .

و زن ادامه داد: آرى ، اى انسان ، تو را چه شد كه به خداى كريمت مغرور شدى و نافرمانى اش كردى ؟! (٢٣)

و خود او در جواب خويش در حالى كه عده زيادى از برزخيان نيز وى را همراهى مى كردند يك صدا گفتند: خودخواهى .

غلغله اى شد. صداى هماهنگ در فضا پيچيد و منظره رعب آورى به وجود آورد و او مجددا با صداى بلند گفت : آدمى چرا ناشكيبا و حريص است ؟ (٢٤)

همه يك صدا گفتند: به سبب خودخواهى .

و چرا طغيان مى كند و تا خواسته هايش تاءمين نشود دست بردار نيست ؟ (٢٥)

جواب اين بود: به دليل خودخواهى .

و ادامه داد: بله ، اختلافات زن و شوهر، كشمكش هاى خانوادگى ، نزاع و درگيرى هاى قومى و قبيله اى ، جنگ هاى خونين تاريخى گذشته و حل ، تعصبات فردى و اجتماعى ، افكار و انديشه ناسيوناليستى (ملى گرايى) و... همه اش از يك چيز نشاءت مى گيرد و آن نيست جز يك صدا گفتند:خودخواهى .

همه مفاسد اجتماعى و همه گناهان انسان از كوچك و بزرگ و خلاصه ، همه حب و بغض هاى فردى و اجتماعى از يك ريشه آب مى خورند، بله از يك ريشه و آن يعنى حب نفس يا خودخواهى ، خودخواهى !

## ٣ - خودخواهى يا عشق پاك

از اين جا سخن زن معذب ملايم و آرام شد و گفت : بهتر است بگويم ، بسيارى از عشق ها و اظهار ارادت ها، حتى عبادات بسيارى از آدم ها كه به علت ترس از عقاب جهنم و يا به طمع ثواب و پاداش بهشت انجام مى شود، ناشى از خودخواهى است .

سيد در ميان حرف هاى زن دويد و گفت : پس يا اين نوع بندگى ها، بندگى نيست و يا اين نوع خصلت خودخواهى ، خصلتى پسنديده است ، كدام درست است ؟

زن گرفتار پاسخ داد: انسان فطرتا خودخواه است ، خودپسند است و خويشتن دوست . تا زنده است براى اين «خود» خويش ‍ چه كارها نمى كند و براى همين خصلت ذاتى است كه او به تلاش براى زيستن مى پردازد و در تكاپوى حيات فردى و اجتماعى است . در حقيقت موتور فعاليت هر كس در حيات دنيا همين حس خودخواهى اوست . پس اگر مهار شود و هدايت گردد به صلاح و فلاح او منتهى مى شود و انسان ، انسان مى شود.

بندگى هاى ناشى از بيم و اميد (جهنم و بهشت) از اين نمونه است كه مرتبه هدايت شده و عاليه آن است . امّا از اين مرحله بالاتر در مورد انبيا و ائمه معصومين عليهما‌السلام و اولياى خداست كه اين خصلت بر حسب موقعيت ها و مراتب اوليا به عشق پاك و ايثار به خلق (٢٦) و ارادت خالص به خالق هستى تبديل مى شود و به فناء فى الله ختم مى گردد، مانند شهدا كه با گذشتن از جان عزيز خويش و تقديم آن در راه رضاى الهى ، عملا معناى عشق پاك را تفسير كردند كه مرتبه مافوق و اعلى است . در آن حالت ، ديگر «من» و «خود» انسان ، استحاله در عشق به خداست و خودخواهى در وجود آن بزرگواران رنگ و جايگاهى ندارد. بندگى ها و مناجات آن الگوهاى انسانى ، شاهد اين مدعاست و سخن واپسين دم حيات امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا كه فرمود: «الهى رضا برضاك» (٢٧) نيز مؤ يد همين نكته است .

سيد با شنيدن اين نكات تازه در بهت و حيرت مضاعف فرو رفت و با خود گفت : خدايا، چه مى شنوم ؟! سپس از زن دردمند خواهش ‍ كرد كه بيشتر بگويد.

و او گفت : بله ، كسانى كه با كشتن نفس خويش و گذشتن از حب خويشتن به حب خدا و جلب رضايت خالق رسيدند و صاحب مقامات و كرامات شدند زيادند. قصه جوانمردى و از خودگذشتگى «پورياى ولى» مشهور است كه چگونه با ايثار و پا گذاشتن بر خواسته نفسانى اش صاحب كرامت شد و مستجاب الدعوه گرديد.

عشق پدر و مادر خصوصا مادر به فرزند، هر چند كه زمينى است ،چون اين عشق جلوه اى از جلوه هاى الهى و به معناى ايثار و مقدم داشتن ديگرى بر وجود خويش است ، از همين نمونه عشق پاك و درخور احترام است ؛ به همين علت خداوند، احترام به پدر و مادر را بعد از بندگى و اطاعت مخلوق در برابر خالق قرار داد و فرزندان را به رعايت آن توصيه و تاءكيد فرموده است (٢٨) . و برعكس اگر اين خصلت فطرى كنترل و مهار نشود و در اختيار نفس اماره درآيد، بندگى او به صورت نفاق جلوه مى كند و آنجا كه از بندگى سرباز مى زند، طاغى و ياغى مى شود و همين خوى او، وى را به عالم حيوانى مى كشاند و گاهى از حيوان هم درنده تر مى گردد كه مرتبه اضل و اسفل آن است (٢٩) . آيا راستى اكنون فهميدى كه مفاسد اجتماعى ، چگونه همه شان ريشه در خودخواهى دارند؟

سيد كه از گفتار زن معذب غرق در انديشه حقايق تازه ترى شده بود و نمى توانست براى تبرئه انسان گمراه ، هيچ راه نجاتى توصيه كند، فقط چند بار سرش را به علامت تاءسف تكان داد و در جواب گفت : بله ، لابد با اين حساب ، اكثر مردم گرفتارند. آيا درست فهميدم ؟

زن گرفتار گفت : بله همين طور است ! مگر نشنيدى كه همه مردم راهشان از جهنم مى گذرد (٣٠) و اكثر آنان گرفتار عذاب خواهند شد؟

سيد، نتوانست ترسش را مخفى كند و با نگرانى پرسيد: آنان كه هنوز زنده اند و فرصتى دارند چه راهى انتخاب كنند كه گرفتار نشوند؟

ناگاه آهنگ صداى ناشناخته ولى دلنشينى در فضاى برزخ پيچيد كه :

معيار انسان نفس اوست ، بله همان نفس او.

اگر آدمى حق شناس و حد شناس باشد و «خود» خويش را خوب بشناسد كه چه توقعى از ديگران در مورد خويش دارد و آبرو و شرف و حقوق ديگران را مانند آبرو و شرف و حقوق خود محترم بداند و به تعبير ديگر نفس خويش را معيار قرار دهد، هيچ وقت دنبال تضييع حقوق ديگران نخواهد رفت و غيبت كسى را هم نخواهد كرد و اگر يك بار غفلت كرد و فريب نفس خويش ‍ (شيطان درون) را خورد و گناهى مرتكب شد، فورا پشيمان مى شود و در صدد جبران آن برمى آيد.

## ٤ - آبروى مسلمان

در اين وقت دوباره سكوتى خاص بر فضاى غم آلود برزخ حاكم شد و ديگر صدايى برنخاست . امّا اندكى بعد، زن دردمند به دور خود چرخى زد و با دو دست بر سرش كوفت و با ناله اش سكوت فضا را شكست و گفت : و اكنون ، من بدبخت ، آن جا كه از سر ناگفتنى يا صفت زشت كسى مى گفتم ، آيا نبايد به خود مى آمدم كه اگر ديگران در غياب من از اسرار يا خصلت هاى بد من بگويند، خودم چه حالى خواهم داشت ؟ چرا گاهى اكثر ما خانم ها و برخى از اعضاى خانواده وقتى دور هم جمع مى شديم ، بى اعتنا به دستورهاى دين ، نقل مجلسمان همين افشاى اسرار ديگران بود و بدگويى از اين و آن ؟ آخر مگر نه اين بود كه غيبت كننده در عالم امر و باطن كه تو فعلا، حقيقت آن درك نخواهى كرد گوشت مردار غيبت شونده را مى خورد؟ (٣١)

در اين جا سيّد يك بار ديگر لرزيد و با نگرانى گفت : لابد شما هم خودخواه بوديد، مگر نه ؟

زن دردمند آهى كشيد و با تاءسف گفت : بله ، حتما همين طور است ، خوب گوش كن . همين حس خودخواهى يا حب نفس موجب شد كه تكبر و خودبزرگ بينى شيطان غليان كند و از سجده به آدم خوددارى ورزد و با اين تمرد، از مقام قرب الهى رانده گردد. مشكل من و امثال من در اين بود كه نتوانستم روح و كلام و امر و نهى خدا را بفهمم و پى آمدهاى منفى غيبت را از مفهوم آن كشف كنيم .

وقتى ما زنده بوديم براى بسيارى از ما اين هشدارها حالت مبالغه داشت . ما بايد مى فهميديم كه خداوند براى آبروى مسلمانان ارزش ‍ قايل است و اسلام ، نظام سالم اجتماعى مسلمانان را بر اساس حسن تفاهم و تعاون به يكديگر تحقق پذير (٣٢) مى داند، در حالى كه غيبت از ريشه آن را به تضاد و تفرقه مى كشاند و پايه هاى نظام اجتماعى را به فروپاشى تهديد مى كند (٣٣) . اكثر ما زمانى به اين ارزش ها رسيديم كه ديگر دير شده يا مرگمان فرا رسيده بود. هم در دنيا آثار مخرب سعايت ها و بدگويى هاى خود را از جمله ايجاد بدبينى ها و پيدا شدن نفرت ها و به وجود آمدن درگيرى ها و فروپاشى ها را در خانواده و جامعه شاهد شديم و هم در آخرت در آتش موعودى كه خودمان روشن كرده ايم خواهيم سوخت .

## ٥ - رسواى خاص و عام

سيد با دلسوزى خاص پرسيد: خوب اگر پشت سر مردم گفتى ، چرا از آنها حلاليت نگرفتى ؟ زن رسوا گفت : مگر، آنهايى كه من پشت سرشان غيبت كردم ، يكى دو تا بودند؟ وانگهى من بعد از مرگ از زشتى آن آگاه شدم و ديگر دستم از دنيا كوتاه شده بود چگونه مى توانستم از همه آنها كه پشت سرشان از بدى هايشان و اسرارشان براى ديگران گفتم حلاليت بخواهم و رضايتشان را جلب نمايم ؟ و اكنون چند نفرشان اگر از حال زارم با خبر شوند حلالم خواهند كرد؟ اصلا چرا وقتى كه زنده بودم توبه نكردم و به هر زحمتى بود از همه آنها بخشش نگرفتم و يا حداقل چرا استغفار نكردم ؟ من نه تنها در دنيا از فرجام كار نمى ترسيدم ، بلكه براى اين كه خودم را نشان بدهم بين دو نفر به هم زنى هم كردم . چه بسيارى از زنان و مردان ، كه با سخن چينى و آتش افروزى من ، با يكديگر در افتادند و كارشان به دعوا و درگيرى شد.

سيد كه با شنيدن درد دل هاى آن زن گرفتار، مطلب تازه ديگرى دستگيرش شده بود و با تاءثر فراوان گفت : اين طور كه معلوم است ، تو هم عذابت خيلى سخت است . زن سوخته دل با افسوس و آه و گفت : مى بينى كه چه حال زارى دارم ؟ آخر من از آن همه گناه چه لذتى مى بردم كه اكنون بايد اين همه وحشت زده و وحشتناك و رسواى خاص و عام باشم . واى بر من ! اى واى بر من كه هر عمل صالح داشتم با گناه غيبت بر باد رفت ، بر باد! و من ماندم با اين روزگار سختم . اگر با اين وضع هولناك و با دست خالى بدون زاد و توشه به قيامت وارد شوم بر من چه خواهد گذشت ؟

خدايا غير از تو فرياد رسى ندارم . خدايا خودت وسيله سازى . از همه آنها كه من به آنان بد كردم و حق و دينشان بر گردن من است ، زمينه گذشتشان را فراهم فرما!

سيد بيچاره كه خودش وضع بهترى نداشت و تازه به خود آمده بود كه گناهان خودش هم سنگين است ، سخت از استيصال و نااميدى آن زن سيه بخت متاءثر گرديد و نمى دانست چه كمكى مى تواند به او بكند.

# بخش پنجم : زشتى زنا

## بوى بد برزخ

سيد همين طور كه غرق در غم و حيرت بود و نگران مردد از كنار گرفتاران مى گذشت و به ناله هاى آن فراموش شدگان گوش مى داد، ناگهان بوى بد و مشمئز كننده اى شامه اش را به سختى آزار داد. او با چندشى خاص تكانى خورد و به اطراف نگريست تا سمت و سوى آن را تشخيص دهد، امّا مجموعه اى از آلودگى هاى فضاى محيط و گرد و غبار برخاسته از ازدحام و سر و صدا و جيغ و فرياد آن محرومان از فيض حق ، مانع از آن شد كه سيّد اعصاب در هم ريخته خود را متعادل كند و به راحتى بتواند محل اصلى بوى تعفن پيچيده در فضا را شناسايى كند. او ضمن كنجكاوى بيشتر متوجه شد كه ساير اشباح گرفتار از بوى نامطبوع پراكنده در رنج و عذابند و چون هر كس با غمى كه دارد و به نوعى در محروميت و واماندگى خود دست و پا مى زند و به فكر نجات خويش است ، همه شان وقتى به آن نقطه مى رسند براى اين كه رنج و عذاب خود را مضاعف و تشديد نكنند، بى اختيار از آن نقطه فرار مى كنند.

سيد در يك لحظه ، مطلب تازه ترى به ذهنش خطور كرد و آن اينكه گويا اساس و شالوده اين فضاى برزخ (برهوت) همه اش بر عذاب است تا گناهكاران با ورود در اين نشئه و تحمل فشار قبر و احساس نگرانى از عرضه آتشى كه از روزنه اى به جهنم متصل است ، بعدها تخفيفى در عذاب نهايى و قيامتى بسيارى از آنان حاصل شود و نوعى از عذاب ها همين مشاهده ناخواسته و احساس عذاب هاى ديگران است و اين كشف جديد او را بيشتر شگفت زده كرد، خصوصا كه مى دانست بوى تعفن لاشه گنديده را حتى در فضاى محدود براى مدتى مى توان تحمل كرد. پس بايد نكته اى در اين مورد نهفته باشد كه اين نفرين شده ها و آلوده ها، خود نيز از اين بوى برخاسته ، نفرت دارند و از آن گريزانند.

و او در راه كشف اين راز و رمز، به جاى اين كه از فضاى متعفن ، خود را نجات دهد، بيشتر مقاومت كرد و صحنه را خالى نكرد و متعاقب آن احساس كرد هر چند او نخواهد به پيش رود، امّا مثل اين كه نيروى مرموزى حتى او را به جلو هم مى كشاند و او على رغم ميل باطنى و داشتن حالت سرگيجه و تهوع مجبور مى شود كمى به جلوتر برود تا به هر حال دريابد كه اين بوى آزار دهنده از كجاست و از كيست .

پس دماغ و دهانش را به شدت گرفت و به هر مشقتى بود كمى ديگر خود را به همان سمتى كه احتمال مى داد بوى تعفن از آن ناحيه است نزديك تر ساخت . سيّد با ناباورى عجيب مرد ميان سالى را ديد با چهره اى تاريك و چشمانى قى كرده و لبانى متورم كه از قسمت پايين تنه اش خصوصا آلت تناسلى او به شكل بسيار زننده اى خون و چرك سرازير شده تا بوى تحمل ناپذيرى در فضاى اطراف پراكنده شود و همه ساكنان را به زحمت اندازد.

## ٢ - كشف چند نكته

در يك لحظه سيّد خواست از وى بپرسد كه او كيست و آلودگى او از چيست ، اما ابتدا به صورت ارتجالى چند نكته زير در ذهنش ‍ الهام گونه نقش بست و مطالب تازه اى براى وى مكشوف گرديد:

الف) گناه و كيفر به منزله دانه و درخت و بذر و مزرعه اند. آدمى هر چه بكارد از همان جنس و سنخ درو مى كند كه گويند: گندم از گندم برويد جو ز جو. همان طور كه يك درخت به صورت طبيعى از دانه يا ريشه جنس خود از خاك و باغ سر در مى آورد به دليل سنخيت جوهرى بين گناه و كيفر، اگر گناهى در نشئه ديگر حيات (برزخ) به صورت عذاب رخ مى نمايد و اين ، يعنى كه گناه انجام شده ، مانند دانه و بذر كوچك در فضاى كشت شده ، مفقود نشده و از بين نرفته و همچنان كه دانه در فصل ديگر از بطن خاك به صورت درخت سر در آورده است ، همان گناه ، هر چند كوچك در فصل خود (بعد از مرگ) در بطن اين عالم به صورت مجسم و نمايان درآمده است .

ب) روح زنده يا نفس او (سيد) با ساير ارواح مردگان كه به صورت اشباح يا اجسام مثالى در آمده اند در رؤ يت عناصر و حقايق عالم با يكديگر فرق دارند، بدين سبب هر چند كه همين روحش كيفرهاى برزخيان را مى بيند، اما ديدن ها متفاوت است . او صورت نقاشى گناه را مى بيند و آنها باطن زنده و عمق گناه را. او خار روييده مى بيند، آنها درخت خار و شاخ و بال كشيده را. او عذاب ظاهرى و بوى جسم متعفن را حس مى كند، اما آنها جوهر حقيقى عذاب و تعفن فراگير را.

پس بى جهت نيست كه او مى تواند تا حدودى دوام آورد و به مقياس تصورات مادى و دنيايى ، از بو و صاحب بو ارزيابى كند، اما آنها چون در باطن دنيا فرورفته و حقيقت و باطن اشيا را دريافته اند، بيش از اين طاقت ندارند با تحمل عفونت هاى فراگير و مستهلك در فضا بار سنگين خود را افزون و انبوه تر سازند.

پ) چون آثار وضعى و زشتى بعضى از گناهان به دليل خاصيت روحى و روانى و كنه حقيقت شان از بعضى گناهان ديگر بيشتر است هر چند كه همه گناهكاران به ميزان گناهى كه مرتكب شده ، ظلمى روا داشتند و همه ظالمند، اما همه ظلم ها در فرهنگ دين در يك رديف نيستند كيفر همه گناهان يكسان و يكى نيست . آن كس كه به خدا شرك ورزيده و ظلم كرده با كسى كه دزدى كرده و ظالم شناخته شده ، در قيامت با آنها با يك معيار معامله نمى شود و هر دو آنها به يك نهج مجازات نمى شوند، به تعبير ديگر كيفر و مجازات دنيا و آخرت با هم يك فرق اساسى دارند.

در دنيا اثر وضعى برخى گناهان غير از بازتاب مشهود و نامشهود، براى فرد بيشتر بازتاب تكوينى (بودن) اجتماعى دارد و اگر بلاهايى چون سيل ، صاعقه ، زلزله ، طوفان ، خشكسالى ، گرفتارى به حكام جور، جنگ هاى خونين و... بر مردم وارد و فرود آيد، چه بسا كه در هنگام نزول بلا، عموما بدون تفكيك و استثنا دچار قهر الهى خواهند شد. (٣٤)

اما بعد از مرگ به حسابهاى هر كس ، جداگانه و دقيق و بر اساس شدت و ضعف و آثار و شعاع تاءثير گناه كه فقط خدا به اين مراتب آگاه است رسيدگى مى شود و صاحب آن به همان ميزان مجازات خواهد شد و حتى يك ذره و بال آن به گردن ديگرى نخواهد افتاد. (٣٥)

## ٣ - لذت ناپايدار

سيد در طليعه اين ديدار برزخى ، بعد از دريافت و كشف چند نكته فوق يادش افتاد كه زندگان عموما از بازتاب فردى و اجتماعى گناهانشان در دنيا غافلند و نمى دانند بسيارى از معضلات و مشكلات پيچيده يا حوادث غير منتظره ، كه دامن آنها را مى گيرد، ناشى از سيئات اعمالشان است كه اغلب ، آنها را به حساب پديده هاى اتفاقى مى گذارند، در حالى كه اين وعده خداست (٣٦) كه مكافات برخى از گناهان ، چون بى ايمانى به خدا و مكتب ، ولنگارى عمومى و شيوع فساد، تن دادن به گسترش ظلم ، فراموش شدن امر به معروف و نهى از منكر، تضييع حقوق مردم در دادرسى ها، عاق والدين ، عدم پرداخت زكات ، فراموشى صله رحم ، رواج گناهان شنيع و ناهنجار و... هر چه باشد آثار وضعى بخشى از آنها در همين دنيا به خود انسان برمى گردد، هر چند نفر مو به مو و دقيق همه گناهان به قيامت موكول شده است .

سيد متعاقب اين دريافت الهامى ، سراپا گوش شد تا بشنود حكايت ناله صاحب درد از چيست و از زبان خود او فهم و ادراك كند كه چرا به اين وضع گرفتار است ؟ وقتى خوب گوش داد شنيد كه او مى گويد: آه خدايا، چه كسى از من گرفتارتر است ؟! واى بر من ! آبرويم رفت و رسواى همگان شدم . آخ . خداى من ! چقدر غافل بودم ، ندانستم كه يك لحظه لذت ناپايدار و افتادن در گرداب گناه مرا به چنين سرنوشت شومى مبتلا خواهد ساخت !

سيد به هر شكلى بود كمى بيشتر خود را با بوى بد سازگار كرد و نزديك تر رفت و از مرد عفن پرسيد: از نشانه هاى موجود پيداست كه تو زنا كار بودى ، اين طور نيست ؟!

مرد معذب گفت : بله ، لحظه هاى بى خبرى و غرق شدن در مصاحبت با نامحرمان و مجامعت نامشروع با آنان مرا به اين عذاب دچار و رسوا ساخت .

سيد دوباره پرسيد: لابد اين خون و چرك فراوان وجودت ، اثر و عكس العمل همان افعال قبيح و اعمال حرام تو است ، اين طور نيست ؟

مرد مبتلا كه خود تحمل بوى برخاسته از تن آلوده اش را نداشت با شرمندگى جواب داد؟ بله ، بيش از اين مرا با اين پرسش و پاسخ آزار نده . من خودم از وجود خويش بيزارم و از بوى تعفن بدن گناهكارم به اندازه كافى رنج مى برم .

سيد گفت : مرا ببخش كه با اين نوع سؤ ال و جواب ، خسته و آزرده ات مى كنم ، اما پاسخ ‌هاى مستند شما، كه در اين وادى گرفتاريد، گره از كار بسيارى از آدميان ، كه با پاسخ مثبت به نفس اماره و كسب لذات آنى ، گرفتار اين نوع بلاها هستند مى گشايد و متعاقب آن پرسيد: هر چند اين عفونت مشهود، همه حكايت از آن دارد كه زشتى گناه زنا از حد توصيف خارج است ، اما آيا مى توانى تا حدودى آن روى سكه ناهنجارى زنا را كه خود به آن آگاهى يافتى بازگويى ؟

او به اميد تخفيف عذابش گفت :

## ٤ - خلاف منشور خلقت

در بين گناهان كبيره كه بيش از هفتاد تا نود نوع و بيشتر احصا شده اند، زنا و لواط از اعمال خلاف منشور خلقت و انحراف از دستور خدا و هر دو از پديده هاى پليدى و پلشتى دنياى انسان هايند. با ترويج هر نوع از اين فسادها در جامعه انسانى نسل و وراثت بشرى ، آلوده و ريشه آدمى ، مسخ و وارونه مى شود، اگر قوم لوط، گرفتار نزول بلاى دسته جمعى آسمان شدند، و يك باره هلاك و منقرض ‍ گرديدند، ريشه در همين مفهوم و معنا داشت كه خداوند نخواست از تبارى منحرف و لجن ، تن هاى لش و لجن ترى پرورده شوند و به سير كمالى آدميت در عرصه اين كره خاكى لطمه زنند و او را از سير صعودى تا هدف رسيدن به معراج انسانيت باز دارند.

اصولا اگر در لحن و لسان اخبار و روايات وارده ، برخى از گناهان مانند غيبت (مثلا) از زنا شديدتر ياد شده است ، به منظور تقريب ذهن انسان و تجسم بخشيدن زشتى و پليدى آن گناه است .

هيچ وقت نبايد اين چنين برداشت شود كه گويا كيفر زنا سهل است و به دليل تمايل طبايع به غيبت ، گناه زنا هم بى اهميت تلقى شود، بلكه بر عكس ، اين توجه و هشدار دادن در مورد غيبت به معناى نگرانى شرع انور از سقوط جامعه است كه با تكرار آن نكند وجود فرد با آن گناه خو بگيرد و جامعه نيز با آن عادت كند و در نتيجه با اشاعه و رواج آن ، ارتباطات سالم انسانى متزلزل گردد و زندگى انسان اجتماعى بر اثر ناباورى هاى فراگير، پاشيده و در سراشيبى انهدام قرار گيرد. هدف راهنمايان و پيشوايان دينى در بيان اهميت گناه غيبت (ظاهرا) بيشتر براى نشان دادن با يك ملاك ثابت شناخته شده و ناپسندى است كه انسان در زشتى و نادرستى آن (زنا) ترديد ندارد و اين مقايسه تفضيلى به آدم مى آموزد كه اگر او مى داند (و حتما مى داند) كه عمل غير قانونى مقاربت جنسى ، وسوسه شيطان و عمل شيطانى او يك فاجعه و جنايت است ، انحراف از ناموس و خلقت است ، تجرى و دهن كجى به طبيعت است و در قانون زنجيره اى آفرينش ، خيانت به حرث و نسل انسان نهايى و تكامل يافته است كه بر طبق منشور الهى امين و خليفه خداوند در زمين است ، پس يادش باشد كه غيبت نيز بر اساس دستور و آيين آسمانى ، سعايت و حسادت همان شيطان قسم خورده است كه با تشويق و تحريك و دامن زدن به گسترش آن ، قصد دارد به اركان اين نسل مسجود ملائك آسيب رساند و او را در راه تكامل و رسيدن به همان هدف نهايى باز دارد.

## ٥ - سنگر محكم

سيد بعد از اين تعريف كوتاه ولى كامل ، دوباره از گناهكار خواست كه حالا از خودت بگو، از سرنوشت و سرانجام كارت . آيا هيچ اعمال خيرى نداشتى كه خداوند به سبب آن شايد از تقصيرات تو بگذرد و تو را از اين غم و درد نجات دهد؟

گناهكار شرمسارانه گفت : اولا بدبختى من اين بود كه سرگرمى به لذت گذرا، مرا از كيفر چنين روزى بى خبر ساخت ، ثانيا من در دنيا از به جا آوردن عمل خير، محروم (بى توفيق) بودم ، هيچ وقت نمى خواستم باور كنم چنين روزى در انتظار من است . اگر گاهى عملى ، كه شما آن را خير مى دانيد، انجام مى دادم ، قصد قربتى در كار نبود، من به اقتضاى محيط و شرايط روز، بيشتر آن كارها را فقط براى بهره گيرى از موقعيت و خودنمايى صورت مى دادم .

سيد پرسيد: آيا با فرايض ، (نماز و روزه) هيچ رابطه داشتى ؟

اين طور كه شنيده و اكنون نيز دريافتم ، نماز و روزه دو سنگر بسيار محكم در جلوگيرى از معصيت ها خصوصا معصيت زنا و اين نوع اعمال زشت و ناپسندند.

مرد بدبخت آهى كشيد و گفت : معناى اين حقيقت را من بعد از مرگ فهميدم . در منازل مختلف سير و حركت ، از هنگام مرگ تا توقف در اين وادى ، همه جا حس كردم كه نماز و روزه دو عنصر حساس و باز دارنده انسان و باز دارنده انسان از هلاكت ها و نجات او از افتادن در ورطه عذاب هاى هولناكند. در دنيا در هر فضايى كه روح نماز و روزه بر آن حاكم بوده ، تباهى ها از آن فضا به دور بودند و به تبع آن ، آدم ها با داشتن توفيق اجبارى پاك و پاك دامن مى ماندند و بعد از مرگ نيز همان پاكى ها و پاك دامنى ها سبب شده كه در عوالم مختلف برزخ از آرامش مخصوصى برخوردار باشند.

نماز گزاران و روزه داران حقيقى به دليل استحكام در عقيده و پاى بندى به اعمال عبادى شان ، چون هيچ وقت گردن گناهان نمى گردند، در حقيقت وجود خويش را با بندگى هاى خالصانه بيمه مى نمايند. اگر گاهى هم شيطان يك لحظه آنها را بفريبد و نفس شان در برابر علقه هاى مادى و شهوت انگيز بلغزد و آنها را به گناهى آلوده كند، بى ترديد با چراغ وجود خويش ، كه بر اثر ممارست در اداى اين فرايض در خويشتن روشن نگه داشته اند، بى درنگ طبع سركش (نفس اماره) خود را به موقع ملامت و بازخواست مى كنند و از خداى خود طلب استغفار و آمرزش مى نمايند. اين نوع بندگان خالص هميشه در اين گونه موارد اصرار دارند تا با تهذيب و تزكيه نفس خطاكار جوهر وجودشان را تربيت و دوباره زمينه تكامل و سعادت خويش را فراهم آوردند.

## ٦ - تخفيف ناگهانى عذاب

سيد صادق در يك لحظه احساس كرد كه كمى از شدت ناراحتى آن مرد گرفتار كاسته شده و فضاى اطراف نيز بوى تعفن قبلى را ندارد. او با شگفتى خاص پرسيد:

باور نمى كنم ، چه شده كه تخفيفى در حالتت پيدا شده و ديگر از آن بوى بد و ناراحت كننده خبرى نيست !؟

مرد دردمند پاسخ داد: بله ، همين هم از خواص همان نماز و روزه است . همان طور كه گفتم من تا زنده بودم اين اعمال را سبك مى شمردم و با اصرار در گناه و آلودگى به انحراف جنسى از انجام دادن اين عبادت ها محروم بودم . اگر گاهى اتفاق مى افتاد، در ايام خاصى به اقتضاى موقعيت روز، چون ماه مبارك رمضان و دهه محرم و صفر به احترام مقدسات مذهبى ، رو به اين اعمال مى آوردم ، بيشتر به تقليد از ديگران و بدون درك از روح اين نوع اعمال بود. اما اكنون فكر مى كنم ، به راستى همان اعمال سطحى هم كارگر افتاده و حتى در مراحل مختلف سير و سفر بعد از مرگ ، باعث تخفيف در رنج و عذابم شده است و هم اكنون نيز اين توضيحات من ، هر چند در برزخ به پاى عملم ثبت نمى شود، اما پندگيرى شما آدم زنده از سرنوشت غمبار من ، شرايط نامساعد مرا موقتا از وجودم دور ساخته است . اى كاش همه اوقاتم اين چنين بود!

سيد صادق با خودش گفت : خدايا چه مى بينم و چه مى شنوم ! تو چقدر مهربانى كه حتى كوچكترين اعمال خير بنده ات را بى مزد و پاداش نمى گذارى ! و دوباره ادامه داد:

حالا اين جا فهميدم اگر هر كس در دنيا يك ذره ناچيز كار خير و نيك كند، نتيجه آن را مى بيند يعنى چه (٣٧) . و نيز اكنون پى بردم كه اگر نيكويى ها بدى ها را مى شويند و از بين ميبرند چه معنا دارد و چگونه تحقق پيدا مى كند (٣٨) ! اين بيچاره اگر چه در عالم برزخ است و از انجام دادن هر گونه عملى (دنيايى) دستش كوتاه و بسته است ، اما از اين كه گفته هايش در آدم زنده اى تاءثير مى گذارد، به ميزان همان تاءثير و به اندازه عكس العمل همان كار خير، گشايشى در كارش ايجاد مى شود و در زمانى محدود عذاب را از وجودش دور مى سازد.

# بخش ششم : كشف اسرار ديگر آن سوى مرگ

## رويارويى سيد با عنصر مثالى خويش

سيد بعد از اين ديدار دردناك ولى آموزنده كه وارد مرحله تازه اى از شناخت حقايق عالم برزخ و درك واقعيت هاى بعد از مرگ شده بود، كمى جراءت بيشترى پيدا كرد تا در فضاى عبرت انگيز آن جهان قدمى جلوتر گذارد. او مى خواست هر طورى شده و هر مقدار كه بتواند از بخش مهمى از اسرار پيچيده اين جهان ابهام آميز، كه واسطه بين دنيا و آخرت بود، سر درآورد؛ لذا به هر گوشه اى و به هر دردمندى و به هر سمت و سويى از افق تاريك آن عالم ، كه در آن راه پيدا مى كرد، سرك مى كشيد و عجولانه به كنجكاوى مى پرداخت .

سيد يك لحظه ، قرار و آرام نداشت . او در اين ملاقات ها و ارتباطات تصادفى ، نكات جالبى به دست آورد كه تا زنده بود، اگر كتاب هاى زيادى هم مى خواند، هيچ وقت يكى آنها را نمى توانست به اين روشنى درك و فهم نمايد. او بعد از دستيابى به چند نكته قبل ، معماهاى تازه اى به ذهنش خطور كرد كه دسترسى به حل آنها برايش ارزش حياتى داشت . او كه در انديشه كشف اين اسرار، دنبال راه چاره مى گشت ، ناگهان احساس خاصى به وى دست داد و در يك لحظه ، فضاى برزخ را از بخار تقريبا غليظى پوشيده يافت و متعاقب آن سرش گيج رفت و همه چيز در مقابل ديدگانش به چرخش وارونه افتاد. او همه جا را دوتايى و درهم مى ديد. با دستپاچگى با چشمانش ور رفت و آنها را مالش داد، اما نتوانست اشباح درهم شده پيش رويش را تشخيص دهد.

اندكى بعد، كه او لحظه اى با بستن چشم و نگه داشتن سرش با دو دستش بر خويشتن مسلط شد و كمى به حال و روال عادى بازگشت ، دوباره چشمانش را به آرامى باز كرد، ولى در كمال ناباورى در فاصله خيلى نزديك ، تابلوى خود را در ميان بخار روان در برابرش ايستاده يافت ! و يك بار ديگر چشمانش را با دست ماليد، لكن با شگفتى بيشتر دريافت كه آن تابلو، خودش است و دارد حركت مى كند و مثل او به چپ و راست مى نگرد. پس شگفتى او مضاعف شد و ترس زائد الوصفى دوباره همه وجودش را فرا گرفت نمى دانست چه كند. فكر كرد دنبال چه بود كه چنين اتفاقى افتاد، كه صداى مرموز و موزونى ، همه حواسش را به سوى خود جلب كرد. خوب گوش داد، اما به حيرت تمام دريافت كه صدا از همان تابلوى متحرك است و به او مى گفت :

«سيد، آقا سيد! نترس ، منم ، سيد، همان سيد صادق ! خود تو، آره ، خودت ، باور كن ، مثل تو، قالب تو! من هميشه با تو هستم . همه جا من قرين تو و قالب مثالى تو هستم . حالا فهميدى ؟ بپرس ، همين جا مى توانى به پاسخ ‌هايت برسى» .

سيد بهتش زد و دهانش از شدت حيرت باز ماند كه «عجب ! يعنى اين منم ؟! ها! حالا يادم آمد كه قبلا در مورد جسم مثالى چيزى دستگيرم شده بود.»

اما در حالى كه هنوز خوف خاصى بر وجودش حاكم بود و باور نداشت تابلوى متحرك ، سايه وجود يا تصوير مجسم خود او باشد، گفت : «چه خوب فهميدم كه عنصر مثالى انسان يعنى چه ؟ راستى ، چه شد او (هويت نامرئى من) به سراغم آمد؟ برزخيان كه مى گويند: من زنده ام ، نكند من هم مرده ام ؟»

سيد در پى حل اين معضل جديد بود كه دوباره همان تصوير مجسم ، تذكر داد كه : «برخى از زندگان عارف صاحب كرامت و رياضت در قيد حيات ، گاه به آنجايى مى رسند كه مى توانند با اراده و اختيار در بيدارى از جسم خاكى خويش كنده و جدا شوند، اما در مورد تو يك استثناست ، آن هم در خواب و براى نمونه و نشان دادن گوشه اى از حقايق برزخ» .

سيد وقتى با كشف همين معماى پيش بينى نشده ، كمى احساس آرامش كرد و وجود كنجكاوش ارضا گرديد، با رعايت احتياط و خطاب آرام به او (قرين خويش) اظهار داشت :

«گفتى ، سؤ ال هاى متصور خويش را بازگو و مطرح كنم . باشد. خوب ، اولين سؤ ال من اين است : آدم ها كه همه شان يك جور نمى ميرند. همه اجساد مردگان كه در جايى در خاك دفن نمى شوند. برخى از آنها در درياها طعمه آبزيان مى شوند و بعضى در فضاها در محل هايى در انبوه آتش خاكستر و بر باد مى گردند، قبر آنها كجاست و تكليف اين نوع مردگان چيست ؟»

## پاسخ اول : قبر يا جايگاه جسد

بله ، مرگ به معناى پايان ماءموريت بدن خاكى انسان است نه پايان حيات او. پس در هر نقطه و به هر شكل كه اين تن او نيست و نابود شوند، همان جا جايگاه اوست ؛ به عبارت ديگر اين بدن به طور طبيعى در هر كجاى اين كره خاكى كه از فعاليت فيزيكى بازماند و همان جا آرام گيرد يا با هر حادثه اعم از آب و آتش يا هر چيز ديگر در فضاى آسمان و يا در قعر درياها و يا در هر كجاى ناشناخته ديگر بى جان و بى روح شود و همان جا سقوط و نزول كند و حتى آثار مشهودى از وى باقى نماند، در حقيقت همان جا و همان حالت ، قبر يا جايگاه ثابت او و در برگيرنده جسم فيزيكى اوست . (٣٩)

اما روح او كه شخصيت حقيقى نامرئى اوست ، بعد از مفارقت از تن به فراخوار اعمال خير و شر دنيايى اش در اين عالم (برزخ) در تكاپو و دايم در حركت است كه با ظهور و بروز در منازل و پيچ و خم هاى مختلفى كه در سر راهش وجود دارد، سرانجامش تا اين برهوت يا آن ارض مقدس وادى السلام (جايگاه نيكوكاران) كشيده مى شود تا روزى كه به فرمان خدا دوباره ذرات پراكنده هر جسد در كالبد قبلى جمع و همين روح به آن باز گردد و براى محاسبه نهايى به محشر احضار شود.

اين پاسخ را فهميدم . حالا مى خواهم بدانم ، شادى و شكنجه برزخى يا كيست ؟

## پاسخ دوم : شادى و شكنجه برزخى از آن روح و بدن مثالى است

اين كمى دقت لازم است . آدم زنده وقتى در خواب است الم و لذت و شكنجه و شادى را با روح متعلق خويش كه در پرواز است از طريق ارتباط و تعلق با تن خفته استحصال (كسب) و آنها را عينا احساس و لمس مى كند. هنگامى كه روح از وابستگى تن به كلى متنزع و جدا شد، از اين پس با نام شخصيت اصلى ظاهر مى شود و يك دوره جديدى را در عالم برزخ طى مى نمايد و هم اوست كه همواره در قالب جسم مثالى ظريف (همانند من براى تو) يا قالب حقيقى خويش ، كه حتى در حيات قبل از مرگش به نام مركز دريافت و برداشت و منشاء اعمال و افعال او، هميشه با او بوده و خود از او بى خبر بود، به تناسب اعمال انجام داده اش مورد زجر و شكنجه يا فرح و انبساط برزخى قرار مى گيرد. (٤٠)

به عبارت ديگر، تن روح يا جسد و جان در نشئه دنيا، عنصرهاى اصلى تشكيل دهنده موجوديت يك انسانند و قالب مثالى او، عنصر نمادى و صورت وجود او اما پيوسته ملازم اوست . بدن آدمى از عالم ماده ملكى است (٤١) و كالبد و قالب و به تعبيرى مركوب روح است ، كه پيوسته اجزاى آن تا آستانه مرگ (باز ماندن) در حال تغيير و سلول هاى آن با كهنه و نو شدن تجديد مى شوند. و روح از عالم مجرد و از ملكوت اعلى است و ريشه و شخصيت اصلى آدمى است كه به آن نفس ناطقه هم مى گويند.

و اما قالب مثالى كه عنصر لطيف و از عالم بين مجرد و ماده است ، مجرى اعمال ذهنى و خارجى و به تعبيرى محل و مركز انديشه و تخيل آدمى است . اين قالب ، همان صورت ملكوتى انسان است كه فرسودگى و مردگى در آن راه ندارد و پيوسته همراه روح و به يك معنا تابع او است . و در عالم خواب و بيدارى منشاء كليه فعاليت هاى اوست .

كمى توضيح بيشتر لازم است ، مگر نه ؟

درست است . به ياد بسپار كه روح ، فعاليت هاى باطنى را (مانند تصورهاى مختلف از اشيا و به ذهن آوردن هر پديده خيالى يا حقيقى و طرح نقشه ها و برنامه ريزى ها و ساير اعمال مختلف ذهنى) تنها با يارى همين جسم مثالى و نيز همه فعاليت هاى خارجى را (يعنى امورى را كه در خارج از ذهن تحقق پيدا مى كند) با وساطت و تدبير همين جسم مثالى ، ولى با مباشرت جسم مادى صورت مى دهد و در نشئه برزخ ، همين صورت مثالى است كه همراه روح تحت نام شخصيت عيان شده او مورد سؤ ال و خطاب دو فرشته (نكير و منكر) الهى قرار مى گيرد. بنابراين شادى يا شكنجه برزخى (بالاصاله) مربوط به هر دوى آنهاست . (٤٢)

بله سيد صادق در يك فرصت استثنايى خيلى خوب پيش رفته بود و داشت در همان فضاى باز و نامحدود، با فكر محدود (و يارى همين قالب مثالى فعال) حقايق ديگرى را كشف مى كرد، اما او در عالم اين خواب تاريخى و سرنوشت ساز و درگير و دار اين كشف و شهودها، احساس مى كرد دست و پايش به زنجيرى بسته است و قوه مرموزى او را كنترل و گاهى به عقب مى كشاند.

او خيلى زور مى زد تا جلوتر برود، اما آن قدرت نامرئى مانع از آن مى شد كه او به جاهاى مختلف آزادانه جابجا شود و پيش رود، در حالى كه مى ديد با آن كه برزخيان خود محكوم و در اسارت اعمالشان هستند، اما در همان فضاى محكوم به محدوديت ، سبكبالند.

سيد هر چند به وابستگى خود به دنيا واقف بود، اما نمى دانست چگونه بايد برگردد. با اين حال ، بعد از كشف آن دو معما، معماها يا سؤ ال هاى بعدى و پاسخ آنها را به كمك همان صورت مجسم به اين شرح شعور خويش درآورد:

آيا هويت انسان بعد از مرگ مانند قبل از مرگ اوست ؟

## پاسخ سوم : حقيقت يا شخصيت نهايى انسان در گرو انديشه وعمل است

براى هر انسان دو صورت و هويت است :

١. صورت ظاهرى يا هويت غير ثابت كه تحت نام هستى موقت انسان مشتمل بر نشانه ها و نسب ها و خصوصيات و صفات عرضى و جوهرى او كه براى دوره دنيا خلق و پرداخته مى شود و با مرگ وى خاتمه مى يابد.

٢. صورت باطنى يا هويت ثابت كه در دوره حيات دنيا با اعمال ارادى انسان در وجودش شكل مى گيرد و بعد از مرگ وى متناسب با صورت مثالى او نمايان مى شود و با گذر از دوره برزخ و قيامت جاودانگى مى يابد. به عبارت ديگر هويت دائمى هر انسان در گرو مجموعه انديشه و اعمال اوست . (٤٣) كه در دنيا با اراده و اختيار وى انجام مى گيرد و در ابتداى سفر آخرت ، حقيقت وجودش را عيان و معرفى مى نمايد. بدين سبب در قيامت نمى پرسند، انسابت كيست ، بله مى پرسند اعمالت چيست ؟ در سفر به ابديت فقط انديشه و عمل به عنوان كارنامه و شناسنامه او همراه اوست (٤٤) نه هيچ يك از نسب ها و نشانه ها و اسباب جمع شده مادى او. لذا انسان محتضر در سكرات موت هر چه كه ميزان ايمان و خدمات خالصانه او بيشتر باشد، از نظر روحى بيشتر در انبساط و سرور است و بر عكس ‍ هر چه و به هر ميزان كه حب دنيا و وابستگى به امور دنيوى او بيشتر باشد در حال احتضار به همان ميزان از نظر روحى در فشار است .

اين توضيح را نيز به ياد بسپار كه روح به منزله مسافرى است كه از كشورى به كشور دور يا از سرزمينى به اقليمى ناشناخته سفر مى كند. چون اسباب و اموال ذخيره شده او متعلق به مردم آن سرزمينى است كه چند صباحى در آنجا مقيم بوده و او در پرواز هوايى ، جواز عبور و حق حمل آنها را ندارد، لذا وقتى سفر آغاز مى شود، اگر از اول به آن وسايل ، دلبستگى خاص پيدا كرده باشد، در مرز خروجى ، دل كندن از آنها براى مسافر بسيار مشكل خواهد بود.

راستى ، چقدر دردآور خواهد بود وقتى ويزاى اقامت ماءمورى در كشورى پايان يافته باشد و او مجبور باشد به كشور و موطن اصلى خويش بازگردد، در حالى كه از يك سو مى داند در اين ماءموريت تنها خدمات او در گزارش به دولت متبوعش مفيد خواهد بود و از سوى ديگر در هنگام خروج بى بازگشت ، دوستان و دلبستگانى كه براى بدرقه او آمده اند و از فراغ و رنج دورى او اشك مى ريزند، نه مى توانند واسطه شوند ماءموريت او را در مدتى ديگر تمديد كنند و او را نگه دارند و نه كارى از دستشان ساخته است تا شايد كمى از وسايل شخصى (ممنوع الخروج) او را با وى همراه كنند و او آه مى كشد از سفر بى حاصل خويش و اين كه چرا اين همه براى جمع آورى وسايل بى خاصيت زحمت كشيده و حالا بايد همه را (جز يك دست لباس) براى همان ها در آن ، كشور يا آن سرزمين بگذارد و خود با دست خالى از آن جا برود.

اكنون مى خواهم بدانم كيفيت دوره برزخى انسان چگونه است ؟

## پاسخ چهارم : دوره حيات انسان به كرم ابريشم شبيه است

تا اينجا دانستى كه مرگ آدمى به معناى فنا و نيست شدن او نيست ، بلكه در حقيقت براى او يك تولد ديگرى است و مانند نوزادى كه از مادر متولد شود، دوباره عرصه حيات خود را به شكل ديگرى در عالم برزخ طى مى نمايد. براى تقريب به ذهن مى توان دوره حيات آدمى را به دوره حيات يك كرم ابريشم تشبيه كرد. اين كرم ظريف و زيبا ابتداى تولدش از تخم ريز به جا مانده از پروانه دوره قبل به شكل يك حشره سياه كوچك ظاهر مى شود و تا مرحله پايانى يك دوره تقريبا سى روزه يك بخش از حيات ، با تغذيه از برگ توت ، كم كم رشد مى كند و در چند نوبت در فواصل معينى به خواب عميقى فرو مى رود، سپس با ريختن پوست از خواب گران بيدار مى شود و با ادامه تغذيه ، رشد خود را از سر مى گيرد و قد مى كشد و در نهايت به طول حدود ٧ تا ٨ سانتيمتر به شكل يك كرم بزرگ سفيد درمى آيد و به حد كمالش مى رسد.

از اين زمان به بعد اين حيوان به حكم غريزه گور خويش را با تارهاى نازكى كه همراه ترشحات دهانش خارج مى كند، فراهم مى سازد و با كشيدن و تنيدن آن تارها، بارها به دور خود، سرانجام پيرامونش را مسدود و جسم خود را در همان محفظه ابريشمى كه پيله ناميده مى شود مدفون مى سازد و در طول يك دوره تقريبا بيست روزه بعدى با آن كه زنده است ، ولى بدون استفاده از غذا، بى حركت و به شكل يك جسم كوچك جامد و به رنگ قهوه اى و به اندازه و مانند يك كشمش متوسط، دوره برزخى خويش را طى مى كند. وقتى فعل و انفعالات اسرارآميز درون پيله در مدت مزبور انجام شد، دوباره در حالى كه به صورت يك پروانه سفيد گوشتى بسيار زيبا تبديل شده و با شكل اوليه كاملا فرق دارد از گور خويش سر بيرون مى آورد و پس از يك زندگى كوتاه مثل ، حياتش را كامل مى كند.

بدين ترتيب ، اين موجود ارزشمند از بدو تولدش به صورت حشره كوچك سياه تا كرم سفيد بزرگ و سپس در جايگاه پيله به صورت يك جسم جامد قهوه اى و آن گاه به شكل پروانه سفيد زيبا، به ترتيبى كه اشاره شد، سه دوره متفاوت حيات خويش را سپرى مى نمايد و مانند انسان سه نشئه مختلف دنيا و برزخ و قيامت دارد. با اين تفاوت كه همه اين سه مرحله حيات او در همين دنياى مادى صورت مى گيرد و عجيب اين كه اگر پيله اين حشره شكافته و يا به عبارتى نبش قبر شود جسم مرده و موميايى شده اش ، با آن كه متعلق به دنياى مادى است ، ولى داراى يك نوع حيات ويژه برزخى مانند جسد انسان است كه در برابر اشياى خارجى هيچ واكنشى نشان نمى دهد و اين حكايت از اين دارد كه عكس العمل اعضاى بدن حيوان و انسان ، در برابر عوامل خارجى ، به سبب حلول و حضور كامل روح در جثه و جسد است و زمانى كه اين ارتباط گسيخته شد و روح به كلى از جسم مصاحبش جدا گرديد، سلسله اعصاب او نيز مختل مى شود و جسد او، كه به عالم خاكى تعلق دارد، از ادراك و احساس باز مى ماند، اما روح كه زنده جاويده و از عالم ملكوت است تازه سير آفاق و انفس خويش را آغاز مى كند.

به عبارت ديگر، چون تن انسان براى روح به منزله زندان است ، روح بعد از مفارقت از تن همچون پرنده آزاد شده ، ابتدا با يارى فرشته موكل خدا به آسمان بال و پر مى گشايد و به معراج مى رود. (٤٥)

او در اين عروج ملكوتى آن چنان به وسعت و گستردگى جهان ديگر حتى كهكشان ها پى مى برد كه قبل از مرگ ، تصور گوشه اى از آن همه پنهانى برايش ممكن نبود. سپس بر اساس سنخيت اعمال خير و شرى كه در دنيا انجام داده با دستور و نظارت دقيق فرشته ماءمور به جايگاه برزخى خاص خود برمى گردد و جسم يا عنصر مثالى كه رابط بين جسم خاكى و روح است و سيال و رقيق و ظريف است براى تقريب و درك ذهن همچون تصوير شيئى در آينه ، آن دو را به هم پيوند و مرتبط مى نمايد و همانند سايه همراه و همتاى روح و به ميزان خير و شر اعمال دنيوى انسان از محدوديت ها و آزادى برزخى تا نشئه قيامت برخوردار است .

روح يا جسم كدام يك بالاصاله مورد بازخواست قرار مى گيرند؟

## پاسخ پنجم : روح مسؤول اصلى است

اساس جسم زنده مادى از خاك است و مركب است و داراى حركت جوهرى است كه از اجتماع اتم ها و سلول هاى فراوان تركيب يافته و پيوسته در نشئه دنيا و در حال تغيير و تجديد حيات است ؛ به تعبير ديگر منشاء جسم خاك است و طى گذر از مراحل مختلف و سير و سفر در عوالم نباتى و حيوانى و شكل گيرى با نام نطفه در صلب پدر و نشو و نما در دوره خاص در رحم مادر، سرانجام به صورتى متولد مى شود. (٤٦) زمانى كودك ، چند صباحى جوان و سپس در دوره اى به پيرى مى رسد و آنگاه مى ميرد، ولى ذرات او فانى نمى شود؛ فقط تركيب و صورت ظاهرى آن به هم مى خورد.

و اما روح ، جوهر مجرد است كه پس از تكميل جسم در رحم مادر با اضافه ربانى در وى حلول مى كند و با وى همراه مى شود و همواره رو به كمال مى رود و داراى ادراك و شعور است و چون انسان تا زنده است او راكب و تن مركوب است در همه حال او سوار و صاحب اختيار جسم است و جسم از آن او و در اختيار او، بعد از مرگ در برزخ و قيامت مسؤول اصلى روح و هم او مورد بازخواست و مؤ اخذه قرار مى گيرد و پاداش و كيفر نهايى روح و جسم به صورت متبوع و تابع و اصلى و تبعى براى هر دو محقق و محرز خواهد بود.

آيا درست است كه مردن شبيه خفتن است ؟

## پاسخ ششم : خفتن نمونه مردن است

بله ، مرگ مانند خواب ولى عميق تر از آن است ؛ همان طور كه مى خوابيم ، همان طور هم مى ميريم . در خواب ، روح از بدن هر چند در اين جدايى تا حدودى از وابستگى به تن آزاد مى گردد اما رابطه اش برقرار است ؛ به همين جهت حركت قلب و فعاليت اعضا و جوارح آدمى حتى به صورت آرام تر در جريان است ، گردش خون در رگها از حالت بيدارى ضعيف تر و حرارت بدن پايين تر است و لذا انسان در خواب نياز به پوشش و روپوش دارد تا كمبود حرارت بدن از طريق كمكى تاءمين شود. اما در هنگام مرگ ، روح انسان به كلى از بدن قطع علاقه مى كند و فاصله مى گيرد و از وابستگى به او كاملا آزاد مى شود و همه اعضا از فعاليت باز مى مانند و بدن جامد و سرد مى شود. ميزان ارتباط روح با بدن در حال خواب سه مرحله دارد:

١. مرحله آغاز و شروع خواب . در اين مرحله ، روح چندان از حوزه ارتباط و وابستگى خارج نشده است ، لذا با كوچكترين صدا ممكن است دوباره به بدن برگردد و تن خفته بيدار شود.

٢. مرحله عميق . در اين مرحله روح از ميدان جاذبه تن دور شده و به جدايى از او عادت كرده است . معمولا در اين حالت ، بدن در سكون و سكوت مطلق و خصوصا در خستگى هاى مفرط در خواب عميق است و با سر و صداى هاى مختلف معمولا زود بيدار نمى شود.

٣. مرحله اشباع و پايانى . در اين زمان بدن تجديد انرژى كرده و پس از فعل و انفعالات شيميايى و تجديد حيات سلول ها و سلسله اعصاب ، آمادگى براى تلاش و حيات دوباره را دارد و به اصطلاح سر زنده و سرحال است . در اين وقت روح به دليل همين وابستگى به بدن در حوزه جاذبه او حضور دارد و با كوچكترين علايم بيدار كننده و استماع صداى خارجى به تن خفته آماده به بيدارى باز مى گردد و انسان بيدار مى شود.

روح انسان بعد از مردن نيز سه مرحله را طى مى كند:

١. آغاز مرگ و جدايى . در اين حالت هنوز علقه قلبى روح به شكلى با بدن برقرار است ؛ لذا در مذهب توصيه شده كه كسان بسيار خصوصا اطرافيان و خانواده ، جنازه را خوب تشييع كنند، چندين بار جهات مختلف و چهار گوشه تابوت را بر دوش خود حمل كنند و به هر حال بدن را تنها نگذارند و جنازه را با شتاب نبرند. در مراسم خاكسپارى جسد، يك دفعه به خاك گور نبرند، بلكه با سه نوبت جابجايى تا لب گور، بدن را به عالم قبر آشنا كنند. در هنگام پر كردن قبر با خشت و خاك ، دعايى به نام تلقين توصيه شده كه حكايت از تدريجى انس و الفت و آرامش مرده در تنهايى و خو گرفتن او به عالم برزخش دارد. بعد از دفن جسد، وقتى تشييع كنندگان از كنار قبر رفتند، كسان او مدتى پاى گور مرده شان بمانند. مستحب است با اوراد و اذكارى حتى با تلقين مجدد پيرامون آن را يك دفعه خالى نكنند و برپايى مراسمى چون فاتحه در روزهاى سوم و هفتم و چهلم و برپايى سالگرد نشانه همين علقه و ارتباط نامرئى روح با بدن و نشئه دنيا و نياز وى به دلجويى و يادآورى زندگان است تا روح به تدريج علقه خويش را از نشئه دنيا كم و كمتر و به عالم برزخ عادت كند. ارتباط ارواح و آمدن پياپى آنها به خواب زندگان در هفته ها و ماهها و حتى سال هاى نخستين مرگ ، نشانه همين امر است كه آنها چون علقه شان را از دنيا كاملا قطع نكرده اند، كم و بيش نيازى به برقرارى اين رابطه دارند

٢. جدايى يا فراموشى مطلق . در اين حالت با گذشت ايام و عادت كردن روح به عالم برزخ ، برقرارى ارتباط ارواح به حداقل مى رسد و چون روح پس از يك دوره تحمل تنهايى و تصفيه و جرم گيرى از گناه به مرحله تازه اى از حيات برزخى مى رسد كه ديگر آن بى قرارى قبلى را ندارد و از خود علاقه اى به ارتباط با دنياى زندگان نشان نمى دهد و يا اجازه ندارد نشان دهد و چه بسا كه زندگان و وابستگان او بعد از سال هاى دور، آرزو مى كنند، اى كاش يك بار ديگر روح مرده شان به خوابشان بيايد، اما اين آرزوهايشان برآورده نمى شود و ارواح نيز گاه به دليل قطع اميد از زندگان و گاه به دليل تفضلات الهى كه شامل حالشان شده ، به نشئه برزخى خود كاملا عادت كرده اند.

٣. آمادگى براى برپايى قيامت . اين حالت هر چند كه اتفاق نيفتاده تا از آمادگى ارواح ارزيابى شود، اما از لحن و متون و مستندات دينى پيداست كه علاوه بر آمادگى عمومى در كائنات در ارواح نيز اين انتظار و آمادگى (٤٧) احساس مى شود. چون در دوره برزخ ، شفاعت وجود ندارد (٤٨) ، لذا چه آنها كه نيكوكارند و طالب و مشتاق بهشت و چه آنها كه بدكارند، اما بى حد نگران عذاب موعود جهنمند و به اميد شفاعت شفيعان دل بسته اند، آماده برپايى قيامتند و همان طور كه انسان پس از يك مدت كافى و اشباع از خواب آماده بيدارى است ، وضع مردگان نيز بعد از طى يك دوره در برزخ و كشيدن و چشيدن عذاب هاى برزخى شبيه خفتگان دنياست و پس از به وجود آمدن يك نوع آمادگى و فراهم آمدن زمينه و استعداد برپايى قيامت ، كه زمان آن را غير از خداى حكيم هيچ كس نمى داند، به امر و اراده الهى ارواح به ابدان مرده ها برمى گردند و همه آنها از آغاز تا انجام خلقت ، از جا برمى خيزند و براى بررسى دقيق و تعيين تكليف نهايى به محضر و محكمه الهى حاضر مى شوند.

بدين سبب بر اساس تصريح كتاب آسمانى قرآن ، تعبير جدايى روح از بدن در هر دو حالت خواب و مرگ يكى است ، همچنان كه در مورد بيدارى تن خفته و زنده شدن تن مرده (در كتاب خدا) با يك واژه سخن رفته است (٤٩) . به عبارت ديگر، همان طور كه روح ، هنگام مرگ از تن گرفته مى شود، هنگام خفتن نيز از بدن گرفته مى شود و تا زمان موعود و فراهم شدن شرايط بيدارى (در خواب) و حيات دوباره (در عرصه قيامت) روح در هر دو حالت به تن باز مى گردد؛ به همين جهت براى جدايى و پيوند مجدد روح با بدن در هر دو مورد (خفتن و مردن) واژه هاى «توفى» به معناى گرفتن و «بعثت» به معناى برانگيخته شدن به كار رفته است .

آيا تن مادى حايل انسان در كسب حقيقت است ؟

## پاسخ هفتم : تن مادى حجاب دانايى

سيد تا همين جا وقتى مطالب و معماهاى دسته بندى شده را به كمك تابلو متحرك (تصوير مجسم) خويش در ذهنش ترسيم شده يافت ، يك بار ديگر به فكر فرو رفت و بعد از لحظه اى درنگ از خود پرسيد: «راستى ، چرا در بيدارى نتوانستم اين نكته ها را دريابم مى گويند براى درك يك مطلب بايد كتاب خواند يا پرسيد و آموزش ديد تا معضلى را حل شده يافت و مگر نه اين كه من همان سيد صادقم و او (تابلوى متحرك) نيز از من است و تاكنون كتابى براى كشف اين همه راز و رمز نخوانده ام ؟! پس چگونه خود با (تصور) انديشه ام مى كاوم و مى جويم و با همان (تصوير) انديشه ام مى يابم و حقيقت را به دست مى آورم ؟!

ناگهان از جانب همان تابلوى متحرك (قالب مثالى) بر اساس همان راز پيشين به او چنين خطاب و القا گرديد: «تو خوابى نه بيدارم ! آدم بيدار، روحش در زندان تن اسير است و فرمانروايى روح مشروط است و ضعيف و چون تن عنصر مادى است ، همين ماده ، خود حجاب دانايى هاست . اگر انسان مى خواهد چيزى را بداند يا بفهمد ناگزير بايد آن را از صافى ابزار مادى بگذارند و يا به تعبيرى با كمك قوا و نگهبانان تن ، چون چشم ، گوش و... خواسته اى را كسب و دريافت كند، آن هم بايد هميشه از قواى مادى التماس و رضايت آنها را جلب كند تا اگر آنها را سر حال و سالم بودند شايد در كشف معمايى او را كمك كنند. اما روح آزاد شده نيازى به دستيار و امدادگر ندارد و بسته به اين كه از غفلت تن به طور موقت (خواب) يا مطلق و ثابت (مرگ) استفاده كند به ميزان رهايى و آزادى اش به دانايى هاى هستى دست خواهد يافت (٥٠) .»

و سيد با اين كنجكاوى كوتاه چنين يافت كه پس نبايد فرصت را از دست بدهد، لذا همان طور كه در گوشه اى ناظر نگرانى و ناتوانى برزخيان بود، مجددا به سراغ همان مكاشفه قبلى رتف و به سهولت چند نكته معماى پياپى ديگر را به شرح زير در انديشه اش با پرسش و پاسخ آماده يافت :

كيفر (يا مجازات جامع) مجرمان چيست ؟

## پاسخ هشتم : آتش عذاب فراگير و برزخ قرنطينه قيامت

همان طور كه شنيده اى در متون اسلامى (قرآن و روايات) براى مجازات مجرمان از عذاب هاى مختلف نام برده شده ، كه همگى حكايت از آن دارد، چون جزا بازتاب عمل است ، بنابراين بر اساس هر عمل ، گناهكار، كيفر مناسب آن را خواهد ديد اما در بين آنها تنها با كيفر آتش به همه مجرمان هشدار داده شده است .

و اين را نيز شنيده اى كه دنيا مزرعه عقبى است اگر از سويى بر اساس نظريه علمى (يا حقيقت ثابت) همه پديده هاى مادى زنده اين جهان بر اثر مرور زمان انرژى حرارتى خورشيد را در خود ذخيره مى كنند، بنابراين بايد گفت پيكر انسان كه خود يكى از مصاديق بارز ماده است و مانند همه عناصر مادى زنده ، منبع ذخيره انرژى است ، پس مى توان گفت با هر گناهى كه از انسان سر مى زند، چون در ديوان عمل (يا در وجودش) ثبت مى شود، يك روزى به فرمان خدا همان گناه به صورت بازتاب عمل او به نام آتش كه در سلول هاى وجودش ذخيره است ، شعله ور مى شود و همه ذرات هستى اش را مى سوزاند.

به عبارت ديگر، ريشه وجود انسان مادى هر چند از خاك است اما در سايه رشد و پرورش با مواد نباتى و حيوانى موجود در هستى ، مانند همان درخت و گياه سبز، انرژى خورشيد را در وجود خويش ذخيره مى نمايد و خود جداگانه كانون مستقلى براى حرارت انرژى مى گردد و از سوى ديگر، آدمى با هر گناهى كه مرتكب مى شود در حقيقت زمينه شعله ور ساختن آتش را نيز در خود فراهم مى نمايد. چنانچه گناه ، سنگين و مستمر شود وجود انسان منبع مملو ساختن خويش مى شود تا روزى كه شرايط لازم ، يعنى موعد مرگ فرا رسد و پس از يك دوره برزخى و فعل و انفعالات اسرارآميز آن ، وقتى رستاخيز الهى برپا گردد و تكليف نهايى محرز گردد، در جهنم موعود، وجود انسان يك پارچه به آتش تبديل شود و سلول ها و ذرات آلوده وجودش را بسوزاند، مگر اين كه انسان به موقع و قبل از مرگ ، آگاه شود و برگردد و از گناهش استغفار كند و خداوند با كيمياى توبه او، فلز ناخالص وجودش را به طلاى خالص ‍ تبديل كند و به تعبيرى ديگر، منبع اشتعال آتش وجودش را با توبه جدى يعنى عنصر شيميايى الهى ، به موقع خنثى و بلا و اثر و آلودگى نشسته بر دامنش را از وجودش محو نمايد. (٥١)

آيا نشانه هاى مستند و مشهودى در اين باب توان يافت ؟

بله ، براى اين كه اصل ثابت كمى آسان شود، بايد گوش هوش بسپرى كه آتش از پيش در دنيا با انسان هست و به نشانه هاى زير به همه ، خصوصا بى ايمان ها و بدكاران احاطه دارد:

الف) در پايان هر بند از دعاى جوشن كبير، استغاثه به درگاه خدا اين است كه خداوندا ما را از آتش خلاص فرما (٥٢) ! و اين به معناى اين است كه گويا انسان در مهلكه اى باشد يا در زندان و چاهى افتاده و از فرياد رسى براى خلاصى و نجات خود كمك مى طلبد.

ب) از يك سو در بسيارى از مآخذ دينى «نار» كه به جاى جهنم و مقابل «جنت» قرار گرفته حكايت از آن دارد كه شؤون جهنم و هويت و حقيقت آن به تمام معنا همان آتش است و از سوى ديگر اين كه صريحا ياد شده كه جهنم در دنيا به كفار احاطه دارد (٥٣) ، چنين معنا مى دهد كه بر اثر گناهان ، در حقيقت نفس آتش ، بدكاران را در همان دنيا فرا گرفته است و اين تعبير در دعاهاى مختلف ، خاصه در تعقيب نمازهاى ماه رمضان به وضوح آمده كه : خدا يا بر من منت نه ، مرا از آتش آزاد فرما (٥٤) !

پ) بى ترديد معناى جهنم و بهشت دو مفهوم متضاد در مكانند. همانطور كه در نمايش داستان آدم و حوا آمده ، اصل بر اين است كه بر اساس جرم و جوهره انسانى خاكى ، ابتدا او در بهشت نيايد باشد، ولى با ترك معاصى و بر اثر اعمال پسنديده توفيق ورود به بهشت را پيدا مى كند، اما در مورد جهنم همان طور كه گفته شد و نيز بر اساس دو اصل ثابت خلقت : (انسان پيوسته زيانكار است ، مگر مؤمن و صالح شود؛ نفس آدمى ، كشش به بدكارى دارد) (٥٥) گويا گرفتارى او در جهنم و آتش محرز و مسلم است ، مگر اينكه با ترك گناه و انجام دادن اعمالى بتواند از آن مهلكه خلاصى پيدا كند.

ت) بهشت در كتابهاى آسمانى و لسان روايات ، مجموعه اى غير قابل تصور انسان از قصرها با فضاهاى زيبا و داراى نهرهايى از آب خوشگوار، شير خوش طعم و عسل مصفا، بوستان هايى از سبزه ها و چمن ها و باغ هاى ميوه هاى رنگارنگ و خدمتگزارانى از حور و غلمان و... است و هر كدام از مناظر و نعمتهاى آن ، جداگانه نيز قطعه اى از بهشت و به اهل ايمان اختصاص دارد و بهشتيان در آنجا حيات طيبه خود را مى گذرانند، اما جهنم هر چند كه مراتبى دارد اما چه سافل و چه اسفل آن داراى يك مفهوم و يك مصداق است و آن همان «نار» فراگيرى است كه با عذاب هاى وحشتناك ديگرى ، گناهكاران را بر حسب مراتب گناه در خود فرو گرفته است . (٥٦)

ث) هر كس كه با دين حق مرده است ، از آغاز مرگ تا معركه قيامت ، دوره هاى برزخى تصفيه و پاكسازى زير را خواهد گذرانيد:

١) غسل داده شدن يا ضد عفونى از آلودگى هاى مادى ، مقدماتى براى ورود به عالم قبر.

٢) چشيدن فشار قبر يا عصاره كشى كلى از قاذورات و ضايعات به جا مانده مادى .

٣) استحاله تدريجى پليدى هاى پيكر مادى انسان به پاكى ها و پاكيزگى به دو شكل :

مستقيم تغييرات فيزيكى يا متلاشى شدن شكل ظاهرى جسم و فعل و انفعالات شيميايى يا استحاله و تصفيه آن تا مرحله نهايى در درون خاك .

غير مستقيم مشاهده شكنجه ارواح بدكاران ، رؤ يت مناظر ناخوشايند آتش از سكرات موت تا عرصه قيامت و تاءثير اضطرابات روحى بر دو بدن مثالى و مادى او و واكنش هاى هراس انگيز روح كه به سبب عذاب جسم برزخى و مادى خواهد داشت .

٤) گذشتن همه مردگان از مسير جهنم و كشيدن و چشيدن عذاب پايانى و بالاخره عبور از پل سرنوشت ساز صراط، حتى براى كسانى كه كمترين لغزشى داشته اند (٥٧) و پاك شدن از آخرين زنگارها و پاكيزه گشتن از باقيمانده پلشتى و پليدى هاى دنيا.

بنابراين بايد گفت ، به يك تعبير، دوره برزخ ، دوره قرنطينه قيامت و دوره آماده سازى انسان براى ورود به بهشت موعود است ؛ به عبارتى ديگر چون دنيا اختلاطى از پاكى ها و ناپاكى ها و بدى هاى مادى است و بر عكس ، بهشت جايگاه ملكوتى و مقدس و پاك است و همان طور كه در قصه آدم ابوالبشر روشن شد با ناپاكى و پليدى سازگارى ندارد، بنابراين براى ورود به آن جايگاه ، برگ جواز پاكى يا كارت مصونيت از ناپاكى لازم است .

پس اگر آدمى قرار است به بهشت رود، چنانچه بدون توبه و ناپاك از دنيا آمده ، ابتدا بايد جوهرش وجودش از كثافت هاى مادى و پليدى هاى گناه پاكسازى شود و چه بهتر كه با جوهر آتش كه عالى ترين عنصر مطهر پاك كننده پلشتى ها و مطمئن ترين شيوه ضد عفونى كردن آلودگى ها و ناپاكى هاست ، ضد عفونى شود و مدتى در آتش جهنم جرم گيرى نهايى گردد تا براى ورود به بهشت آماده شود. به همين جهت است كه اهل كفر و شرك و نفاق و ارتداد و برخى از صاحبان گناهان كبيره مانند قتل نفس به دليل نشر و پخش گستردگى آلودگى هاى تطهير ناپذيرشان مانند گاز مشتعل ناشى از فوران چاه ها هميشه در آتش كيفرشان خواهند سوخت .

ج) در مورد احاطه انسان به آتش (و براى تقريب و آشنايى ذهن) مى توان فرض كرد كه رابطه دستيابى انسان به بهشت و سعادت يا فرو ماندن و فرسودن در ته دره آلوده به بيمارى است . كسى كه بايد به قله سلامت كوه بلند صعود كند، على القاعده از پايين كوه و دره آن آغاز خواهد كرد و بى ترديد براى رسيدن به قله و فتح آن ، آدمى بايد از پيچ و خم هايى بگذرد، تلاش كند و سختى را به خود هموار سازد تا برفراز آن دست يابد و سلامت خود را تضمين نمايد و بر عكس براى ابتلاى به بيمارى واگير، همان ماندن در دره آلوده يا همان نسپردن و نپيمودن به بلندى ها كافى است .

براى وصول به بهشت ، پيمودن در صراط مستقيم ، دل كندن از زينت هاى دنيا و سير كمالى لازم است ، اما براى جهنمى شدن ، تنها به همان در جا زدن در بستر مادى حيات و سرگرم شدن به علقه هاى دنيوى هشدار داده شده است . لذا براى دستيابى بهشتيان به مغفرت الهى و وصول به بهشت ، شتاب در حركت و شركت در مسابقه و سير و سلوك يا سير تكاملى و رسيدن به مدارج عاليه كمال توصيه شده است ، (٥٨) اما براى جهنمى شدن كافى است كه آدمى در بستر مادى غرق شود و از حركت معنوى باز ماند. همت و حركت ملكوتى ، مقدمه صعود به بهشت است ، اما دون همتى و معطل ماندن در ماديات دنيا به معناى هلاكت و سقوط در جهنم است .

براى بهشت بايد خود را بالا كشيد، ولى براى جهنم فقط بايد از سير و سلوك و بندگى دست كشيد.

براى بهشت خود را بايد بالا كشيد، ولى براى جهنم فقط بايد از سير و سلوك و بندگى دست كشيد.

پس انسان تا در دنياست و با زرق و برق دنيا قرين است ، در حقيقت در احاطه آتش و تهديد به سوختن است . اگر وجود خويش را در همين دنيا در زير سپر ايمان و عمل صالح مستور ساخت ، وقتى اجل موعود فرا رسيد از آتش خواهد رست و به بهشت جاويدان دست خواهد يافت ، اما اگر خود، مواد و منبع شعله ور ساختن آتش را با گناه و اعمال بدش در دنيا فراهم ساخت ، به محض عبور از پل مرگ ، يك باره منفجر خواهد شد و خود را در دوره برزخ با پيكر مثالى و در قيامت و پس از آن با همين جسم و روح در همان آتش ‍ گناهش تا مدت ها يا ابد خواهد سوخت . (٥٩)

چ) هر چند هر گناه با هر سنخيت جوهرى اش كيفر مناسب خود را خواهد داشت ، اما كيفر آتش جامع همه كيفرها و نهايى آنهاست . لذا قوم نوح با آنكه با عذاب غرق شدن گرفتار و نابود شدند، در پى آن به كيفر آتش معذب گرديدند. (٦٠) و نشانه هاى برزخ پيداست اگر به انسان گناهكار انواع عذاب هاى مانند رسوا و افشا شدن ، مسخ چهره ، دستان بريده ، كرى و كورى ، چشيدن آب جوش حميم ، خوردن ميوه تلخ درخت زقوم ، جويدن زبان ، وارونگى يا سرو ته شدن اندام ، بدبويى نفرت انگيز، غل و زنجير شدن ، تازيانه خوردن و... وعده داده شده ، آتش ، عذاب مشترك و جامع همه آنهاست .

حال با دقت به يك اصل انكارناپذير، كه اگر آتش مصداق كامل و جامع كيفرهاى بدكاران است كه هست و اگر انرژى متراكم در موجودات زنده طبيعت به محض فراهم شدن شرايط و مواد سوختنى نفت و گاز و بنزين و جرقه اشتعال ، همه تبديل به آتش خواهند شد و به اصطلاح رستاخيز انرژى ها برپا خواهد شد، (٦١) بنابراين جايگاه اتم و اكمل آن در قيامت است و در نتيجه پيكرهاى مجرمان كه خود يكى از مصاديق مستند منبع انرژى محترقه و آتش زاست ، محققا با تراكم گناه و فراهم شدن شرايط سوختن در آنها برپايى رستاخيز الهى (بهشت و جهنم) از ديدگاه علل و اسباب كامل تر و روشن تر قابل درك و فهم خواهد بود، زيرا كه بر اساس سنخيت عمل و عكس العمل و رابطه گناه و كيفر، آتش جهان آخرت بايد با پديده گناه و پليدى عمل به تعبيرى مقابل و به مجانس باشد تا تاءثيرات گسترده و فراگير گناه آدمى را كيفر برابر و هماهنگ دهد. (٦٢)

پاسخ پرسش هشتم ، هر چند طولانى اما مفيد بود. اينك كنجكاوم بدانم كه به طور كلى ارواح مردگان در برزخ به چند طبقه تقسيم مى شوند.

## پاسخ نهم : ارواح برزخى سه دسته اند

همان طور كه انسان زنده در طول حيات مادى بر اساس موقعيتى كه در جامعه پيدا مى كند در طبقه خاص اجتماعى خود جا مى گيرد، روح انسان نيز بر حسب مراتب تهذيب و تزكيه اى كه در همين عالم مى بيند، پس از مرگ و در برزخ در جايگاه خاص خود قرار مى گيرد، هر چند كه اين تقسيم با تقسيم سه گانه قيامت فرق دارد. (٦٣)

اما انبيا و چهارده معصوم عليهما‌السلام بر اساس عصمت و طهارتى كه در نظام آفرينش دارند و چون در همه عمر، با آن كه در جمع خاكيان زيستند، ولى هيچ گونه گردى از ناپاكى ها و كدروت ها بر دامن پاكشان ننشسته است ،

بعد از مرگ و گذر از پل نهايى نشئه خاك ، جايگاه ويژه اى در ملكوت اعلى دارند كه رسيدن به عرصه مقام روحى آن پاك سرشتان و ارزيابى از ساحت قدس ملكوتى شان در عالم برزخ ميسور نيست و جايگاه رفيع ارواح اين زبدگان هستى از شعاع تصور و اندازه گيرى در نشئه برزخى خارج است .

و اما ارواح بقيه فرزندان آدم ، بسته به اعمالى كه در دنيا انجام داده اند و از محدوديت يا آزادى خاص اين عالم برزخ رنج يا بهره مى برند در سه طبقه و گروه خلاصه مى شوند: آزادگان ؛ گرفتاران ؛ بى خبران .

دسته اول كه به دليل آزادى در عرصه برزخ ، ابرار و آزادگان نام گرفته اند، حيات طيبه اى در وادى السلام دارند و داراى قدرت پرواز در ملكوتند و بر اساس درجه و شاءنى كه دارند، به سهولت در سير و سفر حتى بيش از سرعت نور در پهنه بى كران حيات هستى اند. اين ارواح طيبه همان اولياى خاص ، شهداى راه خدا و دين ، نيكوكاران مؤمن و پرهيزكارانند كه حسب موقعيت خود، برگ جواز ورود به عرصه بى نهايت ها را نائل شده اند.

دسته دوم كه اسير و گرو اعمال بدشان در دنيا هستند، در اين عالم با نام گرفتاران و زيانكاران موسوم شده اند و در فضايى مانند همين وادى برهوت و گاهى حتى در همان گودال قبر اسير و زندانى اعمال خويشند. اينها ارواح خبيثه كفار، مشركان يا صاحبان ايمان ناقصى هستند كه مرتكب گناهان كبيره شده اند و مهم تر آن كه هيچ كدامشان موفق به توبه و بازگشت حقيقى و اصلاح حالشان نشدند.

و اما دسته سوم (بى خبران) كه به ارواح مستضعفان و به تعبيرى جاهلان شهرت يافته اند، به دليل محروميت ها و عقب ماندگى هاى فكرى و ذهنى يا بر اثر جهل و بى خبرى از دانستنى هاى هستى و آگاهى هاى حتمى حيات و نيز از احكام دين دور و بى خبر ماندند و قاصر شناخته شدند، روحشان دور از هياهوى برزخ همانند اجسامشان تا قيامت خفته و بى خبر خواهند ماند. اين ارواح چون حجت بر آنها تمام نشده مرده اند تا عرصه محشر خدا چه تكليفى براى آنها تعيين كند) بلاتكليف مطلق خواهند بود.

و اينك در پايان كشف اين معماها، خيلى مايلم معناى حيات را به صورت ملموس بشناسم .

## پاسخ دهم : قدر حيات مجهول است

البته نه تو و نه هيچ انسان معمولى به اقتضاى سرشت تا زنده ايد قدر و ارزش حيات را نمى شناسيد. شگفتا، با اين كه مرگ يكى از پديده هاى حتمى و بلكه مسلم ترين حوادث زندگى انسان است ، اغلب موارد هيچ گاه او به آن صورت يك واقعيت غير قابل انكار نمى نگرد و چه بسا بر اساس همين نگاه ، يك نوع فراموشى مطلق به انسان دست مى دهد و تا آخرين لحظه هاى حيات به فكر فقط دنيا و جمع كردن و اندوختن كالاى دنيايى است . باعث تاءسف شديد است كه در اين امر مهم حيات ، عموما انديشه آدمى وارونه است . او در بسيارى از موارد منفعت آنى را بر منفعت آينده مقدم مى دارد، خصوصا در مورد آخرت اين نگرش او ناشى از اين است كه چون از نشئه بعد از مرگ خبر ندارد و يا اطلاعات محسوس او درباره جهان بعدى صفر است ، پس به آن نگاه ترديد مى نگرد (٦٤) .

از اين رو انسان هر نوع سرمايه گذارى براى آخرت را بر مبناى احتياط كارى انجام مى دهد نه يقين صرف . شايد اكثر خلايق در موارد انفاق و ايثار مادى دست و پايشان مى لرزد كه نكند ضرر كرده باشند و عموما در تهيه زاد و توشه كافى براى سفر حتمى به ابديت سست و كاهلند و با آن كه در متون دينى خاصه در زيارتنامه ها از مرگ به «يقين» (٦٥) همان تعبير مصطلح ياد شده اما براى آدمى به شك بسيار شبيه تر است ، آن چنان كه گويى هميشه زنده است و در اين جهان ، مرگ حتمى صورت نگرفته و نمى گيرد و همه كسانى كه تاكنون مرده اند مرگشان مشكوك بوده است . (٦٦)

آدمى تا حتى در گذر از يك مرحله به مرحله ديگر همين حيات دنياى خود غافل است ، تا آن كه فرصت را كه از دست مى دهد تازه به فكر چاره يا جبران مى افتد، مانند زندانيى كه افسوس زمانى آزادى يا بيمارى كه حسرت دوران سلامتى يا پيرى كه غبطه ايام جوانى را مى خورد، در حالى كه در نظام آفرينش ، زمان رفته باز نمى گردد و توقع بازگشت به معناى سير قهقرايى و تصرف در امر و تغيير نظم زمان محال است . به همين جهت يكى از نام هاى قيامت «يوم الحسرة» است ، چرا كه در آن روز همه كس از تبه كار و نيكوكار و اهل ايمان و تقوا، كه بر اثر ممارست و رياضت در طاعت و بندگى خدا مقام شايسته به دست آورده اند، وقتى در عرصه قيامت جايگاه عالى و درجات مختلف و غير قابل تصور ساير بهشتيان را مى بينند، همه شان حسرت گذشته را مى خورند: آنها كه بد كردند و اهل عذاب و جهنمند از تبه كارى هايشان و هدر دادن وقت و تلف كردن عمرشان تاءسف مى خورند و آنها كه بهشتى اند و مراتب عالى تر ساير بهشتيان را مى بينند، حسرت مى خورند كه چرا با آن همه علايم و نشانه هاى الهى موجود در دنيا، باز هم قدر حيات را بهتر ندانستند و بدون استفاده كامل از اوقات گران بهاى آن حتى يك لحظه ، عمر خويش را بيهوده مصروف داشتند كه امروز به آنها غبطه بخورند.

# بخش هفتم : اشباحى در لجن

## ١ - منظره رعب آور

سيد بعد از اين مكاشفات و دريافتهاى نسبتا مستند از گفتگو با تصوير مجسم خويش ، هر چند كمى جراءت پيدا كرده و با ديدن مناظر مختلف برزخ و حالات شگفت انگيز برزخيان به بسيارى از ناهنجارى هاى محيط عادت كرده بود، خصوصا كه احساس مى كرد در همين ديدار كوتاهش به آگاهى هاى ملموس تازه اى دست يافته كه ديگر براى او جاى شك و ترديد باقى نگذاشته است ، اما پس از دريافت اين چند نكته اخير هنوز در جايش ميخكوب و متحير بود و نمى توانست بفهمد چرا مسلوب الاختيار است و نمى دانست چگونه و به كجا بايد برگردد. او هر چند از يك طرف ، احساس رضايت مى كرد كه على رغم تحمل اين همه وحشت ، معماهاى چندى به صورت مشهود برايش حل گرديده ، اما نبايد از ياد ببرد كه چون هنوز از قيد حيات دنيا رها نشده نمى تواند به همه اسرار بعد از حيات آگاهى حاصل كند. لذا كمى در فكر فرو رفت تا شايد راهى از اين بن بست پيدا كند.

اين همه حواسش را متمركز كرد و با نگاه به زاويه ديگر از افق برزخ ، خواست گره اين مشكل (رهايى و نجات خويش) را بگشايد، اما از فضاى (آغشته به بخار و دود) آلوده به تعفن ، دوباره منظره ناخوشايند ديگرى توجهش را جلب كرد. او پس از دقت بيشتر، چند چهره تازه اى را ديد كه به عذاب مخصوصى مبتلايند و مانند تعدادى زنبور آغشته به مواد چسبى در يك ميدانى از لجن گير افتاده اند و مرتب استغاثه مى كنند و خدا را به كمك مى طلبند. سيد تا آنجا كه برايش ممكن بود خود را به جلو كشيد و پيش رفت و در فضاى نيمه تاريك برزخ يكى را ديد كه با كله اى تقريبا بزرگ بينى قلمى شكل و دراز، كه بيشتر يك كلنگ ايستاده را در ذهن تداعى مى كرد، در باتلاقى دست و پا مى زند. هياءت ظاهرى شبح گرفتار با چشمان گودى نشسته ، همراه ناله خفيف و بيمار گونه اش منظره رعب آورى به وجود آورده بود. گردن بلند او آن قدر باريك و نامرئى بود كه گويى كدويى را با نيزه به بالا كشيده و از پشت ديوارى به نمايش گذاشته اند. سيد با دقت بيشتر باورش شد كه آن رشته باريك و بلند، گردن همان كله است كه بر اثر نازكى به تار مويى مانند شده و قلاده اى از زنجير گداخته نيز به دور آن پيچيده شده است . صداى گرفتار آن قدر ضعيف بود كه از فاصله كمى دور قابل تشخيص نبود.

## ٢ - شبح مورچه اى شكل

سرانجام با كمى ترديد و ترس از رويت منظره جديد، چند بار با پس و پيش رفتن مجبور شد كمى ديگر جلوتر برود و گوشش را به آن سمت متمايل كند تا از كم و كيف قضيه سر در آورد، اما در يك لحظه متوجه شد، گردن او مانند فنر در تو درهم فرو رفت و اندام ريز و كوچك او مانند مورچه اى نحيف روى لجن داغ گير افتاده و دست و پا مى زند. سيد در بهت و حيرت بسيار فرو رفت كه اين ديگر چه نوع عذابى است كه صاحبش گرفتار آن است . كمى سرش را جلوتر برد و به او خيره شد تا شايد از نزديك وى را شناسايى كند.

او آن قدر ريز و كوچك شده بود كه قابل تشخيص نبود. كمى دوباره همان طور متحير ايستاد تا شبح مورچه اى شكل دوباره به صورت اول با كله اش بالا آمد و سيد معطل نكرد و با صداى بلند پرسيد: آقا شما بيماريد؟ لطفا اگر مى شود كمى بلندتر پاسخ دهيد كه درد شما چيست .

كله گناهكار مانند لك لك بر يك پا ايستاده اى بخواهد طعمه اش را از داخل آب شكار كند كمى جنبيد و خود را به سمت سيد متمايل كرد و با صداى خفه و گرفته گفت : من ... من دارم مكافات پس مى دهم . مكافات بيمارى بيمارى تكبر و خود بزرگ بينى نفس سركش . من در دنيا آدمى خودخواه و متكبر بودم ، هيچ كس را بالاتر از خودم نمى توانستم ببينم .

سيد گفت : عجب ! پس شما متكبر بوديد كه حالا اين چنين ذليلانه عذاب مى كشيد. (٦٧)

## ٣ - تكبر در نمايشگاه خلقت

گناهكار جواب داد وقتى خود را شناختم اين بيمارى ابتدا خيلى كمرنگ در وجودم راه يافت و من به جاى اين كه درمانش بكنم او را تقويت كردم و پرورشش دادم . آخر، مى دانى كه خداوند انسان را در آغاز از خاك و از طبايع مختلف متضاد آفريد و از روح ملكوتى خويش را او دميد و او را نهايت با دو خوى و خصلت متفاوت و متباين در نمايشگاه گسترده و طولانى آفرينش به نمايش واگذاشت . وقتى فرشتگان كه تماشاگر اين آرايش استثنايى بودند، در آغاز نگران اين پديده ممتاز هستى شدند كه چگونه اين يكه تاز عرصه هستى ، خواهد توانست با دو خوى و منش متضاد (مادى و ملكوتى) تا فرجام كار، با نام و عنوان اشرف مخلوقات باقى بماند! و خداى او كه سرشت او را اين گونه ساخته بود و از همه در هدف از خلقت او آگاه تر بود فرمود: «من چيزى مى دانم كه شما آن را نمى دانيد» (٦٨) و رازى در اين كار هست كه شما از آن ناآگاهيد. همه ملائك به امر خدا او را سنجيده كردند، جز ابليس كه تكبر ورزيد و از اين فرمان حق سر بتافت و از همان آغاز كار با نمايش اولين خصلت ناپسند (خود بزرگ بينى) در نمايشگاه هستى ، طوفانى برپا كرد. (٦٩) پس شيطان با اين نافرمانى از درگاه حق رانده شد تا انسان مسجود ملائك ، با چراغ عقل و انديشه ، آگاهانه آزمايش خويش ‍ را به انجام رساند.

از آن روز كه داستان پندآموز خلقت اتفاق افتاد پيدا بود كه انسان سرنوشت طولانى را در پى خواهد داشت و از همان آغاز تا امروز كه اين همه تاريخ به طول كشيد، بشر نشيب و فراز زيادى را طى كرده و اكنون هر چند تا ابديت وقت باقى است ، ولى اكثر همنوعان او نه از غرور شيطان عبرت گرفته اند و نه لطف حق را كاملا پاس داشته اند. و در نيمه راه عموما نيمه كاره و ناقص را زير بار اداى امانت شانه خالى كردند، سپس خود را با سرگرمى هاى مادى و مجازى مشغول ساختند و با تقويت بزرگترين و قبيح ترين خصلت ناپسند (تكبر) در خويش ساير قواى مادى را نيز به تبع آن پرورش دادند و در نتيجه در پايان خدمت حيات (هنگام مرگ) با كارنامه رسواى مردودى از نمايشگاه اخراج شدند.

و من كه اكنون مى بينى به اين ورطه و وضع ناهنجار افتاده ام ، از همان اكثر مفلوكم كه در هنگامه برپايى نمايشگاه حيات ، فرصت گران بهاى هنر نمايى فكرى و جسمى خويش را از دست دادم و عمر خويش را با انديشه خام خودخواهى سپرى كردم . بله من در دنيا آدمى خودخواه و خودپسند بودم . هيچ كس را بالاتر از خود نمى توانستم ببينم . در ايام جوانى ، اگر يكى از همسالان و دوستان خود را با كمال تر يا محبوبتر مى ديدم ، به جاى اين كه مثل او راه كمال را طى كنم از او بدم مى آمد. كارم به جايى رسيد كه مى خواستم همه چيز و همه كس فداى من شوند. (٧٠)

## ٤ - تافته جدا بافته

سيد پرسيد: آيا در خانواده كسى نبود كه تو را از ابتلاى به اين خطر آگاه كند؟

گناهكار گفت : من در زندگى خصوصى و اجتماعى ، اول خودم را مى ديدم بعد ديگران را. در سر سفره غذا در جمع خانواده ، در معاشرت و برخورد اجتماعى ، در حين گفتگو و بحث ، در محيط كار، عموما فكر مى كردم حق با من است ، ديگران بايد حرف مرا بپذيرند و حق تقدم را بايد به من بدهند. خانواده ام هر چند ابتدا سر اين قصه با من مشكل داشتند، اما بعدها به اين روحيه ام عادت كردند و همه شان با وضع من ساختند و من هم باورم شد كه آنها تاءييدم مى كنند. وقتى در تشكيلات دولتى بر اساس يك گزينش غلط، يك پست اجرايى و حساس به من واگذار كردند، ديگر اسم را زين و چهار نعل به سوى ايجاد قدرت كاذب پيش تاختم ، اعتقادم بر اين بود، چون مدير آن مدير دستگاهم پس بايد همه از من تبعيت كنند.

سيد در بين حرف هاى گزارش گونه گناهكار دويد و گفت : آخر مراجعه كننده به دليل تسريع در انجام يافتن كار و احتياجى كه به شما و كاركنان زير نظر شما داشت ، شايد مجبور بود (به اصطلاح) دندان روى جگر بگذارد و موقتا با خوى خودخواهى شما بسازد، اما معاونان و مشاوران و همكاران شما چرا اين وضع را تحمل مى كردند و به خلق ناپسند شما تن مى دادند؟

گناهكار كه در لا به لاى لجن سياه و سوزان دست و پا مى زد، صيحه اى زد و گفت : اشكال كار اين جا بود كه آنها دو دسته بودند:

١. دسته اى برايشان قابل تحمل نبود و در ابتداى امر كمى با من درگير شدند، اما وقتى ديدند نمى توانند حرف خود را به كرسى بنشانند، خود را به واحدى ديگرى منتقل ساختند و به راه خود رفتند.

٢. دسته ديگر كه بله قربان گوها بودند. آنها هم هر چه مى گفتم و درباره هر موضوعى نظر مى دادم ، بدون كم و كاست قبول مى كردند و بدون اراده مستقلى از خود، همه را دربست مى پذيرفتند. حتى برخى از آنها آن قدر ضعيف بى اراده بودند كه چشم بسته تصميمات و اظهار نظرهاى نادرست مرا تاءييد مى كردند و در همه جا بدون بررسى و تاءمل تعريف و تمجيدم مى كردند و سرانجام كارم به جايى كشيد كه آن برداشت و تلقى من از مسؤوليت ، همراه شيوه نادرست تعريف و تمجيد نابجاى چاپلوسان و فرصت طلبان امر را جدا بر من مشتبه ساخت كه من خود را تافته جدا بافته از ديگران بدانم .

در هنگام نماز جماعت در اداره تحت مسؤوليتم ، نمى توانستم بپذيرم يك كارمند دون پايه ولى پرهيزكارى امام جماعت شود و من هم مثل ديگران به او اقتدا كنم ، بنابراين هميشه از فيض محروم بودم . ديگر بعد از آن ، درمان بيمارى ام مشكل بود و من با همين استبداد در راءى و حذف رقبا و گوش ندادن به حرف ناصحان و خيرخواهان تا آن جا كه در توان داشتم خود را بالا كشيدم و با گزارش ها و رديف كردن آمار و ارقام نادرست در حوزه كارى ، نظر مقامات بالاتر خود را به عرضه و لياقت خود در حفظ نظم و اجراى مقررات خشك و بى روح ادارى جلب مى نمودم و با كمك ايادى متملق و هزينه بيت المال در روزنامه ها تعريف و تبريك و تبليغات به راه مى انداختم و با جمع آورى امضاى آدم هايى از حزب باد و فرصت طلب ، طومارهايى در مورد قابليت و مديريت خودم به مقامات بالاتر فرستادم تا اين كه براى همه جا افتاد كه بله من يك مدير و مدبر و داراى احساس تكليف شرعى هستم . پس خيلى زود پست حساس ترى به من واگذار شد و با موقعيتى كه در تشكيلات كشورى پيدا كردم ، بيش از اندازه مغرور شدم و به زمين و زمان فخر مى فروختم و در برخورد با ديگران خصوصا هنگام راه رفتن ، همه وجودم تكبر و غرور شده بود.

بله ، روزگار بدين منوال سپرى مى شد و متاءسفانه افرادى نبودند و يا اگر بودند شايد اين جراءت را نداشتند در برابر خودپسندى و خودراءيى من اظهار وجود كنند. چون ارتقاى مقام پيدا كرده بودم و بر اساس باور غلط حتى به دوستان مخلص قديمى خود اجازه نمى دادم مثل گذشته با من رابطه بازداشته باشند يا بدون اين كه خودم بخواهم به ديدنم بيايند، زيرا كه فكر مى كردم نه تنها آنها هم شاءن من نيستند، بلكه موجب خفت و خوارى منند. معتقد بودم در دوربرم از همه بهتر مى فهمم و يك سر و گردن از همه بالاتر و داناترم . آنهايى كه با من كار مى كنند بايد از مديريت من استقبال كنند و خانواده و قوم و خويش و افراد فاميل نيز همه كسانى كه قبلا با من رفت و آمد و مصاحبت داشتند، بايد به وجود ممتازم افتخار كنند.

## ٥ - سوء استفاده از بيت المال

وقتى به اوضاع كارى با اين شيوه نادرست خوب مسلط شدم ، ابتدا در مورد بيت المال كمى احتياط مى كردم ، چون مزه آن ، بر دلم خوب ننشسته بود. وانگهى هنوز تا حدى عرق مذهبى در وجودم زنده بود و روحيه پرخاشجويى ايام جوانى و حال و هواى اعتراض ‍ به مديران مستبد دوره پيشين در باطنم نمرده بود و چراغش سوسو مى زد ولى تدريجا با مقايسه هاى نادرست و القائات تعدادى از همان طيف كاركنان دنيا طلب و وسوسه هاى نفس اماره ، وقتى زمينه استفاده از بيت المال آزادانه و بدون مانع برايم فراهم شد، تن به بهره بردارى از آن دادم و كمى بعد با تجربه اى كه به دست آوردم تا آن جا كه مى توانستم با توجيه و برداشت هاى شخصى در سوء استفاده از بيت المال به حد افراط پيش رفتم و زندگى خصوصى من در كمترين مدت رونق گرفت و تقريبا انگشت نما هم شدم .

## ٦ - نقش خانواده

سيد بيش از اين نتوانست طاقت آورد و با صداى بلند گفت : بيچاره ، اگر ديگران تذكر به شما را نداشتند، پس خانواده تان كه حتما ادعاى مذهبى بودن داشتند، چرا شما را از اين كار خلاف بر حذر نداشتند؟

گناهكار آهى كشيد و گفت : اى واى بر من ! همان خانواده بودند كه گناهان مرا تشديد كردند. به راستى اگر آنها قرص و محكم مى ايستادند و بر اساس اعتقادات دينى مرا ملامت مى كردند و در موقعيت هاى مناسب لغزش هاييم را به من گوشزد مى كردند شايد كارم به اين جاها نمى كشيد؛ وقتى امكانات دولتى مانند راننده و اتومبيل رايگان در اختيارشان قرار گرفت ؛ وقتى با بهره بردارى نادرست من از آن امتيازات دولتى ، وسايل رفاهى آنها فراهم شد و به سهولت توانستند هر كجا با اين پشتيبانى بى دريغ رفت و آمد كنند؛ وقتى همه ، در ناز و نعمت باور نكردنى غرق شدند؛ وقتى آنها هم احساس كردند مى توانند بين همه در انظار عمومى (به اصطلاح) خوب «پز» بدهند و فخر بفروشند؛ و خلاصه وقتى همه اين لذت ها و احساسات كاذب به دلشان شيرين نشست ، ديگر گذشته خود را از ياد بردند و همه چيز را فراموش كردند. آنها حتى گاهى با اسراف كارى و زياده روى در هزينه هاى زندگى مرا وادار كردند كه بيشتر در استفاده از امكانات بيت المال ، نظر آنها را بهتر تاءمين نمايم .

وقتى صحبت آقاى متكبر به اين جا رسيد، ناله اى جانسوز سرداد و متعاقب آن گردن باريكش كج شد و كله بزرگش به سمت سينه اش ‍ آويخت .

## ٧ - موكل عذاب

سيد از اين وضع رقت بار دلش گرفت و چند بار وى را صدا زد و هر طورى بود او را دوباره به حال اولش برگردانيد وقتى خاطرش ‍ جمع شد كه حال او سر جا آمده پرسيد: آقاى محترم ، چه اتفاقى افتاد كه غش كردى ؟

گناهكار برزخى با ناله حزين جواب داد: مگر نمى بينى چند ماءمور مراقب دارم ؟

سيد با شگفتى گفت : ماءمور مراقب ؟ آنها كى هستند، با شما چكار دارند؟!

گناهكار گفت : بله ، ماءمور موكل . آخر وقتى مردگان به منزل اول قبر فرود مى آيند، ماءموران الهى (منكر و نكير) در آغاز اين نشئه (بسته به ايمان و اعمال مرده ها) با چهره هاى متفاوت به سراغ ارواحشان مى آيند و فقط از ايمان و اعتقادات محض پرسش مى كنند. اگر روح بازگشته از عهده پاسخ برآمد و اعمال نيك او بر اعمال بدش افزون و فايق آيند، همان اعمال خير به صورت هياكل و صورت هاى حسنه ملكوتى مجسم مى شوند و او را تا قيامت همراهى و صاحبش را از وحشت عذاب ها محافظت خواهند كرد و اگر زبانش بند آيد و نتواند پاسخ درست بدهد، گناهان او به تناسب ذات و جوهرشان به صورت قبيحه يا اشرار مزاحم حيوانى گوناگون درمى آيند و كالبد مثالى گناهكار را تا هنگام برپايى قيامت شكنجه خواهند داد.

سيد از شدت حيرت انگشت خود را به دندان گزيد و دوباره پرسيد: عجب ! پس شما ماءمور موكل عذاب هم همراه داريد؟

گناهكار گفت : بله ، همين طور است . من هم اكنون به علت داشتن خصلت ناپسند تكبر، كه موجبات ناخرسندى خدا و خلق را فراهم كرده ام و اعمال خلاف زيادى چون سوء استفاده از بيت المال ، ايجاد جو بدبينى و بى اعتمادى عمومى ، تضييع حقوق مادى و معنوى ديگران ، رياكارى در اعمال و... را مرتكب شده ام توسط همان ماءمور عذاب يا عكس العمل مجسم همان اعمال تا قيامت هر روز و شب چند بار شكنجه و عذاب خواهم شد.

سيد آه سردى كشيد و مجددا پرسيد: شما كه مسلمان بوديد و به خدا و رسول و قيامت اعتقاد داشتيد، مگر از نظر اعتقادى و ايمان كم و كسرى هم داشتيد؟

## ٨ - اصحاب حدود

مرد گرفتار گفت : بله ، ايمان ، اداى امانت و اجتناب كردن از جميع گناهان كبيره است . معناى ايمان اين است كه انسان از نظر قلبى به يكتايى خدا و رسالت رسول و ولايت ولى معرفت داشته باشد و با زبان به آن معرفت و ايمانش اقرار كند و نيز با اعضا و جوارح بدن به فرايض عمل كند. بنابراين انسان گناهكار، هنگام ارتكاب گناه بزرگ ، قلبش را سياهى مى گيرد و وجودش را تاريكى مى پوشاند. در اين حال ، نور ايمان به سبب گناه خاموش مى گردد و پايه اصلى اعتقاد (معرفت قلبى) فرو مى ريزد و تنها اقرار به زبان مى ماند، آن هم چون بر يك پايه استوار است ، لقلقه و سطحى است ، بنابراين بى فايده و بى خاصيت مى شود و اگر گناه انجام گرفته در حين انجام داده دادن فرايض باشد، مثل اين كه نماز و روزه و حج و... ريايى باشد يا اين كه با مال و غذاى حرام تحقق يافته باشد پس در اين صورت دو ركن اصلى ايمان مورد خدشه قرار مى گيرد كه اقرار به زبانش نيز همچون نوشته بر سطح آب بى معنا و بى حاصل خواهد شد. كسانى كه در دنيا اعمالشان به اين شكل حبط و هدر مى شود، اگر چه ظاهرا مسلمانند اما چون ايمانشان زير سؤ ال است و توبه جدى نكرده مرده اند، اصحاب حدود شناخته مى شوند و مستحق جريان كيفر الهى هستند. (٧١)

## ٩ - ساير اشباح

سيد در پايان اين گفتگوى شنيدنى به نظرش آمد در همان باتلاق سوزان ، اشباح ديگرى به اشكال مختلف گرفتار شكنجه اند. پس ‍ نگاه كنجكاوش را به آنها انداخت تا بقيه گرفتاران را نيز شناسايى كند. او در اين بررسى متوجه شد در كناره ميدان لجن چند شبح ناشناخته ديگرى مشابه همان متكبر به شكل فلاكت بارى عذاب مى كشند و از او پرسيد اينها كى هستند؟

گناهكار گفت : آنها كسانى هستند كه در دنيا اهل حقد و حسادت بودند و مانند من در منجلاب خصلت خودخواهى ناباورانه غوطه مى خورند و هيچ چيز نمى توانست آتش خباثت باطنى آنها را خاموش كند. ما غير از سوختن در كيفر آتش بايد در باتلاق وجود نفرت انگيز خودمان غوطه ور باشيم .

## ١٠ - اعتراف و عبرت باعث تخفيف عذاب

سيد بعد از هر ديدار و ديدن مناظر مختلف شكنجه ارواح ، هاج و واج مى شد و نمى دانست چه كند و به كجا برود. او همين طور كه به حال آن تبه كاران مى انديشيد ولى مى ديد نمى تواند گره اى از مشكل اين درماندگان بگشايد، غم جانكاهى آزارش مى داد. سيد فهميده بود كه فرجام كار خودش هم كمتر از اينها نيست ، اما چون تقريبا به حيات دوباره اش اطمينان داشت هنوز اين نقطه اميد در دلش زنده بود بلكه لااقل از فرصت باقيمانده استفاده كند و جبران گذشته را بنمايد.

او وقتى به دقت به اين سايه روشنى هاى بيم و اميد مى انديشيد، ناگهان متوجه شد كه مجددا فضاى برزخ از حالت نيمه تاريكش ‍ درآمده و از غلظت دود و بخار آلوده به بوهاى زننده كاسته شده است و چهره آدمكى را كه تا چند لحظه قبل مشكل مى ديد، اكنون تا حدودى برايش قابل رؤ يت است و از نگاه دردمندانه اش دريافت كه او هم از فراغت به دست آمده كمى احساس آرامش مى كند و نيز مانند ساير گنه كاران خواهان آن است كه رشته گفتگو را با وى قطع نكند، چرا كه همين ارتباطهاى كوتاه با ارواح زندگان و اعترافاتشان در مورد گناهان خود و ديگران تا حدودى از بار سنگين نافرمانى هايش مى كاهد و به سبب عبرتى كه براى زندگان پيش مى آيد تخفيف در عذابشان به وجود مى آيد. بنابراين سيد هم تمايل بيشترى نشان داد كه از سرگذشت اين عالم و سرنوشت ساكنان اين وادى هر قدر كه ممكن باشد اطلاع حاصل كند.

پس گنه كار در حالى كه تازه از فشار عذاب چند لحظه قبل ، كمى خلاص شده بود به سختى خود را به يكى دو قدمى سيد كشانيد و با نفس بلندى كه كشيد، يكى دوبار كله بزرگش را تكانى داد و در ادامه گفتگو با وى گفت : مشاعر و حواس ظاهرى انسان زنده به دليل اين كه متعلق به جسم مادى هستند، قدرت ادراك عالم مجردات و جريانات مربوط به حيات برزخى را ندارند. البته گويا به اين نكته پى برده اى ؟

سيد پاسخ داد: بله ، اما هر چه بيشتر بدانم باز هم كم مى دانم .

## ١١ - برزخ آن روى سكه حقايق

كله بزرگ متكبر در ادامه افشاى راز گفت : زندگان چگونه خواهند دانست كه مراتب شدت عذاب ها چيست (٧٢) و زنده چه مى داند كه فشار نامرئى قبر چگونه است .

سيد با بى حوصلگى در ميان حرفهايش دويد و گفت : همانطور كه گفتى ، اين يكى را خودم هم تا حدودى كشف كرده ام ولى ...

گناهكار او را با نگاهش وادار به سكوت كرد و تذكر داد كه صبر داشته باش تا معارف ديگرى دستگيرت شود و در پى آن ، كله گنده اش را به سمت او كج كرد و گفت : بله ، آدمى كه در يك محفظه بسته شيشه اى به خارج مى نگرد و چشم مادى او در بستر خاك ، تنها از طريق تكان شاخه هاى درختان و حركت گياهان پى به وجود بادهاى برخاسته مى برد و شدت وزش باد را فقط با تاءثيرات مشهود و اشياى درهم ريخته اى كه به جا مى گذارد ارزيابى مى كند، چگونه مى تواند حقايق تلخ و شيرين جهان نامرئى مجردات را رؤ يت كند.

زمين با سرعت ١٠٧ هزار كيلومتر در ساعت در عرصه آسمان ها، در مدارى كه به امر خدا قرار گرفته ، حركت مى كند و جابه جا مى شود. (٧٣) با آن كه زمين خود مادى است و سير آن در دنياى مادى صورت مى گيرد، پندار چشم اين است كه زمين ، ساكن و بى حركت است .

راستى آيا حواس ظاهرى انسان مى تواند جز بالا و پايين آمدن آب و طوفان برپا شده ، قواى جزر و مد درياها را ببيند؟ چه كسى مى تواند جز فرو افتادن اجسام از بلندى ، قوه جاذبه زمين را با چشم عادى حس كند؟ آيا جدا غير از اين است كه همه اين حقايق كه به چشم ظاهرى نمى آيند از مجردات و از عالم نامرئى هستند، ولى واقعيت دارند و انسان فقط از روى آثار آنها پى به واقعيت هاى آنها مى برد؟ بسيارى از صداهاى بلند و كوتاه كه فقط با اصطكاك دو شى ء مادى ، آن هم در همان حال تماس و ايجاد ارتعاش ، براى قوه شنوايى قابل درك است ، اما وقتى در فضا پيچيد و لحظه اى گذشت و از حوزه گيرايى پرده هاى گوش مادى دور شد، چگونه قابل استماع است ؟ آيا جز اين است كه همان صداهاى موجود چون جاودانه اند، دوباره با كمك دستگاه هاى الكترونيكى صوتى مى توان شنيد؟

وانگهى همه اينها تازه مربوط به دنياى محدود زندگان است ، بنابراين كشف مجهولات نامرئى همان دنياى مادى نيز با كمك ابزار و وسايل همان دنياى مادى ممكن و قابل تحقق است ، اما موضوع كيفر و پاداش جهان آخرت مربوط به دنياى نامحدود است و زمانى حقايق پشت پرده اعمال ، آن چنان هستند، آشكار مى شود كه خود انسان به دنياى نامحدود منتقل و از زاويه نامحدود به حقيقت اعمال يا آن روى سكه حقايق در عالم برزخ بنگرد. (٧٤)

## ١٢ - ثبت گناه بر اوراق انوار

و آدمك ادامه داد: بله ، انسان تا زنده است ، وقتى گناهى را مرتكب شد، به ميزان اهميت آن ، تنها در همان حال يا كمى بعد، تاءثيرهاى روانى و انفعالات خوش يا ناخوشى جسمى و روحى آن گناه براى وى مشهود است ، ولى بعد از مدتى كه از انجام دادن آن گذشت ، به نظرش مى رسد همه آنها محو و نابود و همه چيز تمام شده است ، غافل از اين كه اگر چه اين قواى ظاهرى ، قدرت و ادراك حالات خوش و ناخوش و عظمت و وسعت آنها را در آن ها و لحظه هاى بعدى ندارند و آنچه را كه در همان حال حس مى كنند، محدود و متناسب با قواى ظاهرى محسوس و محدود است كه روح هم تا وابسته به همان بدن زنده است ، چون ادراكاتش با همان قواى ظاهرى صورت مى گيرد لذا محدود است . اما همين كه از زندان تن گريخت به جايگاه اصلى اش بازگشت ، حقايق عالم را آن طورى كه هست مى بيند و ادراك مى كند و گناه يا هر عمل انسان كه در حال حيات محدود او صورت گرفته ، چون بر اوراق نامرئى انوار هستى ثبت مى شود تا ابديت جاودانه مى ماند و در جهان ابدى به همان وسعتى ، كه حقيقت بالقوه آنها بوده ، رو مى شود، لذا تاءثير گسترده هر گناه تنها با چشم برزخى و قيامتى ديده و درك مى شود.

سيد گفت : آخر من كه با شمايم هر چند كه نمى توانم تاءثيرات گسترده گناه را خوب لمس كنم ، اما چرا نمى توانم كنه گفتارت را آن طور كه توضيح دادى بفهمم ؟!

گناهكار جواب داد: لابد به تو گفتند كه تو زنده اى ؟ تو و امثال تو هنوز چه دانيد طبقه بندى و عظمت گناهان را؟ تو كه اكنون با لطف خدا اين ارتباط خدا اين ارتباط برايت حاصل شده تازه ، نيم پرده حقايق را مى بينى نه همه آنها را. بگذار واضح تر براى تو بگويم ، آنچه را كه تو ديدى هنوز بخش كوچكى از بى نهايت هاى برزخى است . در اين وادى وسيع ، حفره هايى است كه گناهكاران نابخشودنى در تمام اوقات و ايام به شديدترين وجه ، عذاب و كيفر برزخى مى بينند. ماءموران مسؤ ول به چهره هاى خوفناك و به صورت هيولاى باور نكردنى آنها را زير شكنجه دارند. سيماى گنه كاران به تناسب اعمال و عظمت گناهانشان ترسناك است . برخى از آنها بر اثر شدت سوزندگى آتش چون آهن گداخته شده اند و برخى ديگر بر اثر پليدى گناه مسخ شده و به صورت يكى از بهايم در آمده اند (٧٥) .

سيد پرسيد: منظورتان اين است كه اين چهره هاى حيوانى و هيولايى ، ساخته و پرداخته خود انسان در دنياست ؟

گناهكار پاسخ داد: بله ، درست فهميدى . اينها كسانى بودند كه قبلا در دنيا بر اثر استمرار در گناه ، نفس بهيمى خويش را فعال كردند و اين گونه آن را ساخته اند؛ به عبارت ديگر، خداوند براى نفس انسان يك نشئه ملكوتى قرار داده كه نيروهاى خير و شر انسانى و حيوانى آن نشئه پيوسته در جدال و مبارزه اند. پس اگر انسان غافل شد و نفس اماره را آزاد گذشت و نيروهاى حيوانى يا تمايلات انحرافى نفس ، مانند عجب ، تكبر، حسد، خشم و... در باطن آدمى رشد و تقويت يافت و به صورت يك عادت و خوى بهيمى وجودش را فرا گرفت ، آثار آن در همان دنيا تنها در روحيه شخصى انسان پديدار مى شود و در روابط اجتماعى وى نيز تاءثير مى گذارد، ولى در عالم برزخ با همان صورت بهيمى كه با چشم دنيايى مشهود نبود ظاهر خواهد گشت و پيوسته تا قيامت به صورت يك مصاحب مزاحم آزارش خواهد داد.

بنابراين صورت هاى حيوانى و هيولايى ، خلق جديد با ماءمور جدا از نفس انسان نيستند، بلكه همه اينها از قبل در دنيا به تدريج توسط نيروهاى درونى انسان پرورش يافته و همراه او تا اين منزل وجود داشته اند و تنها بعد از خروج روح از بدن در مقابل چشم برزخى وى آشكار شده اند!

# بخش هشتم : قطع رابطه با خدا

## ١ - مسلمان آمارى

گناهكار بعد از اين توضيح كوتاه ، سيد را راهنمايى كرد تا از راه تنگ و تاريك كناره همان ميدان لجن سوزان ، گناهكارانى را كه در طبقه زير زمين ميدان در ميان دو آتش دست و پا مى زدند ملاحظه نمايد. سيد كمى جابجا شد و سرك كشيد تا آنچه كه در زير اتفاق مى افتد از نزديك بررسى نمايد.

او با همان نگاه اول متوجه شد كه مراقبان عجيب و غريبى با قيافه هايى كه تا به حال نديده ، دور گناهكاران را احاطه كرده و به شكل فلاكت بارى عذابشان مى دهند. او، نمى توانست به دليل وجود شعله هاى آتش فراگير به آن عده نزديك شود و نه مى توانست با چشمانش آنان را در آن غوغاى نفس گير شناسايى كند. به نظرش رسيد شايد همين راهنماى رنجور بتواند از مشكل آنها براى وى مطالبى بگويد. پس به دور خود چرخى زد و نگاه اميدوارش را به او دوخت و با صداى مرتعش و گفتار بريده پرسيد: اينها... اينها كدام طبقه از گناهكارانند؟

راهنما دست قير آلود خود را با بى رمقى بالا آورد و از دور به سمت عذاب ديدگان اشاره رفت و گفت : اينها با آن مسلمان بودند، رابطه شان را با قطع كرده بودند.

سيد شتابزده پرسيد: يعنى چه كه رابطه شان را با خدا قطع كردند؟ چه مسلمانى بودند كه از خدا بريده بودند؟!

راهنما گفت : برخى از اينها در خانواده اسلامى به دنيا آمده بودند و از نظر شناسنامه مسلمان و بر اساس آمار، جزء مسلمانان بودند، ولى يك بار هم هيچ يك از افراد خانواده سر به سجده بندگى نگذاشتند و نماز نخواندند و برخى ديگر نه تنها خانواده شان مسلمان ، بلكه اهل خانه با ايمان و اعتقاد بودند و بسيارى حتى فرايض دينى خود را انجام مى دادند. اما اينها كه فرزندان آنها بودند با همه آشنايى با معارف دينى با خدا و رسول عليه‌السلام قهر كرده بودند. برخى از روى سهل انگارى و برخى با بى اعتنايى به مقدسات خانواده ، فريضه مقدس نماز را عملا تعطيل كرده و به همه چيز پشت پا زده بودند.

سيد يادش آمد كه خودش هم از طايفه اخير است و اگر مثل آنها مرده بود مانند همان ها شايد هم به علت عاق والدين و داشتن نفرين پدر و مادر، سرنوشتى شديدتر داشت !

## ٢ - قلب صاف

در پى اين ادراك و آگاهى سرش گيج رفت و تعادل خود را از دست داد، نزديك بود نقش زمين شود و احيانا در همين دم مرگ موعودش فرا رسيد، اما از آن جايى كه به طرق گوناگون بايد انوار الهى از روزنه ها به عمق تاريكى ها بتابد تا حجت بر ديگر انسان ها تمام شود، خيلى زود آرامش روحى خود را باز يافت و با نگرانى بسيار پرسيد: آخر، آخر، بى نمازى اين قدر گرفتارى دارد؟! بى نماز كه عمل شرى انجام نداده است ، مگر اين كه بايد قلب انسان صادق باشد؟

راهنماى رنجور گفت : بله ؟ مثل اين كه شما هم غافليد! بى نمازى از اين هم بيشتر مؤ اخذه و مجازات دارد. بى نمازى در عداد كفر است . (٧٦) وقتى نمازگزار بر اثر سهل انگارى و سبك شمردن نماز مورد عقاب تند قرار مى گيرد، (٧٧) مسلم است كه آنكس كه از خدا بريده و رابطه اى از طريق نماز برقرار نكرده و يا آن را ترك كرده ، عقوبت سنگين ترى در كمين و انتظار اوست . (٧٨) انسان همانطور كه مكلف است منكرات را ترك كند در مقابلش مكلف است حتما اعمالى را طبق دستور انجام دهد. نماز، روزه ، حج ، زكات و... از معاريفى هستند كه بايد انجام شوند. زنا، غيبت ، ربا خوارى ، دروغ ، دزدى و... از انواع مناهى هستند كه بايد ترك شوند. هر دو گروه احكام تكليف بر آنها مترتب است . نماز ستون دين است . اگر بنده همه اعمالش درست باشد، ولى اهل نماز نباشد هيچ عمل ديگرى از او پذيرفته نيست و مانند خيمه اى بى ستون آنچه بر پا داشته فرو مى ريزد.

وانگهى آيا در خوار اغماض است كسى فرزند دانشجويش را تا پايان تحصيل دانشگاه جا و مسكن بدهد، غذا و پوشاك و كليه هزينه هاى تحصيلى او را تاءمين كند و جناب دانشجو با وجود استفاده از همه تسهيلات و امكانات ، نه با خودش و نه با خانواده ، هيچكس راست نباشد و سرانجام بدون كسب كمال علمى از دانشگاه اخراج شود، ولى توقع داشته باشد خانواده هم به گذشته بى حاصل او مهر صحت بزند؟

خداوند از آب (نطفه) كدر و بدبو، انسان سالار خلقت را آفريد و در وجودش دنيايى از كارگاه خودكار: اعضا، جوارح ، قلب ، كليه ، كبد، و... تعبيه كرد و اين همه نعمت هاى بى شمارش را در اختيار او گذاشت . آب زلال نوشيدنى ، اكسيژن و هواى پاك نفس كشيدنى ، ميوه هاى لذيذ رنگارنگ ، انواع دانه ها و رستنى هاى غذايى ، اقسام خوراكى ها و پوشاكى هاى گياهى و حيوانى ، عصاره هاى ناب شير و عسل و... خلاصه همه طبيعت را براى او آفريد و تسخير و رام او ساخت ، فقط با اين هدف كه انسان از طريق يك مجموعه برنامه ويژه ، حق شناس و خداشناس شود، نظام زنجيره اى خلقت را هماهنگى كند و با تسليم و تواضع در برابر امر حق به ابديت آباد دست يابد و آه چه سخت است ! انسان وقتى به اين حقيقت پى مى برد كه ديگر از دنياى زندگان كوچ كرده است .

آيا راستى انصاف است اين انسان نازپرورده با آن همه نعمت بى شمار ياغى و طاغى شود و از بنيادى ترين فرمان حق (اقامه نماز) سرپيچى كند و با زير پا گذاشتن اساسى ترين عمل شكرگزارى باز هم از منعم بخواهد كه او را به نعمت جاويدان سعادت برساند؟ اوه ؛ چقدر شرم آور است اين وضع ! آيا انسانى كه به خودش ظلم كرده و با انحراف از راه حق به چنين روز سياهى افتاده است ، عذر و توجيهش پذيرفته است ؟ اين كه بعضى مى گويند اگر انسانى قلبش پاك و صاف باشد، ديگر نيازى به فريضه نماز ندارد يك بحث انحرافى است . اين حرف را كسانى مى گويند كه مى خواهند از دستورات الهى سر بتابند. اولا خواندن نماز يك فريضه عينى و عمومى است ، ثانيا آثار مثبت نماز متعدد و فلسفه به جا آوردن آن ، از حد فهم قاصر انسان خارج است . وانگهى در هر كجا كه قلب پاكى باشد، او با نماز سنخيت و رابطه بيشترى دارد تا ديگران . در حقيقت پاكدلان بيشتر قدر نماز را مى دانند، چون مى دانند وجود خويش را با نماز بيمه مى كنند، روحشان را با اداى آن ، صيقل يافته نگه مى دارند و سرانجام به معراج انسانى پرواز مى كنند.

## ٣ - حرف دل بنده

بله ، نماز با حضور قلب وسيله ارتباط مخلوق با خالق و ذكر آن ، حرف دل هر بنده با خداست . بنده مخلص در هر شبانه روز حداقل پنج بار با برپايى به موقع نمازهاى واجب ، روح و انديشه اش را از قيد وابستگى هاى مادى آزاد و وجود خويش را به سرچشمه تعالى و تكامل متصل مى سازد و آن جا كه بر اثر غفلت زنگارى گناه بر قلبش نشست ، آن را با نيايش خالصانه شستشو و غبار تيرگى و آلودگى هاى آن را از صفحه دل مى زدايد. نماز گزار در حقيقت عمل خالصانه نماز نام خويش را در زمره نيكان و شايستگان ثبت مى كند و جايگاه ممتاز خود را در كاروان عازم به ابديت براى نيل به مساكن طيبه جنات عدن تثبيت مى نمايد.

سيد بعد از اين پرسش و پاسخ طولانى كمى خجالت كشيد، اما به راهنما وانمود كرد كه قصد و غرضش از اين سؤ ال ها بيشتر براى اطمينان و معرفت قلبى است ؛ بنابراين در ادامه همين گفتگو با خودش زمزمه كرد: آه ! چقدر دردآور است كه فرزند مسلمان در خانواده اسلامى تربيت شود و به جاى اين كه سخن حق را از اهلش بشنود و دستورات دينى خود را از قرآن و ائمه دين و جانشينان آنها دريافت كند، هنوز چند كلاس درس خوانده و نخوانده مثلا دانشمند شود و خود را روشنفكر بداند و با استنباط شخصى صادر كند، كه اگر قلب انسان صاف باشد كافى است و نماز نخواندن خويش را با همين برداشت غلط توجيه كند.

اوه ، خداى من ! من ديگر چقدر بدبختم ! چه اوقات گران بهايى را با بى نمازى سپرى كردم ! بسوزد اين اعتياد! لعنت بر دوستان ناباب كه مرا به اين روزگار سياه نشاندند! آخر، اگر من با اين روسياهى (ترك فرمان خدا) مرده بودم ، لابد هم اكنون مانند اينها از اهل كفر به حساب مى آمدم ، مانند همين آدم ها، اينهايى كه به علت نافرمانى از دستور خدا و به سبب نخواندن دارند پيوسته در ميان آتش ، جان مى دهند، نه آن جان دادنى كه بميرند و تمام شود و نه پايانى براى من اين سوختن كه سرانجام از اين آتش مهيب خلاصى يابند.

اى واى بر من ! اى واى ، اگر اين هول و هيبت عذاب برزخيان را نمى ديدم ، كارم چه مى شد؟!

## ٤- آژير بخشش

سيد همين طور كه يك نفس آه و ناله مى كرد و از عمر تلف كرده تاءسف مى خورد و براى روسياهى و عذاب محتوم خويش اشك مى ريخت ، دستى به دعا به آسمان بلند كرد و براى نجات خود و برزخيان به درگاه خدا استغفار و استغاثه كرد. سپس سرش را به نشانه شرم و عبرت پايين آورد و دمى در سكوت فرو رفت .

راهنماى رنجديده در پى آن ، گردن بلندش را به سوى سيد كج كرد و گفت : مگر دعاى شما به عنوان يك بنده پشيمان كارساز باشد و فضل الهى شامل اين درماندگان شود. حق خالق بر گردن مخلوق را از ذمه شان بردارد و دمى آنها را از عذاب برزخى ها رهايى بخشد. حاشا به كرم بى انتهاى خداى مهربان !

در اين لحظه سيد احساس كرد مثل اين كه آژير بلندى به صدا درآيد و كارخانه بزرگى در پايان يك نوبت كار سنگين ، تعطيل شود و كارگران از كار طاقت فرساى آن فراغت يابند، يك باره صدايى را با آهنگ دلنشينى كه تاكنون آن را نشنيده بود شنيد. اين صدا آن قدر موزون ، ملايم طبع و دلنواز بود كه همه ضجه ها و سر و صداهاى گرفتاران آن محدوده برزخ را تحت الشعاع قرار داد و لحظه اى بعد با آرامش مردگان ، سكوت معنا دارى بر فضا حاكم گرديد.

سيد با اين حادثه و تغيير ناگهانى در شگفتى خاصى فرو رفت ، چرا كه مى ديد به دنبال همان تذكر و تذكار خالصانه اش همه چيز عوض ‍ شده و شعله هاى بى مهار آتش فروكش كرده است ، ولى هنوز دود اندكى به هوا متصاعد است . در اين لحظه استثنايى ، سيد بر اثر مشاهده تغييرات هماهنگ و شگرف محيط، دهانش از تعجب باز ماند و در جايش ميخكوب شد. او ناباورانه ديد كه قيافه عبوس ‍ برزخ باز شد و بخش مهمى از فضاى آن ، حال و هواى بخشش به خود گرفت . افق تا دور دست ، چون صبح سفيد شكافت و خورشيد نورانى ، آهسته از فراز آن بالا آمد و انعكاس شعله هاى زرد آتش را بى رنگ كرد و بر پيكر سوختگان ، اشعه التيام پاشيد. ماءموران خشم و غضب ماءموريتشان را ناتمام گذاشتند و صحنه را ترك كردند. فرشتگان رحمت براى عيادت بيماران اين وادى بال و پرگشايند و همراه خود از خزانه فضل خداوند مايده آسمانى و غفران الهى آوردند و بر اندام جزغاله شده هايشان مرهم شفا بخش ‍ پاشيدند. گناهكاران با آن كه لحظه اى پيش در آتش برزخى مى سوختند و ممكن بود دمى بعد دوباره وزرشان و بال گردنشان شود و آتش ظلمى كه خود افروخته بودند بسوزند، ولى از اين كه توانسته بودند لمحه اى در سايه رحمت الهى آسوده شوند و نفس راحتى را بكشند، نگاه شكر و حسرت مانده بر دل ، بر ديده داشتند، همه چيز استثنايى و شگفت آور بود!

سيد با مشاهده حالت هاى شكر و شرمندگى در چهره عذابديدگان ، مطلب دستگيرش شد كه جملگى به ظلمى كه خود روا داشته اند، معترفند. آنها از بابت تمرد از فرمان خدا و فرصت از دست داده منفعل و منكسر بودند و اما از اين كه براى اتمام حجت و عبرت زندگان ، دريچه فضل خداوندى به سويشان باز شده و هر چند مدتى محدود، رحمت الهى شامل حالشان گرديده ، زبان حال شكر و سپاس داشتند، چرا كه آنها بعد از مرگ و ديدن اسرار پشت پرده و رؤ يت باطن اين عالم ، تازه برايشان جا افتاده كه چگونه قلوبشان را قساوت و تيرگى مادى پوشانده بود (٧٩) و آنها نتوانسته بودند بفهمند كه نماز، مصداق آشكار ذكر مستند خداوند و موجب نزديكى مخلوق با خالق بوده (٨٠) ، كه آنها از آن غفلت كرده بودند و اكنون بايد خود را مستحق مجازات بدانند.

سيد هر چند ديگر خسته شده بود و ملاقات هاى متوالى با برزخيان كلافه اش كرده بود، اما از اينكه ارتباط و مشاهده حالات عبرتى آنها درسى براى خود و استغاثه اش آرامشى براى عذابديدگان بود، همه خستگى را از وجودش دور مى ساخت . بنابراين نگاه نافذش ‍ را دوباره به وضعيت ميدان بزرگ دوخت . براى او فضاى موجود نياز به انبار كالاى يا بازارچه اى شباهت داشت كه بعد از آتش سوزى مهيب ، تنها تعدادى اجساد و اشياى نيم سوخته در ميان تلى از خاكستر به جاى مانده باشد. سكوت آرام بخش ولى اسرارآميزى بر فضا حاكم بود. ديگر از ضجه ها و ناله هاى گنهكاران خبرى نبود. با آن كه سيد از وضعيت پيش آمده تا حدودى خوشحال بود، اما هنوز برايش روشن نبود كه تكليف اين گروه از گنه كاران چيست . از چهره مرددشان دريافت كه همگى آنها در خوف و رجا هستند و خود آنها هم نمى دانند آيا اين بخشودگى موقتى است يا ابدى .

# بخش نهم : حاجى را مى شناسم

## ١- باور كردنى نيست

سيد همان طور كه ناظر صحنه بود، خواست اندكى در گوشه اى از ميدان بنشيند و استراحت كوتاهى بكند، اما نيتش را عملى نكرده ملاحظه كرد گاهى اشباح ناشناخته اى از افق دور، انوار نيزه اى پخش مى كنند. كمى دقت بيشترى كرد تا بفهمد چه خبر است تنها از جابجايى و تكان ملايم خاكستر به جا مانده دريافت كه در فضاى ميدان رفت و آمد مرموزى در جريان است . عقل و بينايى قاصرش قد نداد كه از راز و رمز قضيه بيش از اين سر درآورد. پس نگاه كنجكاوش را به اطراف دوخت و راه به باريكه اى از گوشه غربى ميدان توجهش را جلب كرد تصميم گرفت به همان سمت پيش رود، شايد مطلب تازه ترى كشف نمايد و هر چند اتفاقات پى در پى و تغييرات شگفت آور محيط، بينايى او را كند كرده بود، اما روشنايى لرزان ناشى از رقص انبوه آتش به او مجال مى داد تا راه خود را كه از دالان تنگ و تاريك مى گذشت تميز دهد و از مسير طولانى آن بگذرد. هنوز چند قدم پيش نرفته بود كه ناگهان صداى گرفته دردمند ديگرى او را در جايش ميخكوب كرد.

سيد كمى مكث كرد. او احساس كرد كه اين صدا صداى آشناست . به نظرش رسيد قبلا آهنگ آن به گوشش خورده است . كمى بيشتر دقت كرد تا شايد بتواند تشخيص دهد كه از كيست و كجا آن را شنيده است . صدا از حجره كوچك سمت راست دالان بود و مرد مسنى كه با شكم برآمده و چهره سياه و پف كرده و گردن فرو افتاده اش در عذاب برزخى خود گرفتار بود و بدون وقفه ضجه مى زد و زار زار مى گريست ، صاحب همان صدا بود. سيد صادق هر چه به قيافه آن مرد گناهكار دقت كرد، نتوانست او را بشناسد. اما با خودش گفت : اين صدا؛ صداى آشناست . آرى ، بارها با همين گوش هايم آن را شنيده ام .

كمى بيشتر به قيافه صاحب ناله خيره شد و او را خوب ورانداز كرد. چند بار جلو و عقب رفت و چشم هايش را با دستهايش ماليد، بعد با تعجب گفت : نه ! غير ممكن است . باور كردنى نيست . يعنى ممكن است اين ... اين ، همان آقاى شريف زاده باشد؟ آقاى شريف زاده را من كه ديده بودم ، اين طورى نبود! چرا چهره اش سياه و سوخته شده ؟ چرا شكمش اين قدر بالا آمده ؟ او اين طورى عذاب مى كشد؟ ولى نه ، مثل اين كه خودش است ! اين ، همان شريف زاده است كه من مى شناختم ، صاحب فروشگاه بزرگ شهرمان ! او چند سال است كه مرده است .

بعد كمى به سمت اتاق پيش رفت و دوباره چهره گناهكار را از فاصله نزديك تر مورد بررسى قرار داد و با ترديد، وى را مورد خطاب قرار داد و گفت : ببينم ، حاج آقا مرا مى شناسيد؟

من سيدم ، سيد صادق فرزند سيد حبيب .

آقاى شريف زاده كه تا آن لحظه با احساس بار گناه سنگينش سخت درگير بود و براى رهايى خود از آتش محتوم برزخ و قيامت ، مدام مى گريست و در حالى كه با دو دست روى شكم ورم كرده اش مى كشيد و پيچ و تاب مى خورد، مثل برق گرفته ها چند بار تكانى خورد و ناگهان ايستاد و گفت :

## ٢- همان سكه ها مى سوزانند

بله ؟ سيد؟ سيد صادق ؟ نه ، يادم نمى آيد. حالا مگر چه شده ؟ آرى خودم هستم من همان شريف زاده بدبختم . ببين چه مى كشم ! لابد تو هم آمدى طلبت را از من بگيرى . مى بينى كه مفلسم . تمام هيكلم از بدهكارى به مردم در عذاب است . بچه هاييم پاك مرا فراموش ‍ كردند و با ثروت بادآورده ، دارند خوش مى گذارنند، در حالى كه جور حق و ناحق آن را من دارم مى كشم . حتما تو هم مى خواهى با دادخواهى پيش خدا عذابم را زيادتر كنى ! سيد زير لب گفت : نمى شود باور كرد. بيچاره شريف زاده ! بچه هايش نمى دانند كه بر سر پدرشان چه مى آيد. آن وقت ها كه نوجوان بودم ، يادم مى آيد كه با پدرم چندين بار از مغازه اش جنس خريديم . آن موقع پدرم مى گفت : آقاى شريف زاده ، اول آه در بساط نداشت ، وقتى كه با كمك اين و آن و با وام بانكى مغازه اى باز كرد، ابتدا مشترى زيادى نداشت ، ولى بعدها كار و بارش بالا گرفت . خيلى ها هم مى گفتند ايشان كم فروشى مى كند و سر اين و آن كلاه مى گذارد، اغلب جنس هاى مغازه اش را از ديگران گران تر مى فروشد. شايد يكى از دلايل بازار داغى اين آقا، چانه گرم و زبان چرب و نرمش بود كه مشترى ها را خوب شكار مى كرد. البته جنس هاى جورى هم داشت و هر كس مى توانست همه نوع مواد غذايى و بهداشتى و تقريبا مايحتاج روزانه زندگى خانواده اش را از مغازه آقاى شريف زاده تهيه كند. اين حاج آقا، مشترى هاى همه رقباى دور و بر خود را با اين بازار گرمى به سمت خود كشيده بود و بازار فروشش خيلى داغ و سكه شده بود.

وقتى شريف زاده اسم سكه را شنيد، بى اختيار به رو در افتاد و چند بار دور خود پيچيد و صورتش را با فشار در ميان دست هايش ‍ گرفت و گفت : گفتى سكه ؟ همان سكه هاى حرام و تمام وجودم را مى سوزانند. همان ها دارند مرا جزغاله مى كنند.

و صادق ادامه داد و گفت : او راست مى گويد. تازه اى عده اى هم مى گفتند ايشان در خانه اش يك انبار بزرگى دارد كه در فرصت مناسب ، هر وقت هر نوع توليدات غذايى و كشاورزى و حتى مصالح ساختمانى در بازار گيرش بيايد، خريدارى و مدتى در انبارش ‍ احتكار مى كند تا موقع و سر فرصت گران تر به خلق الله بفروشد و كلى هم سر مردم منت بگذارد كه : هيچ جا گير نمى آمده و او براى مردم زحمت فراهم كرده است . تا آن جا كه يادم مى آيد، ايشان يك برادرزاده يتيم داشت كه سرپرستى آن بچه يتيم به عهده همين حاج آقا بود. بعدها گفتند: خيلى از اموال آن يتيم بى نوا را با توجيه و لطايف الحيل مختلف بالا كشيده است !

شريف زاده با احساس درد و شرم فراوان گفت : آره ديگر، اگر سر مردم كلاه گذاشتم بماند، ديگر چرا اموال برادر زاده يتيمم را بالا كشيدم ؟!

## ٣- زيارت خانه خدا

و سيد ادامه داد: بله ، حالا خودش هم اعتراف دارد. وانگهى اين آقاى طماع به دليل اشتغال فراوانى كه داشت و سرش گرم دادوستد و معاملات پر درآمد بود، كمتر مى توانست در مسجد و نماز جماعت محل حضور پيدا كند و يا در كار خيرى بى ريا شركت كند. اما خودش مى گفت : «چند بار به جبهه هاى جنگ تحميلى كمك مالى كرده و يك بار هم موفق به زيارت خانه خدا شده و واجباتش را مرتب انجام داده است .» البته شنيده بودم كه ايشان دوبار با خانمش براى زيارت به سوريه رفته ، ولى با زد و بند ماءموران گمرك ، مقدار زيادى كالا از جمله پسته ، چادر مشكى و وسايل برقى با خود حمل و جابه جا كرده و سود مناسبى هم برده است .

سيد صادق ، سپس توضيح داد: بله ، ايشان ادعا دارد كه شايد بارها به جبهه هاى جنگ يا به فقرا كمك مالى كرده و مثلا به خانه خدا رفته و حاجى شده ، ولى چرا هيچ كدامشان فايده نكرده است . آخر چه فايده ؟ همه آنها يا ريايى بوده يا حق الناس كه حالا همه اش بر باد رفته است . درست است اين حاج آقاى شريف ، حالا دارد تاوان گذشته را پس مى دهد، تاوان تقلب كارى ها، كم فروشى ها (٨١) گران فروشى ها و احتكارها و شايد خوردن مال يتيم .

و در پى آن خود شريف زاده اضافه كرد: رياكارى ها، رشوه دادن ها، چشم چرانى ها، اى واى از سختى عذاب ها!

و سيد دوباره با وحشتى كه از كلمه عذاب احساس كرد با خود گفت : راستى ، ايشان حالا از چند نفر مى تواند حلاليت بگيرد و پول هاى ناحق گرفته را به صاحبش برگرداند؟ مگر اين امر ممكن است ؟ او كه حالا خودش صاحب پول و مالى نيست . همه اموالش را فرزندانش بين خود تقسيم كرده اند.

## ٤- بله ، كار از كار گذشته

سيد هر چند از اوضاع آشفته حاجى متحكر و متقلب فهميده بود كه ديگر كارش تمام است ، اما براى اينكه كنجكاوى اش ارضا شود گفت : حاج آقا! يعنى حاج آقا حالا كار از كار گذشته است ؟

آقاى شريف زاده دردمندانه خنده اى سر داد و گفت : به من مى گويى حاجى ؟! من با كدام پول حلال مكه رفتم و حاجى شدم ؟! من حتى حساب خمس آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را ندادم ، بلكه با نيرنگ و تقلب در پرداخت بدهى شرعى ، سر نماينده حاكم شرع كلاه گذاشتم و با مصالحه و قسط بندى مكه رفتم و با سر و صدا و تبليغات برگشتم و با دادن مهمانى ريايى به مال داران شكمباره ، خودم را عوضى در رديف حاجى ها جا زدم . اما امروز دارم تاوان عملكردهاى بد خودم را پس مى دهم و خوب مى فهمم كه ديگر كار از كار گذشته است .

بله ، ترديدى نيست كه فرصت از دست رفته است ! آدم تا زنده است بايد چاره كار را بايد بكند. هر كس تا نمرده بايد خودش به فكر خودش باشد و وجودش را از آلودگى ها پاك كند. وقتى مرگ رسيد و پرده ها به كنار رفت و عمل هاى انسان آفتابى شد ديگر چه فايده ؟! آن وقت هر كس هر چه داد بزند و بخواهد يك بار ديگر برگردد محال است . به او مى گويند: كلا، محال است ، محال ! (٨٢) سيد وقتى محروميت و حيرت آقاى شريف زاده را خوب درك كرد. با خودش گفت : اگر امثال شريف زاده ها تا زنده اند چاره كار را بكنند، كارشان به اينجا نمى رسد كه بعد از مردن تاءسف بخورند و اشك حسرت بريزند و بگويند: حالا ديگر چه فايده ، ديگر كار از كار گذشته است . درست است آنها حالا دستشان از همه جا كوتاه شده و بايد تا قيام قيامت در همين عذاب موعود بسوزند و لعنت فرشتگان خدا را به جان پذيرا باشند. بله آقاى شريف زاده هم مانند خيلى از آدم ها كه دل به دنيا مى بندند و به زيبايى ها و علايق دنيوى دل خوش مى كنند، آن چنان سرگرم دنيا دارى و مال پرستى شده بود كه هيچ چيز جز مرگ نتوانست وى را تكان دهد. او وقتى مرگ به سراغش آمد، تازه فهميد كه اى دل غافل ، چه اشتباه بزرگى كرده است !

## ٥- يك كيلو خرما عوض ثروت باد آورده

سيد به پاس آشنايى و احترام به كاسب محله اش ، هر چند مى خواست اگر بتواند كارى بكند تا شايد عذاب آقاى شريف زاده كمى تخفيف پيدا كند، اما سرنخ اين كار دستش نبود. او در پى اين انديشه نتوانست اين خواسته اش را در دلش نگه دارد، لذا فقط به منظور حمايت از آشناى محروم و وامانده ، نظرش را با او در ميان نهاد كه چه كارى از وى ساخته است ؟

شريف زاده آلوده پاسخ داد: شما چه كارى مى توانيد بكنيد؟! من حالا هم به خدا بدهكارم و هم به خلق خدا. تنها اميدم بچه هايم بودند كه آن هم همگى با ثروت باد آورده پدرى در عيش و عشرتند و من مانده ام با اين عذاب ها.

و سيد متعاقب اين گفته شريف زاده با خودش زمزمه كرد:

حالا فهميدم معناى «و من يعمل مثقال ذرة شرايرة» (٨٣) يعنى چه . او اكنون حقيقت كلام خدا را خوب فهميده است . او راست مى گويد: چگونه مى شود و بال اين همه گناهان سنگين را از وجودش پاك كرد. وانگهى اگر فرزندانش از گرفتارى پدرشان براى آنها تعريف مى كرد، شايد باور نمى كردند و يا اصلا زير بار نمى رفتند كه اموال به دست آمده را كه به دلشان شيرين نشسته ، به عنوان مال ديگران به صاحبانش برگردانند مگر غير از اين بود كه مى گفتند: «ما كه حالا كارى نمى توانيم بكنيم . پدرمان بايست تا زنده بود خودش حق مردم را مى داد. اگر هم دل يكى شان كمى براى پدر مى سوخت ، تنها بعضى از شب هاى جمعه يك بسته خرماى درجه دو، نثار روح پدر دربه در شده مى كرد و با اين خيرات ريايى ناچيز، هم پيش ديگران (به اصطلاح) پز وظيفه شناسى هم مى داد و هم خودش را راضى مى كرد و گول مى زد كه : «انشاء الله خدا از تقصيراتش بگذرد و قلم عفو بر جرايم اعمالش بكشد» .

## ٦- توبه كارساز

سيد بعد از مشاهده اين حال تاءسف بار آقاى شريف زاده نتوانست طاقت آورد. غم و غصه بيشترى سراسر وجودش را فراگرفت . او ديگر بعد از مشاهدات ترديدى نداشت كه هيچ عمل خير و شرى در دنيا بدون حساب و مجازات نمى ماند. هر انسانى حتما يك روز مؤ اخذه خواهد شد. هر كس بر اساس ناموس خلقت در روز قيامت در برابر اعمالش مسؤ ول است . پس با حالى پريشان و نگران آرزو كرد اى كاش مى شد يك بار ديگر همان گوژپشت را ببيند و با او گفتگوى تازه ترى داشته باشد.

سيد به محض خطور اين آرزو در دل و با اين تمناى قلبى و خواسته اظهار نشده احساس كرد نيروى جاذبه اى ، كه به تصور نمى آمد او را به جهتى مى كشاند. او بفهمد چه اتفاق دارد مى افتد يك باره خود را مقابل گوژپشت يافت و مشاهده كرد كه او بوزد و گذشت پدرش شامل حالش گردد و او مانند برخى از بدكاران بخشيده شود و از يك مهلكه سخت رهايى يابد.

پس يك بار ديگر دست به دامنش شد و گفت : آقا، لطفا براى اطمينان خاطرم ، اگر ممكن است به اين سؤ الم نيز جواب دهيد.

گوژپشت گفت : اگر برايم مقدور باشد!

سيد پرسيد: اگر آدمى هر چه تبه كار باشد، اگر حقيقتا يك دفعه از خواب غفلت بيدار شود و جدا توبه كند و ديگر به راه كج بيراهه نرود، آيا اين توبه اش پيش خدا پذيرفته است ؟

گوژپشت كه خود در عذاب روحى مى سوخت و دنبال گشايش كار خويش بود، با اندوه فراوان گفت : آقا، ما كه زنده نيستيم تا توبه كنيم . همان طور كه در راز و رمز مرگ و حيات نهفته است ، توبه بعد از مرگ بى خاصيت است . اين توبه قبل از مرگ است كه كارساز است .

اكنون مثال تو كه هنوز نمرده ايد، به راستى اگر از ته دل پشيمان باشيد و از گذشته بدتان توبه و استغفار كنيد و تصميم بگيريد كه ديگر آن را تكرار نكنيد، اين بازگشت پذيرفته است . آدم پشيمان و شرمنده از گناه ، هر چند كه گناهش زياد و سنگين باشد، از هر كجا كه تصميم به اصلاح حال خود بگيرد در حقيقت دوباره تولد يافته است . البته در مورد حق الناس تا فرصت باقى است بايد حق مردم را به صاحبش برگرداند و يا از آنها شخصا در قيد حلاليت بگيرد و يا بازماندگانش بعد از مردن او از آنها حلاليت بطلبند. حال بايد خوب فهميده باشى كه بخشيده شده هاى بعد از مرگ مشكل ما را ندارند. آنها و صاحبان گناه كم و كوچك هم پريشانى و عذاب برزخى ما را ندراند. آنها لااقل بوى بهشت به مشامشان مى رسد. اما واى بر حال من و امثال من كه گناهمان سنگين است . ما چون موفق به توبه و كسب حليت نشديم اين روزگار سخت را داريم . مثلا خوب دقت كن ، كمى دورترها را ببين ! نگاه كن آن جاها چه خبر است . از حال آن ميمون ها و خنزيرها و آن هيولاها بپرس كه آنها چه كردند كه به چنين سرنوشتى دچار شده اند. برو و ببين چگونه آنها در آتش ‍ برزخى گرفتارند و لحظه اى آرامش ندارند. آنها روزى آدم بودند كه به آن صورت هاى مسخ و مسخره درآمده اند.

# بخش دهم : بيراهه و كجراهه

## ١- گناهانى در عداد كفر و شرك

سيد بعد از توضيحات كوتاه گوژپشت وقتى پيش خود مجسم كرد كه انسان هايى بر اثر گناه به صورت حيوان درآمده اند با وحشت خاص پرسيد : آنها... آنها ديگر چه گناهى مرتكب شده اند؟

گوژپشت جواب داد: آنها بزرگترين ظلم را انجام داده اند. آنها به خدا شرك و كفر ورزيده اند. كسى كه خدا و قيامت را منكر شود، جزايش خيلى سنگين است . آنها شديدترين كيفر و عذاب را خواهند كشيد. البته گناهانى هم هستند كه آنها نيز در عداد كفر و شرك به حساب مى آيند، هر چند كه گناهكاران خود مسلمان باشند؛ مثلا انكار يكى از واجبات و ضروريات دين كفر است . (٨٤) مسلمانى كه حجاب (پوشش از نامحرم) را قبول ندارد و منكر يكى از ضروريات دين است و عقيده دارد پاكى شخصى و عدم ارتباط جنسى با نامحرم كافى است ، كسى كه عباداتش ريايى و به قصد خودنمايى است (٨٥) ، آدمى كه بى نماز است و از خدا بريده است و يا مسلمانى كه به ولايت اعتقاد ندارد (٨٦) و... هر يك به نوعى در گروه اهل كفر يا شرك به حساب مى آيند و چنانچه توبه نكرده بميرند، سرنوشتى همانند آنها خواهند داشت . تا خداوند در نهايت داورى كند؟

سيد با شنيدن اين گناهان جديد و كيفرهاى بر شمرده ، با اين شدت و حدت ، دوباره در يك فشار روحى عجيب قرار گرفت و زير لب گفت : آخر چگونه مى توان پذيرفت ؟ كه يك فرد مسلمان ، هر چند با اين نوع بى اعتقادى و كج فكرى ، وارد جرگه اهل كفر شود؟!

لذا با گوژپشت اين عقيده خود را در ميان نهاد و گوژپشت براى اين كه عملا سيد را قانع كند، او را به همان دالان تنگ كه قبلا ديده بود راهنمايى كرد تا شايد در قسمت شرقى آن ، در ميان حفره هاى كوچك ، با اين گروه ملاقات و گفتگو كند. سيد با قبول اين پيشنهاد يك لحظه از جايش كنده شد و سبكبال خود را در همان موقعيت يافت !

دوباره آن جا دود بود و آتش ! عده اى منفرد و مجزا در قسمت هاى مختلف به انواع عذاب ها معذوب بودند. نيروى مرموز ناشناخته اى مجددا وى را با چهره زن ميان سالى كه هيولايى ماءمور عذاب او بود مواجه ساخت . سيد همين كه احساس مى كرد مى تواند سؤ ال هايش را با آن زن در ميان نهد، دريافت هيولا از ادامه شكنجه آن زن دست كشيده و پى كار خود رفته است . او ابتدا با ترس و ترديد از هيولا و عمل وى كمى درنگ كرد و سپس همين كه حالش سر جا آمد و زمينه پرسش را مساعد يافت با تاءكيد خاص از زن پرسيد: حتما عذابتان خيلى سخت مگر نه ؟

## ٣- شبح ناشناس آشنا درآمد

آن زن با سر و روى سوخته و با علامت هاى داغى كه در صورت سياهش ايجاد شده بود، آه سوزناكى كشيد و گفت : خودت مى بينى چه خبر است . اين جا همه چيز عيان است ، هر چند كه فعلا تو نخواهى توانست كنه حقايق را دريابى . آيا مى توانى بفهمى كه ايمان در سرنوشت انسان چه نقشى دارد؟ آيا مى دانى اعمال نيك چه آينده اى براى آدمى رقم مى زنند؟

سيد با پاسخ استفهام گونه زن ، نكته اصلى را يافت ، اما با اشاره به او فهمانيد كه فعلا ادامه دهد تا پرسش اصلى اش را مطرح كند و او گفت : بله ، ايمان به خدا و عمل صالح به منزله دو بال سالم يك پرنده اند، كه آدمى را بعد از عبور از فراز و نشيب حيات سرافراز و سرزنده به آشيانه ابدى مى رسانند. بى شك انسان تا زنده است ، چون پايان حيات خويش را لمس نكرده و به گذرگاه مرگ نرسيده پيوسته در خسران و زيان است . (٨٧)

## ٢- شب جمعه و رحمت الهى

سيد احساس كرد مثل اين كه مخاطبش مى خواهد براى اثبات موضوع مورد بحث قصه ديگرى را ارائه نمايد، بنابراين كنجكاو شد كه او قصدش را عملى كند. پس آن زن به اشاره سيد گفت : اى كاش مى توانستى در جايگاه بعدى ، كسان ديگرى را هم ببينى كه چه سرنوشت غمبارترى از ما دارند! آن جا وادى كفر و شرك است ، كوير ياءس و نااميدى ها. آنها فراموش شده هاى مطلق از رحمت خدايند. در آن سرزمين هيچ نسيمى از لطف و كرم خدايى مستقيما جريان ندارد.

صادق قلبش آن چنان به شدت گرفت كه نزديك بود همان جا يك باره تمام كند با خودش گفت : آن جا ديگر چه جايى است ؟ پس ‍ دوباره به خودش قدرت داد و به خويشتن دلدارى ، كه نااميد شيطان و ياران او هستند. بد نيست با كمك همين زن ، اول از حال آنها اطلاع پيدا كنم . بنابراين قضيه را پيگيرى كرد و زن گناهكار گفت :

اتفاقا همين امشب شب جمعه و شب رحمت است . گاهى از دنياى زندگان يك نوع خيرات و مغرفت هاى عمومى براى ماندگان وادى ما مى رسد. هر چند اين خيرات اندك و ناچيز است ، اما همان اندازه هم براى اين گرفتاران غنيمت و مايده است . سپس دنباله كمرنگ اين موهبت هاى الهى تا وادى محرومان ابدى كشيده مى شود و آنها هم به چند واسطه به خير تخفيف در عذاب مى رسند لحظه اى ديگر كه دنباله اين شب با بركت است خواهى ديد كه چه اتفاقى خواهد افتاد.

براى سيد اين قصه و نكته جديد آن بسيار جالب بود. پس كمى درنگ كرد و او همين طور كه ناظر صحنه بود، احساس كرد بوى خوشى فضاى اين قسمت برزخ را معطر كرده است . سيد گفت : به به ! چه عطر خوشبويى ! تاكنون از اين عطر به مشامم نرسيده است . راستى ، اين از كدامين گل و گلزار است ؟ زن محروم گفت : بله ، اين عطر در حقيقت از عطر طلب مغفرت و دعاى خير نيكوكاران است . آنها كه در اين شب ، همه مردگان را عموما ياد مى كنند. از آنجايى كه شب جمعه درهاى رحمت واسعه الهى به روى همه باز است ، خداوند از دعا و درخواست آنها، فرشتگان رحمت را ماءمور مى كند كه درهاى بهشت را بيشتر به سوى نيكوكاران بگشايند و بهشت كوچك برزخى آنها را به بهشت موعود متصل نمايد. از آن جايى كه نسيم بهشتى نعمت و رحمت سوى آنها روان است ، از صدقه سر نيكوكاران ، برزخيان بلاتكليف هم از عطرهاى خوشبوى بهشتى بهره مند مى شوند.

سيد با خودش زمزمه كرد: اى كاش من هم تكليف روشنى داشتم و اكنون در زمره آن نيكان بودم ! چه رايحه دل انگيزى ! بوى خوش ‍ هيچ گلزار بهارى دنيا به گردش نمى رسد و توصيف آن در هيچ ديوان شعر و در هيچ قطعه ادبى توصيفى بهار سرشار از گل و گياه نيامده است . الله اكبر از اين بوى خوش ! و سبحان الله از رايحه اين نسيم فرح افزا! بى ترديد، اين شمه اى از شميم آن نسيم بهشتى است ، پس چگونه خواهد بود حال جان و تن انسان در همان جايگاه بهشت ؟

سپس به خطاب به زن دردمند كرد و گفت : لابد يك نوع محروميت شما هم همين است كه از اصل و اساس از آن محروميد و فقط نشر و پخش آن ، حسرت شما را زيادتر خواهد كرد كه چه نعمت و رحمتى را از دست داديد؟ حال بگوييد جريان اين بوى خوش تا به كجا كشيده مى شود.

زن در جواب گفت : پايان اين رايحه تا آخرين منزل اين وادى است كه با مقايسه زندگان فرسنگ ها از اين جا دور است . من اين بوى خوش تا به كجا كشيده مى شود.

زن در جواب گفت : پايان اين رايحه تا آخرين منزل اين وادى است كه با مقايسه زندگان فرسنگ ها از اين جا دور است . من مى توانم تا همان جا شما را راهنمايى كنم .

## ٣- شبح ناشناس آشنا درآمد

سيد در پى اين گفته با يك لحظه درنگ ، در كمال ناباورى خود را در همان جا يافت كه سؤ الش مربوط به همان جا بود. جالب بود كه حتى فضاى دورتر هنوز كمى از آن رايحه خوش برخوردار بود و عجيب تر آن كه عذاب هاى مخصوص آن وادى فروكش كرده بود و تقريبا لحظه ، لحظه آرامش عذابديدگان بود. براى سيد هم فرصت خوبى بود كه موقعيت را از نزديك و بدون مانع شناسايى كند.

پس تا نوار مرزى پيش رفت . بعد از آن هر چه بود فرورفتگى بود كه عمق آن با چشم سيد قابل ديدن بود. سيد خود را به كنار مرز رسانيد. نزديك بود با نگاه به آن فضاى وسيع و عمق تاريك آن حالش منقلب شود. پس به خدا توكل كرد و دل به شهامت سپرد و به اعماق تاريكى چشم دوخت . اول نتوانست چيزى را مشاهده كند، اما وقتى كمى تاءمل كرد و چشمانش را به تاريكى عادت داد، دريافت كه اشباح ترسناك ترى در داخل آن به هم گره خورده اند، خصوصا كه كم كم از فضاى نيمه معطر اطراف گشايشى هم براى آن تاريكدلان به وجود آمده بود و با انعكاس نور كمرنگى از سطح بالاى ميدان به قعر آن تا آن جا كه چشم كار مى كرد، فضاى داخل را نيمه روشن ساخته بود و با همين نور كمرنگ مى شد موقعيت محيط را تا حدودى ارزيابى كرد كه بر اهل آن چه مى گذرد.

بله ، اشباح گرفتار به غل و زنجير كشيده شده بودند. با آن كه سعه رحمت الهى تا شعاع دور كشيده شده بود و زمان تخفيف عذاب آنها هم فرا رسيده بود، از دماغ و دهان گرفتاران ، دود تفتيده اى خارج مى شد و على رغم اين كه همه آنان نه در متن عذاب كه فقط در عرضه آن بودند، همان عرضه عذاب جهنم ريشه وجودشان را مى سوزانيد و چشمانشان از شدت سوزش به رنگ آهن گداخته در آمده بود و...

سيد آرزو كرد، اى كاش مى توانست با يكى از آنها گفتگويى داشته باشد و هر چند ظاهرا اين آرزو برآوردنى نبود و او قادر نبود به عمق آن نفوذ كند، اما با كمال تعجب مشاهده كرد، ارتفاع گودى به حداقل رسيده و چهره مخوف يكى از عذابديدگان در فاصله نزديكى تا رو به روى او قرار گرفته است . چهره شبح آن قدر غير طبيعى و به موجود ناشناخته اى تبديل شده بود كه سيد را غرق در شگفتى كرد. سيد باب سخن را گشود و گفت : نمى دانم اسمت چيست و تو كى هستى ، هر كى هستى معلوم است كه عذابت بسيار سهمناك است تا حدى كه در بيان نمى گنجد، مگر نه ؟

شبح ناشناس گفت : اولا كدام عذاب را در اين جا مى توان تحمل كرد؟ همين تغيير شكل و حتى محروميت از نعمت هاى برزخى و بهشتى مگر عذاب نيست ؟ ثانيا من چه بگويم كى هستم ؟ البته من شما را قبلا ديده ام ، هر چند مى دانم شما هم مرا مى شناسيد. به هر حال اگر سؤ الى دارى بپرس اينك زمانى بى عذابى من است . در فاصله بين دو وقت صبح و شب ، هنگام سر به آستان سايى بندگان مخلص خداست ، هنگام راز انسان با رازدار هستى ، خصوصا امشب كه رحمت خدايى فراگير است و زندگان مقرب ، دست التجا و التماس به سوى معبود خويش دارند و براى گذشتگان دعا و طلب آمرزش مى كنند.

سيد دوباره كنجكاو شد كه چگونه و از كجا وى را مى شناسد. پس تاءكيد و اصرار كرد اگر اشكالى ندارد خود را معرفى كند. شبح ناشناس ادامه داد: بله ، من ... كامران آزاد فرزند جليل هستم آقا جليل طلا فروش . منزل ما چند كوچه بالاتر از كوچه شما بود. كوچه سرفراز كه حالا شهيد كمال شده است . اكنون ياد آمد؟

موهاى سيد بر اندامش راست شدند. چند بار بى اختيار لرزيد و از اين ديدار ناگهان رنگش مثل گج سفيد شد، اما دوباره كمى به خود آمد و جراءت كرد و گفت : عجب ! حالا دارد يادم مى آيد شما همان نيستيد كه ...

شبح ، دنبال حرف سيد را گرفت و گفت : بله درست است ، من همان كامران چند كلاس درس خوانده دانشگاهى رشته اقتصاد هستم . فوق ليسانسم را در دانشگاه تهران به پايان رسانيده بودم . در طول تحصيل در دانشكده ، ضمن مطالعات مختلف با افكار ماترياليستى كمونيست ها آشنا شدم هر چند از خانواده مسلمان بودم ، اما چون مذهب در من ريشه نداشت ، بنابراين نوشته هاى ضد دينى ماركسيستى در من به شدت تاءثير گذاشت . براى من مسكو يك روز كعبه مقصود بود و دنياى كمونيست ها بهشت موعود. هميشه آرزو مى كردم من هم در همان دنيا و در جمع آنها باشم . از آن پس در ذهن محدود من ، خدا و دين ، ساخته و پرداخته بشر و وسيله نان و آب يك عده ملا و مداح درآمد. ديگر معنويت و معاد در انديشه ناقصم مهمل جلوه كرد و از خدا و دين دور شدم . آن چنان در اين راه انحرافى پيش رفتم كه همه مقدسات مذهبى برايم مسخره در آمد.

از آن پس عليه مذهب وارد صحنه شدم و همين راه را تا پايان عمر رژيم پهلوى ادامه دادم . وقتى هم كه انقلاب مقدس اسلامى به ثمر رسيد و به بركت آن فضاى آزادى تازه اى در ايران به وجود آمد، گروهك هاى مختلف كمونيستى دست به كار شدند و تا توانستند در كمرنگ كردن نور انقلاب تلاش كردند و من كه دنبال فرصت مى گشتم تا توانستم در مراكز عمومى خصوصا محافل علمى و دانشگاهى در بين جوانان در ترويج افكار ماركسيستى تبليغ كردم و در هر كوى و برزن ، وقتى يك روحانى يا فرد مذهبى را مى ديدم ، با سوء استفاده از نعمت آزادى آنها را به بحث بى حاصل مى كشاندم و هدفم اين بود كه با كمك برخى از ايادى ضد انقلاب خصوصا پر توقع ها طرفداران مذهب را با سفسطه بازى و مغلطه كارى به بن بست مشكلات اقتصادى سوق دهم و آنها را در جمع حاضر شرمنده سازم و...

سيد كه با تمام حواس به گفتار افشاگرانه شبح گوش مى داد، يك دفعه در ميان حرف هايش دويد و گفت :

ها! حالا بيشتر يادم آمد كه در كودكى وقتى با پدرم به اين طرف و آن طرف مى رفتم ، چندين بار شما را در جاهاى مختلف ديدم كه عده اى دورتان جمع بودند. پس شما آن موقع داشتيد مردم را عليه انقلاب و مسؤولان مى شورانديد؟!

شبح گرفتار گفت : بله ، هدفم تنها مذهب بود. از بس پرده تاريكى و عناد بر قلبم سايه افكنده بود كه همه مشكلات را از ديد نظام اسلامى مى پنداشتم . سپس گفت : وقتى جمهورى اسلامى ايران ناخواسته گرفتار جنگ تحميلى شد، گروه ما با همه ساز و برگ وارد ميدان شد تا از درون ضربه خود را به نظام نوپاى كشور بزند. جوانان حتى سالخوردگان به دفاع از كيان اسلام و آب و خاك مقدس ‍ اسلامى جانشان را سپر كرده بودند. هر روز جنازه هاى شهدا با همت مردم تشييع و به خاك سپرده مى شد، در حالى كه ما در داخل به جاى پشتيبانى از آنها جبهه متحد با ساير گروههاى ضد انقلاب عليه نظام تشكيل داديم و هر چه در توان داشتيم براى پاشاندن سنگرهاى دفاعى بسيجيان مبارزه مى كرديم .

آن وقت كه موشكهاى سنگين و دوربرد عراق خانه و كاشانه مردم بى دفاع شهرها و روستاها را آماج بلا ساخته بود و هر روز و هر شب چندين نوبت خانه هاى مردم را روى سر خانواده ها خراب مى كرد، متحدان ما از رو نرفتند و من هم شب و روز تمام همم اين بود روحيه عمومى مردم را تضعيف نمايم و آنها را در دفاع از آرمان و اعتقاد و از نظام مقدسشان سست و بى عقيده سازم .

## ٤- عزراييل در چهره هيولا

تا اين كه شبى از فرط خستگى تلاش مذبوحانه ام كه به خانه برگشتم ، بعد از صرف غذا و رديف كردن برنامه خرابكارى فردا، حدود ساعت دوازده شب به بستر رفتم . خواب به چشمانم نمى آمد، نمى دانستم چرا ترس مرموزى بر سراسر وجودم سايه افكنده است . قفسه سينه ام به سختى بالا و پايين رفت ابتدا عرق سردى بر پيشانى ام نشست . بعد كم كم حس كردم گلويم دارد خشك مى شود. ضميرم ناپيدايم آينده بدى را خبر مى داد. مى خواستم يكى از اعضاى خانواده را صدا كنم كه ناگهان صداى آژير منقطع راديو همسايه به نشانه حمله موشكى عراق ، آشوب داخلى مرا مضاعف ساخت . بى اختيار لرزم گرفت . خيلى ها از دستپاچگى جابه جا مى شدند و من از صداى پاها حس مى كردم كه همسايه ها و خانوده ام با عجله دنبال پناهگاهى هستند. كودكان از سر و صداى ناگهانى و صداى آژير خطر در بين خواب و بيدارى جيغ مى كشيدند و مادران بيچاره آنها را فقط در امان بى پناه خود جا مى دادند و سعى مى كردند ذهن اطفال معصوم خود را با حرف هاى بلند بلندشان مشغول و از ترسشان كم كنند.

و من كه در بن بست وحشت ناشناخته اى دست و پا مى زدم ، احساس كردم از همه جاى اتاقم سر و صداى بريده بريده و رعب انگيزى آژير راديو را تحت الشعاع قرار داده است و در پى آن ، عفونت مجهولى كه تا به حال به مشامم نخورده بود فضاى اتاقم را پر كرد. سپس يك دفعه صداى آژير تبديل به صداى مهيبى شد و من سايه هيولاى مخوفى را در گوشه اتاق به وضوح ديدم . چشمانم داشت از حدقه درمى آمد، خواستم فرياد بزنم كه حس كردم اين توان از من سلب شده است . هيولا كم كم خود را نشان داد. او بسيار مخوف تر از آن بود كه به توصيف درآيد. صورتش سياه و موهايش راست بر اندام بود. از دهان و دو سوراخ بينى او دود و آتش زبانه مى كشيد. دندان ها را به هم مى فشرد و من از ترس اين منظره هاى باور نكردنى ، همه سر و صداهاى مردم و داد و فريادهاى خانواده ام را از ياد برده بودم ، يعنى مثل اينكه رابطه من با آنها قطع شده باشد، فقط خودم و او را با آن هياءت ترسناك مى ديدم ، اما با نهايت رعب و وحشت . همه چيز از ذهنم پريده بود. گويا من كر و گنگ و گيج شده بودم . همه وجودم را صداى مهيب و ورود ناگهانى اش تسخير كرده بود. او با نگاه خشن ، دست هيولايى خود را به علامت حمله بالا آورد و گفت : «حالا... نوبت تو است» .

ديگر سايه مرگ را بالاى سرم به وضوح مى ديدم و خود را كاملا باخته بودم . او مى گفت : «روحت را بسپار كه راه فرار بر تو بسته است .»

در آخرين لحظه ، بى اختيار دادى از اعماق دل برآوردم و به او التماس كردم . نه او گذشت كرد و نه كسى به دادم رسيد. اصلا مثل اينكه صداى من انعكاسى نداشت ! كم كم اشباح وحشتناك ديگرى در گوشه و كنار اتاق ، كه گويا هيولا را در كارش تشويق كرده باشند، به من چنگ و دندان نشان مى دادند. به خودم يك لحظه نهيب زدم ، چرا اين قدر من تنها و درمانده شده ام ؟ همان دم هاتفى غيبى در درونم ندا در داد «تو خدا را فراموش كردى ، خدا هم تو را فراموش كرد. (٨٨) بله ، تو اكنون تنهايى ، تنها» . ناگهان قلبم فرو ريخت در آن لحظه بود كه خدا را در سراسر وجودم حس كردم . پس رو به خدا آوردم و ناليدم : اى خدا من و ببخش ! توبه كردم ، توبه !

ديگر دير شده بود. هيولا مى گفت : «بى فايده است . من بند از بند دلم گسيخت . انگار كس ديگرى در خانه نيست . او با اشاره اش ‍ روحم را مانند پوست از بدنم مى كشيد. اختيار دفاع ، ديگر از من سلب شده بود. در هر نقطه جدايى روح از بدن ، صداى دريده شدن پوست و گوشت و شكستن استخوان هايم را مى شنيدم جان كندن من با سختى وصف ناپذير تا مدت ها طول كشيد. نمى دانم چند بار توان خود را از دست دادم و بى هوش شدم . هيولا با تاءنى كارش را مى كرد و به چيز ديگرى توجه نداشت .

در آخرين لحظه حس كردم گلويم را با دست هاى آجدار خود به شدت مى فشارد، پس ابتدا زبانم بند آمد، آن گاه گوشم از كار افتاد، سپس چشمانم از ديدن باز ماند. بدنم كرخ و بى رمق سپس سرد شد و دهان و چشمانم در آخرين دم حيات از شدت درد و فشار به سمت آسمان به شكل وحشتناكى باز ماند احساس كردم دو نفر شديم . بهت زده و با تحمل رنج و تعب خارق العاده به جسد بى جانم چشم دوختم . خودم از منظره ناهنجار چهره ام وحشت كردم .

در همين گير و دار صداى مردم را مى شنيدم كه كمك مى خواستند و فرياد مى كشيدند: موشك خورده موشك ! به داد برسيد. بله به خانه مان موشك اصابت كرده بود و قسمت اعظم آن ويران شده بود. بيشتر سقف اتاقم فرو ريخته بود، يكى از تيرآهن هاى سقف بر گردنم فرود آمده بود و نصف هيكلم زير آوار مانده بود.

ابتدا چند تن از اعضاى خانواده كه سالم مانده بودند به اتاقم ريختند و با ناله و جيغ و داد، تن لشم را از زير آوار بيرون كشيدند. من هم مى خواستم به آنها كمك كنم ، اما دست و پايم رمق اين كار را نداشت اصلا كسى به خود من توجهى نداشت . چندين بار داد زدم : «من اين جايم ، اين جا!» ولى مثل اين كه كسى گوشش به من نبود و مرا نمى ديدند. آن شب همه اش براى من و خانواده ام شب هول و هراس بود. آنها به سر و سينه شان مى كوبيدند. از يك طرف همه وجودم و مناظرى كه در كنارم بود، به صورت وحشت درآمده بود، وحشت ! از طرف ديگر آنها را مى ديدم كه در خانه شده مان در ميان تلى از گچ و خاك و آجر، جسد افتاده ام را دور كرده اند و اشك ماتم مى ريزند، ديگر باورم شد كه بله من با آن سختى عجيب مرده ام و همه آن چيزهايى را كه منكر آنها بودم با چشم هاى خودم مى ديدم و اينك يك دوره جديد بعد از مرگ من است . لابد مى خواهى بدانى كه اين دوره چگونه آغاز شد؟

سيد كه از گذشته عبرت انگيز آشناى معذب مات و متحير مانده بود از پرسش ناگهانى او به خود آمد و با دستپاچگى و بريده و مبهم گفت : آره ... نه ، نه ، اما آخر چطورى ؟

و ادامه داد:

## ٥ - روح من و تشييع جنازه

بله اگر بخواهم قصه آن شب را تعريف كنم بسيار به درازا مى كشد. همين قدر مى گويم آن شب ، گويا در داخل حبابى گير كرده باشم ، معلق در فضا سرگردان به هر سو كشيده مى شدم . گاهى در اوج بودم و گاهى سقوط مى كردم . كهكشان بسيار گسترده و بى انتها مى نمود. چند اشباح ديگر در آن شب مثل من بالا و پايين مى رفتند. اشباح نورانى زيادى را مى ديدم كه در حال عروج و پرواز بودند. ما اشباح سرگردان بوديم . آنها ارواح شايستگان و شهداى سرافراز بودند. ما به مانند كسانى كه از هواپيمايى بيرون پرت شده باشند در آسمان وارونه دست و پا مى زديم ، اما آنها در سفينه اى از نور بر جايگاهى نرم و نورانى تكيه زده و شاد و مسرور به تماشاى كهكشان ها مى رفتند و...

فرداى آن شب ، اهالى محل براى تشييع جنازه ها آمده بودند. بيچاره مردم ! چه با همت بودند! معلوم شد آن شب در حمله موشكى چند خانه ديگر خراب شده است . چند نفر مجروح و سه نفر كشته شده اند يكى از آنها من و ديگرى يك كودك و سومى يك جوان بسيجى محله بود كه تازه از نوبت پاسدارى پايگاه محل براى استراحت به منزل خود برگشته بود.

سيد با ناراحتى از ياد و خاطره آن شب در ميان حرف هاى شبح آشنا (كامران) دويد و گفت : عجب ! حالا ديگر خوب يادم آمد. چه تشييع جنازه با شكوهى راه افتاده بود! مردم از اين كه آقا كمال باايمان ، جوان بسيجى محله را از دست داده بودند در ماتم عجيبى فرو رفته بودند. خانواده هاى محله مان خودشان را داغدار مى دانستند. خودم آن وقت كوچك ، شايد هفت سالم بود. مردم كارشان از زمين گذاشته ، حتى بچه هاى محل دست از بازى كشيده بودند و در تشييع جنازه شهداى محله شان شركت كرده بودند.

شبح آشنا گفت : البته دو نفر شهيد شده بودند و دنبال جنازه شان غلغله آدم ها و فرشتگان بود. اما من تلف شده و به هلاكت رسيده بودم . دنبال جنازه من جز خانواه ام ، تعدادى انسان انگشت شمار ناشناخته و بقيه ، بهايمى آمده بودند و فقط دست و دندان مى فشردند و زوزه مى كشيدند و من هم با زنجيرى گران به گردن آويخته در پى آنها كشيده مى شدم . حالم خيلى زار بود. جنازه احاطه به نور بود، اما جنازه من در يك محفظه بتونى ، محصور و مسدود. با هر فرياد «لا اله الا الله» تابوت هاى شهدا با گل هاى خوشبو گلباران و تبديل به نور مى شدند و در اطراف آنها رنگين كمان به وجود مى آمد. اما همان فريادها وقتى به شكل شى ء مجهولى به طرف جنازه من فرود مى آمدند، تبديل به شهاب ثاقب مى شدند و بر ديواره تابوت من اصابت مى كردند، سپس همچون آتش و دود به هوا متصاعد مى شدند. وقتى هم كه خواستند جنازه مرا دفن كنند، چه بگويم بر سر من چه آمد! با هر اتفاق بعدى وجودم زير و رو شد.

هنگام رفتن به خانه قبر كه گويا از بلندترين نقطه آسمان به سمت پايين پرتم كرده باشند، به گودال حفر شده سقوط كردم و بعد از مراسم خاكسپارى يك آن آرامش نداشتم . وقتى ماءموران الهى (نكير و منكر) براى ارزيابى مقدماتى از ايمان و اعتقادم به سراغم آمدند، هر چه پرسيدند زبانم در پاسخ بسته ماند و در جواب آنها دهانم قفل شد. در پى آن پرسش هاى پاسخ نداده شده شان ، يكى از آنها با وسيله سنگينى كه داشت ، چنان بر سرم كوفت كه همه وجودم يك پارچه آتش شد. كمى بعد آنها مرا به حال خود واگذاشتند و رفتند.

لحظه اى بعد شبح خوفناك ديگرى به سراغم آمد و گفت : «من ماءمورم تا هنگام برپايى قيامت همراه تو باشم» .

او گفت : «من مجموعه اعمال سياه و رسوايت هستم كه به صورت موكل عذاب تو درآمده ام» . در اولين شب حيات برزخى ، آنچنان وجودم احاطه خاك و سنگ شد و فشار سختى از ناحيه گورم بر من وارد شد كه همه استخوانهايم شكست و همه جاى پوست بدنم شكاف برداشت و مواد روغنى سياهى از آن بيرون جست ، مثل اين كه همه چيز در همه جا حتى شن ها و سنگريزه هاى گور با من در ستيز بودند! از آن زمان تا اين لحظه هيچ گشايشى در كار نديدم . بله ، زندگى من و امثال من در اين سرزمين عذاب و برهوت چه در حال تنهايى در گودالى تاريك و چه به صورت جمعى در همين ميدان سياه و سوزان پيوسته قرين و رنج و تعب و در احاطه آتش است . همه ذرات وجود من و امثال من از لهيب آتش آتش در حال سوختند. نه كسى به كسى و نه فريادرسى است . نه مردنى در پيش است و نه نجاتى در پى كه سرانجام ، يك روزى از اين حيات غمبار رهايى يابيم . رابطه ما با دنياى زندگان كاملا قطع است و تا قيامت ، روزگارمان به همين شكل و شيوه سياه است و سياه .

## ٦ - هر كس هر چه كشت همان درود

وقتى سخن شبح آشنا به اين جا رسيد و سرنوشت نكبت بار ساير گناهكاران مشابه او پيش چشم سيد مجسم شد، غم ناشناخته اى همه وجودش را فرا گرفت و ناخود آگاه اين سؤ ال را پيش كشيد كه : آيا شما هم انتظار داريد، خدا از گذشته بد شما بگذرد؟

شبح درمانده در جواب گفت : چون دانى و پرسى سؤ الت خطاست ! هر چند اين انتظار قهرى است ، اما اگر منظور اين باشد كه اين توقع بجا و درست است و خدا هم خواهد گذشت ، پس از همان اول ، معناى حق و باطل ، سره از ناسره ، زيبا و زشت و خوب و بد، يكى و يكسان خواهند بود كه اين خلاف منشور خلقت است . وانگهى خداوند حيات دنياى انسان را بر اساس اسباب و علل قرار داده و انسان را تا كمى قبل از مرز مرگ مختار و آزاد گذشته است . پس اگر بنده اى هر طور كه سرنوشت خويش را رقم زد، بعد از گذر از پل مرگ ، همان مرقومه خودش را به دستش خواهند داد نه از ديگرى و نه كم و نه بيش . حال اگر در مواردى خاص كه خودش ‍ قبلا فرموده از كرده كريه و نوشته زشت كسى بگذرد، فقط از فضل خداست و بس .

سيد با اشاره سر به شبح علامت داد كه گفتارت ، چه خوب بر دل مى نشيند و به زبان آورد، اى كاش پيش از مرگ چنين مى دانستى و باور داشتى كه چه تكليفى دارى ! اما باز هم بگو، كه نه من ، بلكه بيشتر انسان ها سخت نيازمند اين حقايقند.

و شبح ادامه داد: بله ، خداوند براى انسان ، غير از راهنمايى فطرى و به جز راهنمايان الهى و كتاب راهنماى حيات ، عقل راهنما را نيز مانند چراغ روشن در وجودش به وديعت گذاشت كه روشنگر راه زندگى اش باشد و چاه هلاكت را از راه سعادت باز شناسد. روا نيست با اين همه راهنمايى ها خصوصا با وجود عقل روشنگر، انسان عمدا خويشتن را در چاه هلاكت اندازد. حال اگر كسى با اين همه اماره ها و نشانه ها خود را به چاه انداخت ، مى تواند توقع داشته باشد كه هلاك نشود؟!

شخص عاقلى كه با آگاهى دقيق از پى آمد سقوط از يك بلندى به قصد خودكشى از ساختمان مرتفع يا كوه بلندى ، هيكل سنگين خود را به پايين پرتاب كند، آيا غير از اين است كه وقتى هيولاى مرگ را خوب حس كرد، پشيمان مى شود و آيا جز اين است كه ديگر دير شده و توقع او كاملا بيهوده است ؟ آيا كسى كه دانسته ، خويشتن را در ميان امواج سهمگين دريا افكند، مى تواند انتظار داشته باشد كه غرق نشود؟ و بالاخره آدم عاقلى كه ماهها و سال ها، با دست خويش ، سهم مهلك مواد مخدر را در وجود نازنين خويش تزريق ميكند و حيات زيباى خود را به تدريج از ريشه مى خشكاند، مى تواند توقع داشته باشد كه متعاد نشود و مفتضح خانواده و انگشت نماى جامعه نگردد؟ قصه گناه و كيفر هم شبيه همين هاست .

بله ، ما آنچه ديروز كشتيم ، امروز درو كرده ايم و آنچه ديروز با لجبازى بر نفس خود روا داشتيم ، همان ها امروز وبال گردنمان شده است .

سيد با شنيدن اين قصه تلخ و آموزنده آن قدر غرق در حيرت و شگفتى شده بود كه بقيه سؤ ال هايش را فراموش كرد. كمى كه حال عادى خود را بازيافت ابتدا زير لب زمزمه كرد:

عجب ! چه ديدار اتفاقيى ! چه سرنوشت شومى ! هيچ كس از پايان زندگى اش خبر ندارد كه چه مى شود. بايد هميشه به خدا پناه برد و از وى كمك و يارى خواست كه بر سر دوراهى ها به دادش برسد و به دنبال آن اين سؤ ال را مطرح كرد:

آقاى كامران ! هر چند آن روز زنده بودى ، با آنكه عقلت روشنگر راهت بود، قدر حيات را ندانستى و حاضر نبودى باور كنى جهان ، بى صاحب و بى حساب و كتاب نيست ، اما حالا كه ارزش حيات را بعد از ترك اجبارى دنيا خوب فهميدى ، مى توانى معلوم كنى كه اشكال كار شما چه بود؟

## ٧ - سه عامل مهم سقوط

شبح شور بخت گفت : بله ، به طور اجمال ، اشكال اول من ، قطع رابطه يا بى ارتباطى با مسجد و مكتب بود. اشكال دوم من ، دوستان و همنشينان بى اعتقاد دور جوانى من بودند كه بدون هيچ گونه مقاومت فكرى ، اسير آنها شدم و همان ها سرنوشت سياه مرا پى ريزى كردند و اشكال سوم من اين بود كه هنوز از مذهب و جهان بينى توحيدى چيزى نياموخته و از اعتقادات دينى سر در نياورده بودم كه به سراغ كتاب هاى ضاله ضد دينى رفتم و آنها در نهايت ، رسوايى و هلاكت ابدى مرا فراهم ساختند.

سيد دوباره با ناراحتى گفت : آخر اين همه زمينه هاى اعتقادى و ايمان به خدا در هستى وجود داشت ! غير از پيامبران و ائمه دين عليهما‌السلام ، كه از كتاب و سنت رهنمود دادند و به جز راهنمايان دينى ، كه دنبال همان راه تسليم به خدا رفتند و توصيه هاى پيشوايان دينى را يادآورى كردند، طبيعت زيبا و زنده پيش روى چشم من و تو نشاءت و نشانه خدايى داشت ! چگونه اين همه را ديدى و خدا را ناديده گرفتى و تنها با خواندن چند كتاب گمراه كننده آدم هاى ضد مكتب كار خودت را ساختى ؟! آخر، چقدر كوردل بودى كه اين همه نشانه هاى الهى را ناديده انگاشتى و با انكار خدا و تمرد از فرمان او براى خود محروميت و رسوايى ابدى به بار آوردى ؟

سپس خطاب به خويش گفت : يادت باشد كه خودت نيز دست كم از اينها نداشتى و با آن كه در دور برت آيات و بينات و حجت هاى آموزنده براى تعالى انسان به وفور بودند، همه را ناديده پنداشتى و در منجلاب گمراهى فرو افتادى و تا اين لحظه بدنامى ابدى را براى خود فراهم ساختى . حال گوش كن كه او چه مى گويد.

## ٨ - نتيجه دورى از خدا

شبح ناشناخته شده ، آه دلسوزى كشيد و گفت : بله ، براى روشن شدن ذهن شما مى گويم . من و تو خدا را در همه جا ديديم و مى بينم ، چون در همه آن و در همه جا آثار وجود گسترده است ، اما از بس انوار الهى گسترده و فراگير است ، از شدت پيدايش اش از ديد ما پنهان است و در نهايت ظهور و بروزش از نظر ما مخفى و مستور است . و در نتيجه انسان آزاد در اين گستره هستى خود را بى دليل و راهنما بلكه مستغنى مى پندارد. مظاهر فريبنده هم فراوانند، اگر آدمى غفلت كند، همان ها چشم و گوش وى را از كار مى اندازند و عقلش را ضايع مى سازند، و در نهايت ، سقوط وى را فراهم خواهند ساخت .

اما عناصرى كه گفتم در سرنوشت من نقش داشتيد، در حقيقت به نوعى زمينه ساز وسوسه و غلبه شيطان قسم خورده عليه من شدند تا مرا به اين روز سياه انداختند. يادت باشد وقتى انسان در دام شيطان اسير شد، ابتدا وجودش را تاريكى هاى خودخواهى مى پوشاند، سپس هر كسى به نوعى ، بعضى مرحله به مرحله با رشد دادن ساير خصلت هاى ناپسند و برخى قدم به قدم با افتادن در وادى گناهان مختلف ، از خدا و مكتب دور مى شوند. آدمى كه از خدا دور شد، كارش به جايى مى رسد كه چشم دارد اما نمى بيند، گوش دارد ولى نمى شنود، قلب دارد اما حقايق مسلم و بديهى را باور ندارد. (٨٩)

من و امثال من كه با افتادن در دام شيطانى به هلاكت رسيديم ، بايد تجربه اى باشيم براى ديگران . شماها كه زنده ايد بايد هوشيار باشيد كه يك روز افكار ماركسيستى ، روز ديگر انديشه هاى كاپيتاليستى ، يك روز به بهانه حمايت از كار و كارگر، روز ديگر به بهانه و توجيه تاءمين ضرورت هاى زندگى و افتادن در جهنم حرص و آز و تكاثر، همه اينها فكر شيطانى است و آدمى را به وادى تهلكه مى كشاند. سلاح شيطان مختلف و حيله ها و تهاجم وى با شرايط زمان متغير است كه هر روز به اقتضاى زمان و مكان كهنه و نو و تجديد مى شود. چشم عبرت بين لازم است كه از حوادث ايام درس گيرد و بداند كه هميشه و همه جا خطر در كمين است . و در پاسخ به قسمت پايين پرسش شما، اكنون من از شما سؤ ال مى كنم : كسى كه كارش تا به اين جا رسيده ، كه به صورت قهرى و بر اساس قانون عمل و عكس العمل وعده عذاب الهى برا و محقق و حتمى شده ، آيا شما مى توانيد با پند و اندرز او را از آتش قهر خدا برهانيد؟ (٩٠)

سيد با دريافت اين آخرين جواب قرآنى ، از سر عبرت نگاه خود را به چهره مسخ شده و سوخته شبح آشنا دوخت و ديگر هيچ نگفت ، ولى زير لب زمزمه كرد: چرا آدمى اين چنين است ؟!

همان طور كه آن زن معذب هم اعتراف كرد، انسان تا زنده است پيوسته در خسران و زيان است ، جز آنها كه دل به ايمان به خدا دادند و در انجام دادن عمل صالح اصرار و ممارست ورزيدند.

پس شبح را به حال زارش واگذاشت و يك دور به خود چرخيد و دوباره خود را در همان جا كه اول بود يافت و پرسش خويش را مجددا با همان زن گرفتار در ميان گذاشت و گفت :

صحبت ناتمام شما به اين جا كشيد كه گفتيد: «ايمان و عمل صالح به منزله دو بال يك پرنده اند كه انسان را بعد از پرواز در پهنه حيات دنيايى اش سرافراز به آشيانه وى مى رسانند» و اما من كه مثل شما به اين آشيانه فرود نيامدم لابد، هيچ وقت نخواهم فهميد دقيقا به شما چه گذشته است ! درست است ؟ من در اين ارتباط هر چند ناقص با اين كه يك روى بسيار ظريف حقايق را حس مى كنم و واقعيت هايى را مى بينم ، اما هنوز برايم سؤ ال هاى زيادى است مگر نه ؟ بنابراين من و امثال من مطمئنا تا زنده ايم نخواهيم دانست چه اتفاقى براى مردگان افتاده است اكنون آيا مى توانيد به من بگوييد شما چرا اين عذاب را مى كشيد؟

زن گرفتار گفت : بله ، مشكل من و اكثر اينها كه در اين اطراف مى بينى ، اين است كه ايمان ما ناسالم و عمل ما بيمار بود.

## ٩ - روشنفكر مآبى مرا به كجراهه كشانيد

من در خانواده مسلمان به دنيا آمدم . همه خانواده ام (به اصطلاح) روشنفكر مآب و هر چند به لزوم دين در حيات انسان معتقد بودند، اما ته دلشان با ديندارى رابطه محكمى نداشت . اعتقادشان اين بود كه چون قوانين دينى و مقررات مذهبى كلى و از نسل هاى گذشته به آنها رسيده وافى به مقصود نيست . و نظر جوانان را تاءمين نمى كند. بنابراين ، نسل جديد خود مى تواند آنها را با خواسته هاى تنگ نظرانه اش تفسير و تاءويل كند.

من در چنين جوى رشد و تربيت غير دينى يافتم . وقتى تحصيلات عالى را پشت سر گذاشتم ، به دليل ارتباط با بعضى از اعضاى فاميل ، كه به غرب رفته و با غريبان محشور بودند و بر اساس ضعف ايمان ، جمع بين دو فرهنگ : يعنى فرهنگ دينى و تزكيه نفس و ديگرى فرهنگ فلسفى غربى و آزادى ابتذال برايم ممكن نبود، لذا فرهنگ جاودانه دين را پاى فرهنگ ولنگارى غرب ذبح كردم . فكر كردم مى توانم دستورهاى دينى را با راءى و برداشت شخصى خود معنا كنم . يكى از آن مصاديق مورد تعارض ، موضوع پوشش زنان از نامحرمان بود.

سيد پرسيد: مگر نظر شما در مورد پوشش ، غير از آنچه بود كه در اسلام آمده است ؟

زن گرفتار جواب داد: بله ، آن روز فكر وارونه ام اين بوده براى اين كه عقب مانده و فناتيك معرفى نشوم ، پيش خود پوشش اسلامى را فقط به معناى پاكى باطنى معنا كردم و معتقد شدم چون اسلام از زنان پاكى مى خواهد و مقررات حجاب اسلامى دست و پاگير است ، بنابراين مجتهد نشده مفتى شدم و راءى صادر كردم كه حفظ ظاهرى پوشش و رعايت آن زايد و بى معناست .

## ١٠ - پاكدامنى ، يك روى سكه

سيد پرسيد: مگر عفاف باطنى هدف نيست ؟

زن گرفتار گفت : چرا، اما پاكى زن يك روى سكه است ، روى ديگران آن مردان خصوصا جوانان جامعه اند كه با ديدن جاذبه هاى زن در چنبر گناه مى افتند. شارع دين ، اين دو (ظاهر و باطن) را با هم و مكمل يكديگر قرار داده است . وانگهى ، خداوند از بنده اش به مصلحت او بيشتر آگاه است . همانطور كه در مورد شير دادن اطفال تا دو سال كامل از مجامعت مردان با زنان در ايام حيض يا در ساير موارد براى تعيين تكليف انسان ، دستور خاص صادر فرموده ، همه آنها ناظر به سلامت جسم و روح به منظور جلوگيرى از حوادث ناهنجار فردى و اجتماعى اوست .

در اين مورد مثالى مى آورم :

چرا مادران براى حفظ سلامت كودك ، پيوسته او را از مجاورت آب و آتش امر و نهى مى كنند و او را از افتادن و سقوط در خطرات دور مى دارند. آيا حق نيست كه كودكان بگويند: مادر! ما جان خود را دوست داريم . ما خود به حال خود واقفيم . ما را آزاد بگذار و نگران نباش . آيا اين فرض را مادران مى پذيرند؟ نظارت مادرى هر چند از نظر كودك سهل و ممتنع است ، اما از نظر عقلا همه اش ‍ راءفت و عنايت است . خداوند كه از مادر و حتى خود انسان به خودش نزديك تر و از همه به او مهربانتر است بى ترديد به مصلحت او داناتر است .

اما من متاءسفانه با لجاجت و جهالت ، با رد و كنار گذاشتن فرمان خدا، عملا فلسفه حجاب را زير سؤ ال بردم و دانسته و آگاهانه با مخالفت با دستور صريح دين ، يك اصل و ضرورت دينى را منكر شدم و در پى آن با افتادن در سراشيبى بى توفيقى و محروميت از فيض ربانى و آلوده شدن به ساير گناهان در جرگه اهل كفر درآمدم . (٩١)

سيد با تعب زايد الوصفى گفت : كمى بيشتر توضيح دهيد. با تمرد از فرمان خدا، درست كه بايد مجازات شويد، اما هنوز خوب نفهميدم شما كه مسلمان بوديد چرا بايد از اهل كفر به حساب آييد؟

زن گرفتار گفت : اول به شما گفتم ، اسلام بر دو پايه استوار است : ايمان و عمل (٩٢) . ايمان در اديان الهى به معناى تسليم محض مخلوق است در برابر فرمان ها و دستورهاى خالق ؛ يعنى همه آنچه در كتاب دينى آمده و پيامبرش در همان چارچوب امتش را راهنمايى كرده است . تقصير و تمرد از انجام دادن دستور و انكار و اعتراض به اصل حكم ، دو مقوله جداگانه اند و هر كدام پى آمد و پيگرد متفاوت دارند. عمل من در حقيقت از نوع دوم و به معناى نفى دستور بود كه قانون خدا را زير سؤ ال مى برد و به مراتب از تمرد و سرپيچى ساده شديدتر بود. در قانون دين نمى شود برخى از دستورها را پذيرفت و برخى ديگر را رد نمود (٩٣) . من با انكار يك ضرورت دينى در حقيقت ، كليت و جامعيت كتاب آسمانى را نفى كردم . پس هر دو محور ايمان و علمم ناقص و شكسته شد و متعاقب آن مهمل شدم و تدريجا از انجام دادن بسيارى از اعمال موظف شانه خالى كردم و سرنوشتم به اين جا كشيده شد

## ١١ - ارائه زيبايى

سيد گفت : شما كه اكنون به حقيقت اعمال و مفهوم درست اطاعت از حق رسيديد، بد نيست بگوييد اگر برخى از زنان كه فقط مسماى پوشش را به عمل مى آورند و چه بسا با نشان دادن قسمتى از موى سر و با چهره بزك كرده در انظار عمومى ظاهر مى شوند، آيا پوششان اسلامى است ؟

زن دردمند گفت : البته كه نه ، حكم خدا اين است كه زنان خود را از نامحرم بپوشانند، زيور خود را براى بيگانه آشكار نكنند، در هنگام راه رفتن پاى بر زمين نكوبند و ادا و اطوار در نياورند. (٩٤) همه اينها مى رساند كه هر عملى كه موجب جلب توجه مردان شود، بايد زنان از آن بپرهيز كنند. وقتى زنى با آرايش زننده ، چهره يا موى مشهود و پوشاك تنگ و بدن نما و اندامى معطر در جامعه ظاهر شود، در حقيقت قصدش ارائه زيبايى و جمال خويش است . آيا اين تبرج و خودنمايى و پوشيدن لباس هاى تنگ به معناى اين نيست كه همه مردم ، همانطور گل زيبا، چمن زيبا، آب زلال و هر زيبايى ديگر را با نگاه لذت مى نگرند، حق دارند به او با چشم لذت بردن بنگرند؟ اگر جواب «نه» باشد كه با نشانه هاى موجود در تعارض است و اگر «آرى» باشد، پس آيا اين توقع قلبى مردان قابل كنترل و اغماض است ؟!

## ١٢ - رعايت قانونمندى و ايمنى

سيد گفت : مگر اعمال به نيت نيست ؟ (٩٥)

زن معذب گفت : چرا. البته كه هر عملى با نيتش در ترازوى عدل الهى سنجيده مى شود، اما اين اصل در مورد محاسبه عمل فرد با نفس خويش است كه خود و خدايش مى داند حكم دين را با چه نيتى انجام داده است . و در اين مورد خاص ، كه نشانه ها حكايت از بيمارى دل مى كند، آيا نبايد پذيرفت كه هرگونه سرپوش گذاشتن به معناى توجيه آن است ؟ وانگهى بخش اساسى فلسفه پوشش ‍ مربوط به جامعه است چه كسى مى تواند نيت فرد فرد آدم ها را ارزيابى و آنها را از هم جدا و سلامت نگاهشان را تضمين كند؟

وقتى تابلو در پمپ بنزين ها اعلام مى دارد كه سيگار كشيدن ممنوع است ، آيا غير از اين است كه كم يا زيادش فرق نمى كند و به دو دليل حفظ قانونمندى و رعايت ايمنى و احتياط، در حريم تعيين شده كشيدن سيگار ممنوع است ؟

يكى از فلسفه هاى پوشش زنان اين است كه اولا خود زنان در وادى هلاكت نيفتند و جسم و جانشان از آلودگى هاى نگاه بيگانه محفوظ ماند، ثانيا با ايجاد روح اطمينان و آرامش روانى در جامعه به بنيان خانواده استحكام بخشيده شود، ثالثا به منزله هشدارى است كه وجود ظريف زن را از دست درازى نااهلان ايمن سازد و تابلوى ايست و باز دارنده اى است كه حتى چشم ها به خيانت نگاه نكنند و بيمار دلان بيشتر فريفته نگردند و افسار گسيخته متعرض زنان نشوند.

اصلا عطش روحى مردان از كم و كمترين شروع مى شود تا به فاجعه مى كشد. ميرآب ها و نگهبانان آب ، بايد از رخنه هاى كوچك آب ها و منفذهاى آبى ديوارها غفلت نكنند. بسيارى از جنايت هاى تاريخى و خيانتهاى بزرگ ، معلول قدم اول گناه كوچك يا انحراف جزئى است . وانگهى ، عطش روحى به صورت حرص و آز انسان پايان ناپذير است (٩٦) اگر سركوب نكند سر به رسوايى مى زند.

يكى از راههاى سركوب اين است كه كه زن و مرد به يكديگر به خيره نگاه نكنند، مخصوصا زن ، خود را از بيگانه نگه دارد و با آرايش و پوشش هيجان انگيز در بين عامه ظاهر نشود. پس زنان موظفند هر چه را كه موجب جلب توجه و تحريك مردان مى شود، مانند استعمال عطر تند، آرايش مهيج در چهره و نمايش زيباييهاى گردن و موى سر در انظار عمومى خوددارى كنند. اى واى بر من ! كه خود تا زنده بودم به آن عمل نكردم كه اكنون مكافات آن را مى بينم !

سيد در پايان گفتگوى حساس با شگفتى ديد كه زن گرفتار با دو دستى بر سرش كوفت . و پنجه در چهره خويش كشيد. آهى دلخراش ‍ برآورد و در پى آن لرزيد و فقط گفت : اى كاش ! آن گاه از حال رفت .

و سيد هر چند پرسش هاى ديگرى داشت ، اما دريافت كه زن عذاب كشيده در هاله اى از اندوه و ماتم فرو رفته و ديگر قادر نيست تا مدت ها لب به سخن باز كند. برداشت او اين بود كه زن مانند همه بدكاران ، برگذشته بى برگشت خويش تاءسف مى خورد. او در سيماى گنه كار چنين خواند:

«اى كاش ! خانواده ها و مربيان و مسؤولان جامعه به ويژه پدر و مادر و هر كس كه نقشى در ارشاد و هدايت جوانان دارند، در تربيت دينى فرزندان از ابتداى تولدشان همت گمارند. قدم به قدم مراقب حالات مختلفشان خصوصا معاشران و دوستان آنان باشند. آنها را بر سر دو راهى راهنمايى كنند و خلاصه به داد جوانان از همان آغاز بحران زندگى شان برسند تا نكند خداى ناكرده در ناهموارى ها با وسوسه هاى شيطانى به كجراهه روند و از خدا و مكتب و مسجد ببرند و سرانجام حياتشان به فضاحت و تباهى دنيا و آخرت منجر شود.»

سيد از زن دردمند قطع اميد كرد و او را با حال زارش تنها گذاشت و آرزو كرد بلكه دوباره بتواند گوژپشت را ديدار كند و حرفهاى مانده اش را با وى در ميان نهد.

# بخش يازدهم : ديدار سوم

## ١ - مگر قرآن نخوانده اى ؟

و سيد بى آن كه بداند دوباره چه اتفاقى مى افتد، هنوز چند قدم عقب نكشيده خود را مقابل گوژپشت يافت و ديد كه او بى وقفه به حيات از دست رفته اش حسرت مى خورد. همين كه خواست پرسش هاى ديگرش را مطرح كند، خود سيد را مخاطب قرار داد و گفت : لابد هنوز هم سؤ ال دارى ؟! يادت باشد اين سومين بار است كه همديگر را مى بينيم وفاى به عهدت يادت نرود!

سيد كمى مكث كرد و گفت : بله ، حتما اگر خدا بخواهد. شما به من خيلى كمك كرديد. هنوز پرسش هاى زيادى دارم ، اما ابتدا مى خواهم اين نكته را بدانم ، چرا اغلب برزخيان آماده پاسخگويى هستند و ارواح و اشباح اين عالم با آن كه خود سرگردانند، ولى با گوش دادن به حرف ها به سهولت جواب پرسش ها را مى دهند، حال آن كه مى گويند انسان ها در قيامت ، همه از يكديگر گريزانند و حتى نزديكترين فرد مانند پدر و مادر و برادر و همسر انسان از او فرار مى كند و وى را تنها مى گذارد؟ (٩٧)

گوژپشت ، عمق نگاهش را به سيد دوخت و گفت : مگر قرآن نخوانده اى كه زلزله قيامت عظيم است ؟ (٩٨) تكان برپايى محكمه قيامت بحدى شديد است كه مادر شيرده سراسيمه نوزادش را در حين شير دادن فراموش مى كند كه گويى از شدت هيبت زلزله و عذاب وعده داده شده فقط به فكر نجات خويش است .

سيد با دلهره در ميان حرفهايش دويد و گفت : مگر در حين وقوع آن زلزله بزرگ ، هنوز زندگانى در دنيا زندگى مى كنند؟

گوژپشت پاسخ داد: بله ، حتما! اما همچنان كه دانستى ، نشئه برزخ ، حدوسط بين دو نشئه دنيا (فنا) و قيامت (قرار) يا بين دو مرحله موقت و ابديت واقع است كه با دنيا از نظر گذرايى و عبورى مشترك است و از نظر كشف اكثر اسرار، نوع و سنخ عذاب و ثواب و نيز بى نيازى انسان از تغذيه مادرى ، مقدمه پيش درآمد و شبيه قيامت است .

## ٢ - برزخ ، پيش پرده قيامت

بله ، آن روز صداى تك انفجار آفرينش ، پايان دوره ناپايدارى دنيا و آغاز ابديت را اعلام مى دارد و مردم از هراس صدور حكم نهايى بى قرارند و دنبال راه فرار. پس خوب گوش كن تا در حد توان و ضرورت آگاهى يافتن تو چند نكته ديگر را يادآورى كنم :

الف) بر اساس نشانه ها و نمونه ها، ارواح مردگان در برزخ در حال انتظارند و از دنيا به اشكال مختلف (خصوصا صدقه جاريه) خيرات و مبراتى دريافت مى دارند و يا برعكس آثار و خيانت هاى به جا مانده خويش را مى بينند و در هاله اى از بيم و اميد چشم به راه زندگانند و رگ رگ اين آب شيرين يا آب شور حيات دنيا تا آن زمان (نفحه صور اول) بر خلايق مرده خواهد رسيد. (٩٩) با دميدن فرشته خدا (اسرافيل) در صور اول ، كار دنيا و انتظار مردگان نيز به سر مى رسد و راه بر همه بسته مى شود.

ب) چون در دوره برزخ ، اجساد به حال خود واگذاشته شده اند، يعنى در حقيقت نيمى از وجود انسان در خواب مرگ است . اما ارواح و اجسام مثالى در جنب و جوشند. پس در قيامت يك باره اجساد خاكى نيز زنده مى شوند و همراه ارواح ، يك پارچه مى خروشند و سراسيمه به صف محشر روان مى شوند. (١٠٠)

پ) عذاب يا پاداش برزخى هركس نمونه اى از عذاب و پاداش نهايى او و به تعبيرى پيش پرده نشئه قيامت اوست و تبه كار با روزنه حفره اى به جهنم و نيكوكار در باغى به بهشت متصل است . اما بعد از واقعه كبير قيامت ، تبه كار در متن و بطن جهنم سوزان و نيكوكار در قصرها و باغ هاى سراسرى گسترده ميوه ها، با نهرهاى آب زلال و شير و عسل مصفا و... قرار مى گيرد.

ت) تا برپايى رستاخيز عظيم ، انسان زنده و مرده با حقوق متقابل انسانى خصوصا خويشاوندى اعم از والدين و اولاد و همسران با دعا و استغفار و گذشت تا حدودى مى توانند يكديگر را برى ءالذمه و براى هم طلب مغفرت نمايند. البته در پاى محكمه عدل الهى نيز چنانچه افرادى يكديگر را ببخشند، اميدى هست كه خدا هم از گناهان آنها بگذرد. وانگهى در عرصه قيامت رابطه ها، تنها بر اساس ‍ سنخيت در انديشه و عمل است و نسب و خويشاوندى ، مفهوم دنيوى خود را از دست خواهد داد. (١٠١)

ث) در برزخ هنوز همه زشتى ها و زيبايى ها براى همه كاملا برملا نشده ، اما بعد از برانگيخته شدن و حضور در عرصه محشر همه رازهاى مكتوم ، پيش همه چشم ها آشكار مى گردد. (١٠٢)

در اين جا سيد از خوف تنهايى صيحه اى زد و زانوهايش از يادآورى آن روز وانفسا خم شد و به سمت جلو قوس برداشت و خود با نشيمن به عقب نشست . آن گاه دست چپ را ستون بدن كرد و با دست ديگر ابتدا گوژپشت را وادار به سكوت كرد و سپس آرام همان دست را بر سرش فرود آورد و لحظه اى به درماندگى خويش و بيچارگى همه آدم هاى خسران ديده انديشيد. او وقتى كه آن روز تنهايى را ياد آورد كه هيچ عاطفه خويشاوندى ، حتى آن همه انس و علقه پدر و مادرى و فرزندى دنيا به دردش نمى خورد و او شخصا بايد پاسخگوى اعمالش باشد، زانوى غم را بغل گرفت و خيلى غصه خورد و هاى هاى گريه كرد و كمى بعد او سرش را بالا گرفت و به هر زحمتى بود بر روى پاها بلند شد و گوژپشت را دوباره مخاطب قرار داد كه : داشتى مى گفتى ، بگو! از نشانه هاى قيامت باز هم بگو، چه اتفاقى خواهد افتاد و آن جا چه خبر است كه كسى جواب كسى را نمى دهد؟

## ٣ - وقتى كاينات درهم مى ريزد

و گوژپشت ادامه داد كه بله اين يادآورى ها نمونه است . عظمت رويداد رستاخيز، سهمگين تر از اينهاست آن زمان كه خورشيد فروزان از تابش بماند و تاريك گردد، وقتى اختران آسمان بى نور و بى فروغ و محو شوند و يا فرو ريزند، وقتى آسمان بلند و گسترده بشكافد و از جا بركنده و به يكسو افكنده شود، وقتى كوههاى سخت و صعب العبور مانند پشم زده متلاشى و همانند خاك به دم باد افشان و پراكنده گردند.

وقتى كره خاكى زمين يك دست و هموار گرديد و بارهاى سنگين و اسرارش را بيرون افكند، وقتى هركس از همه خلايق ، يكباره تنها سر از خاك ها درآورد و بعد فوج فوج به محشر وارد شوند، و سرانجام وقتى اسرار و راز هركس براى همه آشكار شود و همه نگران سرنوشت خويش شوند. (١٠٣)

چه انتظارى هست كه در آن اوضاع بحرانى چه كسى به كسى نيست ، در ميان انبوه آدم هاى سرگردان ، كسانى آرام بمانند و به پرسش ها پاسخ گويند؟ آن روز همه مثل هم گرفتارند. آن روز، روز تبلى السرائر است و همه پرسش ها خود پاسخ است . آيا نبايد در آن روز، آدم ها از هول افشاى راز و شدت عذاب ، مانند ملخ ‌هاى پراكنده بى هدف و سر درگم به هر طرف فرار كنند؟! (١٠٤)

سيد بى درنگ ناله سر داد كه واى بر من ! واى بر انسان غافل ! اين همه نشانه ها و دگرگونى ها از گذشت ايام ، زاد و مير خلقها، كودكى و پيرى آدم ها، آبادى و ويرانى بناها، نابودى اقوام و ملل در طول تاريخ و اين همه هشدارها در كلام متقن خدا و متن مستند و حى آمده است . شگفتا كه باز هم انسان در غفلت است گويى اصلا اتفاقى نيفتاده و نمى افتد!

گوژپشت گفت : بله ، طبيعت انسان همين است . كمتر از حادثه ها عبرت مى گيرد. خودت را بنگر تا تصويرى از اين عالم در دوربين ذهنت نقش نبسته بود، تو هم سر طغيان داشتى . اكثر بنى نوع انسان هم همينند. آدمى تا در مهلكه نيفتد به فكر خطر هلاكت نيست و هر كجا كه از بلايى رهايى يافت ، زود فراموش مى كند. تا خود به مصيبتى گرفتار نشود گويى همه مصيبت ها از آن ديگران است . خوشا به حال زندگان آگاه كه فرصت و قدر حيات را مى دانند! حال هر چه باشد از ما گذشته و همه ما منقطع از دنيا و در قرنطينه قيامتيم و اين است حال و روزگار سخت ما در اين برهوت . تا در آن جا در كجاى دوزخ به چه ميزان و تا چه وقت گرفتار عذاب موعود خواهيم بود فقط خدا مى داند!

من و تو چگونه خواهيم يافت كه ميزان عذاب دوزخ «سقر» تا چه حد است ؟ (١٠٥) مردم چگونه روز جدايى كامل حق و باطل و فاصله افتادن بين خويشاوندان صالح و ناصالح را خواهند درك كرد؟ تو و هر زنده اى از عظمت روز جزا چگونه خواهيد سر درآورد؟ چگونه من و تو به سختى عذاب «سجين» پى خواهيم برد؟ روز وحشت «قارعه » و اضطراب عمومى خلايق را در آن روز چگونه مى توان توصيف كرد؟ ابهت عمق «هاويه» جهنم را چه كسى مى تواند تصور كند؟ چه كسى مى تواند شدت سوزش آتش «حمطه» برافروخته خدايى را معلوم كند؟

و سرانجام آن روزى كه به فرمان خدا طومار كاينات درهم مى پيچد و نظم منظومه شمسى از خورشيد تا ستاره ها از آسمان و زمين و كوه ها و درياهاى آن به هم مى خورد، آسمان چون فلز گداخته مى شود، آب درياها از شدت حرارت مشتعل و تفتان مى گردد، كوه هاى سنگى مرتفع و سر به فلك كشيده ، ريز ريز همچون پشم زده شده و ذره ذره مانند خاك بر باد مى شوند و شكل اين كره خاكى بر اثر فعل و انفعالات شيميايى و فيزيكى درهم مى ريزد و به شكل ديگرى در مى آيد و عرصه محشر پديد مى آيد، آن روز انسان ها از هراس و هول رستاخيز، بى اختيار و بى هدف راه فرا مى جويند و هر كس به فكر نجات خويش است .

## ٤ - بن بست انفجار

و سيد با شنيدن اين اخبار قرآنى از شدت وحشت دوباره حالش دگرگون شد. چشمانش سياهى رفت و احساس كرد همه برزخ دور سرش مى چرخد و با دست ، علامت داد كه بس است ! اما در پى آرامشى كه بعد از همين سكوت كوتاه به دست آورد، نتوانست طاقت آورد. پس شتابزده پرسيد: آيا نشانه هاى مستند ديگرى از دنياى زندگان بر وقوع اين امر مى توان يافت ؟

گوژپشت از سر درد، قهقهه معنا دارى سرداد و گفت : جوان سرگردان ! تغيرات مكرر و مشهود و تحولات مستمر نشاندار هستى نشانه آن است كه همه چيز در دنيا روزى پايان خواهد يافت و سرانجام عمر دنيا به آخر خواهد رسيد. مگر نمى شنوى كه هر روز دارند از به هم خوردگى حيات زنجيره اى جهان خبر مى دهند؟ اين همه به هم ريختگى جبران ناپذير دارد و در طبيعت رخ مى دهد آيا نبايد از اين همه به هم پاشيدگى زيست محيطى درس گرفت ؟

با نمودارى كه پيشرفت سرسام آور جمعيت در جهان خصوصا در نيمه دوم قرن بيستم نشان مى دهد. پيداست روزى نه چندان دور، اين كره زمين به بن بست انفجار جمعيت خواهد رسيد. از يك سوى ، سازمان هاى مسؤول تغذيه جهان ، مرتب در مورد مشكل كمبود غذاى مردم دارند هشدار مى دهند. هر سال ميليون ها كودك در جهان به دليل كمبود مواد مختلف غذايى به رشد و بلوغ نرسيده تلف مى شوند. عوارض و ضايعات كمبود غذا در بين اكثر مردم قاره ها كولاك مى كند كه آمار و ارقام اين كمبودها و كسرى ها و خلل ناشى از آن را هركس مى تواند از منابع منتشر شده موجود در بايگانى هاى اسناد معتبر به دست آورد. (١٠٦)

از سوى ديگر اكثر كشورها مشكل مسكن دارند و روز به روز بر اين مشكلشان افزوده مى شود. آپارتمان نشينى نشانه كمبود جا و خاك است . آب هاى سطحى و زير زمينى با افزايش جمعيت و شيوه نادرست بهره بردارى از آن ، خصوصا با كاربرد كودها و سموم مصنوعى ، در معرض آلودگى هاى مختلف شيميايى است . هوا و اكسيژن طبيعى با مصرف انواع مواد سوختى ، سمى و به صورت خطرناك درآمده است . (١٠٧)

جنگل ها و طبيعت سبز بر اثر نياز روزمره مردم ، بدون كنترل ، تخريب و نيازهاى طبيعى آيندگان بدون پشتوانه مى شوند. لايه اوزن بر اثر آلودگى هاى سوختى و انفجارات و آزمايش هاى هسته اى جهانى در خطر نابودى جدى است . يخ ‌هاى طبيعى قطب ها به دليل كمبود لايه اوزن و نداشتن سپر دفاعى محكم در برابر اشعه مستقيم خورشيد، تدريجا ذوب و مشكل آفرين مى شوند. دماى كره زمين بر اثر تغييرات دستخوش نوسانات غير قابل تحمل شده و تعادل آب و هوايى آن به هم خورده است . منابع و معادن آن خصوصا مواد حرارتى و سوختى نفت و گاز بر اثر افزايش نيازهاى نقليه ها، خانه ها، كارخانه ها و نيروگاهها و استخراج و مصرف بسيار آنها به زودى به پايان مى رسد و بشر ناچار است شايد انرژى ديگرى مانند نيروى خورشيدى را جايگزين آنها نمايد.

## ٥ - نشانه هاى وعده خدا

سيد با شنيدن بخشى از واقعيت هاى تلخ ، كه پى در پى در طبيعت اتفاق مى افتد، افق مبهمى را براى بشر زنده در ذهنش مجسم كرد و متعاقب آن ، با دلى پر از درد از مخاطب نگران تر از خويش پرسيد: راستى ، سرانجام چه اتفاقى خواهد افتاد؟

گوژپشت كه رسالت خويش را با همين بيان فشرده اش انجام داده مى دانست ، ابتدا در سكوت مرموز، لبش را به دندان گزيد و سپس ‍ با چند تكان سر دوباره به حرف آمد كه :

بله ، حال اين سؤ ال به صورت طبيعى پيش مى آيد، اگر با اين نگاه كه بشر با افزايش رو به رشد جمعيت و با اين شبيخون گسترده به طبيعت ، بخواهد دار و ندار زمين را بر اساس نيازش غارت كند و همه منابع خدادادى آن را از بين ببرد (كه مى برد) آيا به معناى اين نيست كه روزى خواهد رسيد كه كلام خدا به وضوح شاءن نزولش را پيدا خواهد كرد! (١٠٨) و همه چيز اين كره خاكى از منابع طبيعى كوه ها تا آب هاى حياتى درياها و خلاصه از همه بالا و پايين زمين با دست خود انسان درهم ريخته و نابود شود و با تاراج همه هستى اش درمانده و حيران بماند تا براساس اصل لا يتغير «ابى الله ان يجرى الاشياء الا باسباب» (١٠٩) با زمينه سازى تدريجى همين بشر طاغى ، وعده خدايى (برپايى قيامت) تحقق پيدا كند؟!

و سرانجام اى انسان غافل ! اگر روزى فرا رسد كه منبع حرارتى و سوختى ، حتى منبع روشنايى كره زمين با واسطه يا بى واسطه فقط به نيروى خورشيدى محدود گردد، كه آن هم بر اساس نظريه علمى پژوهشگران و دانشمندان دوره و مدت تابش و فروغش به پايان خواهد رسيد، و بشر ستمكار به خويش و خلق و خدا دستش از همه چيز كوتاه شود و در تاريكى مجهول و مطلق بماند، آيا چنين معنا نمى دهد كه بر اساس فلسفه اسباب و علل حيات ، سرانجام دوره حيات دنيا به كمال خود رسيده و طبق وعده حتمى الوقوع ، قيامت خلق هاى پيشين و پسين با نشانه يك لرزه استثنايى دارد برپا مى شود و دنياى ناپايدار جاى خود را به ابديت موعود يا جهان آخرت (بهشت و جهنم) جاويد خواهد داد؟ و البته هر چند كه هيچ كس ظرافت اين دگرگونى و سر مكنون (حادثه قيامت) را غير از ذات احديت بارى تعالى و آفريننده ملك و ملكوت نمى داند و او اعلم به حقايق امور است !

## ٦ - اى كاش خاك بودم

وقتى سخن گوژپشت به اين جا رسيد سيد با چند تكان سر به او علامت داد كه مطلب را (ظاهرا) درك كرده است . و متعاقب آن خواست كه پرسش ديگرى مطرح كند، اما گوژپشت با اشاره دست او را وادار به سكوت كرد تا بقيه مطلب را گوش كند و ادامه داد:

بله ، اكنون برگرديم به سخن اول در مورد غوغاى رستاخيز و اين كه برزخ ، پيش درآمد قيامت است و ياد آريم تنهايى و هول و هراس ‍ استثنايى آن روز را كه جز خدا دادرسى نيست و عذاب و كيفر آن از دوره بلاتكليفى برزخ شديدتر و جدى تر است . در آن روز براى دريافت سند آزادى انسان از آتش موعود جهنم ، جز ايمان و عمل صالح مانده (نه بر باد رفته) چيز ديگرى به كار نيايد.

سيد بى درنگ پرسيد: نتيجه بى ايمانى و كفر و شرك به خدا را مى دانم ، ولى عمل صالح بر باد رفته كدام است ؟

در جواب شنيد:

الف) عمل ريايى . كسى كه فريضه يا عمل استجابى را به قصد تظاهر انجام مى دهد، مانند كسى است كه به جاى نوشتن بر صحفه مناسب كاغذ و چوب و... قلم را بر آب يا در فضا بگرداند. اثرى از نوشتن در آب و فضا خواهد ماند؟ مسلما خير.

ب) اطاعت خدا با زندگى حرام . كسى كه حق خدا (خمس و زكاة) را ندهد، يا كسى كه اموال خلق را با تجاوز، غصب ، نپرداختن دين ، كم فروشى ، گران فروشى ، تقلب و... به گردن مى گيرد و اموال حلال مخلوط به حرام در زندگى دارد، طاعتش مانند نقش قلمى است كه بر كاغذ بلغزد، ولى جوهر آن بى خاصيت و ناخوانا شود. هرگز شنيده اى دوربين فيلمبردارى به اشتباه از دو يا چند صحنه روى يك شماره فيلم عكس بگيرد؟ لابد حدس مى زنى چه خواهد شد؟!

پ) ارتكاب گناهان سوزنده . اگر كسى عبادت و كار خير كند، ولى پيوسته به ديگران حسد ورزد (١١٠) يا با ظلم مستمر به مردم ، خوى ظلم در وجودش لانه كند و يا در غياب ديگران بدگويى كند و در جايى كه مجاز نباشد عيب و سر كسى را فاش كند، در حقيقت اعمال نيك او بر جاى نماند. عمل اين چنين بنده اى همچون عمل كسى است كه بر صفحه كاغذ با قلم و جوهر خوب بنويسد، اما بعد از نوشتن ، آن را كاملا با آب بشويد و يا نوشته اش را با آتش بسوزاند. راستى ، با چنين عمل ، اثرى از نوشته مى ماند؟ بى ترديد خير!

حال مجموعه اين نوع اعمال بر باد رفته را در قالب مفاهيم مختلف (حبط اعمال ، سراب كوير، هباء منثور و...) ياد كرد يا همانند عمل كسى دانست كه او دانه را بر روى سنگ سخت ريزد و تند بارانى غبار آن ، را نيز بشويد كه نتواند هيچ حاصلى از آن به دست آورد. (١١١)

وه ! چه پايانى دلهره انگيز! و چه سرانجامى نامعلوم و نامشخص ! راستى ، انسان در آن روز ندارى و تنهايى چه خواهد كرد و چه خواهد كشيد؟

و سيد دوباره با يادآورى جهالت ها و غفلت هاى گذشته و فرصت هاى از دست رفته اش بى محابا بغضش تركيد و قطره هاى اشكش پى در پى بر گونه هايش فرو غلتيد و دامن تر كرد و شگفت اين كه گوژپشت كه خود گوينده بود نيز همين حال را به صورت مضاعف پيدا كرد. آن دو با احساس حسرت و تاءسف شديد از عمر بر باد رفته ، لحظاتى فقط اشك ريختند و گوژپشت زمانى بعد كه گويا قصدش ‍ خطاب عمومى بود، لب به ادامه سخن گشود و گفت :

و اينك اى من ! اى تو و اى انسان ! چرا زرق و برق دنيا همه مان را فريفت ؟ چرا يك لحظه خوب نينديشيديم كه چه وظيفه اى قبال خدا و خلق و در قبال همسر و خانواده و پدر و مادر و همسايه و همنوع داريم ؟ آيا مى پنداشتيم كه خدا ما را مهمل از تكليف و ثواب و عقاب خواهد گذاشت ؟ (١١٢) واى بر حال ما كه وعده هاى خدا را نشنيده گرفتيم و ايمان و عمل صالح خود را با علقه هاى موقت و هوس ‍ آلود مادى و دنيوى معامله و معاوضه كرديم و با خدا و خلق دو رويه بازى كرديم ! ما در حقيقت گمراهى را به جاى رستگارى خريديم و با ضرر فاحش در اين تجارت ، فعلا از هدايت و وصول به نعمت جاويدان بهشت دور مانديم . (١١٣)

سپس گوژپشت خطابش را يك پرده ديگر بالاتر گرفت و گفت : اى انسان ، يادت باشد تا زنده بودى و زنده اى حق شكر نعمت هاى بى شمار خداوندى را به جا نياوردى ، وظايفت را در قبال عنايت هاى خدايى مهمل گذاشتى ، ايام كودكى و نوجوانى را به بازى ، دوران پرتوان جوانى را به طغيان و خوشگذرانى ، دوره ناتوانى پيرى را به وقت گذرانى و خلاصه همه عمر عزيز را به بلهوسى و بيهودگى گذاشتى و گذشتى ! وقتى مرگت در رسيد و پرده استتار از پيش چشمانت كنار رفت و حقايق هستى و راز و رمز حيات را آن طور كه بود و هست شناختى و كيفر گناهان متراكمت را به عيان و مجسم يافتى با دو دست بر سركوفتى و گفتى : اى كاش من خاك بودم ! (١١٤)

و اينك اين سخن بگذار و بگذر تا وقت قيامت . پس او در ادامه جواب پرسش حساس سيد (در مورد فرق بين برزخ و قيامت) با دهان و لبان كف كرده از ادامه توصيف برزخ و قيامت و تشريح حشر و نشر خلايق در رستاخيز ابديت فرو ماند و سيد هم همان طور مات و مبهوت با گوش دادن به حادثه آن هنگامه بزرگ ، از وحشت لب فرو بست و هيچ نگفت .

و دقايقى بعد گوژپشت با نفسى كه كشيد، در پايان توضيحات عبرت انگيزش به نكته ديگرى اشاره كرد كه : بله ، بى ايمانى و بى اعتقادى به مبداء و معاد و نافرمانى از دستورات خدا و مسخره گرفتن امر و نهى الهى يا بى اعتنايى و دهن كجى به مقدسات دينى ، آدمى را روزى نه چندان دور به چنان جايى مى كشاند كه فعلا عذاب برزخى در مقابل آن ، مشت نمونه خروار است . وقتى قيامت برپا شود، در آن روز وانفسا، پس از حسابرسى دقيق و سريع اعمال جز دو دسته : ١. اصحاب يمين يا پرهيزكاران و توبه كنندگان ؛ ٢. مقربان درگاه يا پاكان و پيش كسوتان در ايمان و انجام يكسرى شفاعت ها و بخشش ها، اكثر خلايق ، اهل عذاب و به ميزان سوء اعمال (كه خدا ميداند) تا قرن ها (١١٥) وعده اى بر اساس كج فكرى و كجروى يا بد اعتقادى و بى اعتقادى ، در آتش بى ايمانى و بد عملى خود جاودانه خواهند سوخت (١١٦)

# بخش دوازدهم : پايان ديدار برزخ

## ١ - فرار از معركه

سيد در پى آخرين گفتار گوژپشت ، وقتى زوزه ها و ضحه هاى گناهكاران معذب در برزخ را شنيد و با عذاب و توصيف ناپذير قيامت مقايسه كرد، ترس عجيبى سراسر وجودش را فرا گرفت و با احساس تنهايى دلهره انگيز، ديگر نتوانست تاب و طاقت آورد و با تمام وجود خواست از معركه هولناك برهوت فرار كند. هر چه زور زد كه قدمى بردارد، حس كرد رمق حركت ندارد. او پى برد كه هر چند در وجودش يك نيروى گريز و فرار به او كمك مى كند، اما روحش همچون بادكنك بدقوه اى بين دو نيروى متضاد، كه يك طرف آن به ديواره چسبنده اى متصل شده و طرف ديگر آن توسط جسم سنگين ديگرى در جهت مخالف كشيده مى شود درگير است .

سيد يك بار ديگر از شدت وحشت ، تلاش و تقلاى سختى كرد تا ناگهان مثل فنر از جا كنده شد و ايستاد! اما يكى دوبار تعادلش به هم خورد و سرش گيج رفت و با ياد و نام عالم برزخ و قيامت و مشاهده وضع مبهم و رقت بار گنه كاران در نشئه برزخ ، دوباره نقش ‍ زمين شد و از حال رفت . سپس با چند بار نفس كشيدن كوتاه و بلند؛ ناله اى جانسوز سر داد و در پى همان آه و ناله دلسوز كمى آرام گرفت آهسته چشمانش را باز كرد. اول خيال كرد هنوز در برزخ است ، اما كمى كه به خود آمد و به دور و برش نگاه كرد، دريافت كه تازه از خواب سنگينى بيدار شده و جسم و جامه حتى رختخوابش بر اثر همان فشار خواب و تلاش و تشنج روحى ، خيس عرق شده است . و هر آنچه از سير و سفر در عالم ناشناخته داشته ، همه در عالم خواب بوده است !!

## ٢ - احساس شرم

سيد صادق بعد از بيدارى از اين روياى صادقه ، احساس شرم و سرافكندگى بسيار كرد و خود را نه تنها در برابر اعمالش مسؤ ول دانست ، بلكه از قبح رفتارش در برابر پدر و مادر بسيار خجل و شرمنده يافت . او وقتى به ياد آورد همين اول شب چه غوغايى به راه انداخت و به والدينش چگونه پرخاش كرد و آنان را از خود رنجانيد، آرزو كرد اى كاش آب مى شد و در زمين فرو مى رفت . او خود را خيلى ملامت كرد كه چرا فرصت هاى طلايى عمر را از دست داده و در مورد سعادت خويش به توصيه ها و راهنمايى هاى خيرخواهان خصوصا پدر و مادر توجهى نكرده است . پس تصميم گرفت كه در مورد سابقه اش حتما تجديد نظر كند، از گذشته بد و ننگينش ببرد، دوستان ناباب را بدون معطلى طرد كند و رابطه اش را با خانواده ، با انسان هاى مؤمن و پاك و مخلص و از همه مهم تر با خداى خويش مستحكم و صميمانه نمايد.

## ٣ - توبه كليد حل معما

همچنين او به خاطر آورد در همين چند لحظه پيش ، در ديدار با برزخيان گرفتار، علاوه بر تاءسف آنان از گذشته و سوء اعمال ، يك نكته مهم ديگرى ورد زبانشان بوده است و آن اين كه همه آنها كه هنوز از ثمره حيات برخوردارند غير از مشركان و كفار و منافقان كه سرنوشت جداگانه دارند و بايد آنها هم در اعتقاداتشان تجديد نظر كنند تا رستگار شوند اگر بقيه اهل اسلام و ايمان ، هر كس بر اثر جهالت و غفلت ، گناهانى مرتكب شود و به دليل وابستگى مفرط به علقه هاى دنيوى ، مساءله توبه و خوددارى از گناه را به امروز و فردا موكول كند، زمانى مى رسد كه جبران فرصت از دست رفته بى بازگشت غير ممكن شود و با رويداد مرگ حتمى ولى نامعلوم ، تلافى بدى ها و كجروى هاى گذشته محال شود، محال ! بنابراين انسان تا زنده است ، بايد اولا خود را پاك نگه دارد، ثانيا او و امثال او كه از سر غفلت و سرگرم شدن به بازيچه هاى دنيا، شيطان را در وجودشان مسلط ساخته اند، تا فرصت حيات برايشان باقى است بايد برگردند.

پس او با همه وجود دريافت كه ديگر تاءمل جايز نيست و بايد توبه كند، توبه جدى ! آن هم در جوانى ، زيرا كه مطمئنا ندامت از اعمال بد گذشته و توبه از ته دل در قيد حيات ، تنها چاره كار است و توبه حقيقى از كجراهه و بازگشت به راه راست ، در همين دنيا كليد حل معماست ، پس بى درنگ فرياد زد:

مادر! پدر! كجاييد؟ من روسياهم . من به شما بد كردم تا حالا خيلى جهالت كردم كه حرفهايتان را نشنيدم . مرا ببخشيد شما وسيله نجات و رستگارى من هستيد. خدايا! توبه كردم ، توبه ... توبه ... توبه نصوح !

## ٤ - اولين گام با نماز

سيد صادق كه تازه از خواب تكان دهنده و سرنوشت ساز شب بيدار شده بود و از يكسو هنوز در وحشت ديدار با برزخيان به سر مى برد و از سوى ديگر با صداى گرفته و بريده پدر و مادرش را صدا مى زد، ناگهان با شنيدن آواى ملكوتى اذان صبح در جايش ‍ ميخكوب شد. او آرام سرش را به آسمان بلند كرد و زير لب زمزمه كرد: خدايا شكر! مثل اين كه حالا هم وقت نماز است . چه خوب !

و او اولين قدم بازگشت را برداشت و با شتاب به سمت دستشويى رفت و وضو گرفت . سپس با ذكر صلوات و حمد و ثنا به درگاه خدا با طماءنينه خاصى سجاده اى را كه مدت ها از آن استفاده نكرده بود و مادرش آن را براى مهمانان نماز گزار در گوشه اتاق گذاشته بود، برداشت و با حالت و آرامشى توصيف ناپذير آن را باز كرده و رو به قبله نشست . ابتدا سجده شكر به جاى آورد، آن گاه اولين نماز صبحش را در ابتداى وقت فضيلت خاشعانه خواند و دوباره براى شكر به درگاه خدا به سجده رفت تا با خداى خويش عهد و پيمان ببندد و از گذشته اش استغفار و طلب آمرزش كند و براى نجات و رستگارى خويش در پيشگاه خداوند دعا و طلب يارى نمايد.

## ٥ - صادق و نماز!

و اما مادر سيد در آن شب فراموش نشدنى ، هيچ نخوابيده بود و تا اذان صبح به زحماتش ، به بى خوابى هايش به مراقبت ها و وسواس هاى مادرانه اش در دوران كودكى صادقش فكر مى كرد. او كه تمام آرزويش اين بود، اين تنها پسرش خلف صالح شود و آنها را در وقت پيرى يارى دهد و بعد از مردنشان يادگار شايسته اى باشد، وقتى مى ديد همه زحمتهايش بر باد رفته و پسرشان با افتادن در وادى بدنامى ، از خدا و خانواده جدا شده ، بى نهايت تاءسف خورد و تا پاسى از شب در همين فكر اشك ريخت . آن زن مؤمن از اين كه مى ديد اين همه در پرورش صادق وسواس به خرج داده تا او از شير حلال تغذيه كند و دقت كرده تا وى در فضاى سالم رشد و پرورش يابد، ولى در فاصله كوتاهى همه آنها هدر رفته و جوانش به همه آنها پشت پا زده و خود و خانواده اش را رسوا كرده است ، به غايت در شگفت بود.

وقتى در بامداد آن شب براى اداى فريضه صبح با چشمان پف كرده و سينه اى پر از درد از بسترش برخاست ، در حالى كه زير لب زمزمه حادثه شب را هنوز ياد مى كرد و اشك بر دامن مى ريخت ، سعى كرد چند لحظه ذهنش را آزاد كند و بعد از گرفتن وضو نمازش را فارغ البال بخواند. او به سراغ نماز رفت ، اما ناگهان صداى استغاثه صادق رشته افكارش را پاره كرد و دوباره حواسش را متوجه گذشته آشفته اش ساخت . او كمى مكث كرد، اما با لعن بر شيطان به خود تلقين كرد كه اين خيالى بيش نيست ، لذا كمى بيشتر گوش داد. وقتى ديگر صدايى نشنيد، فريضه صبح را به جا آورد، ولى دلش طاقت نياورد و بى آن كه تعقيباتى بخواند با اشك و ترديد در حالى كه مقنعه بر سر داشت و چادر نمازش را بر زمين مى كشيد به سمت اطاق پسرش پيش رفت . هنوز به در اتاق نرسيده بود كه ناگهان با صداى ملتمسانه پسرش ، كه سكوت ملكوتى بامدادى را با التماس و استغاثه اش به درگاه خدا مى شكست ، به خود آمد. وقتى در فضاى آرام بخش صبح ، عجز و لابه فرزندانش را در حين و هنگامه نماز شنيد، از تعجب دهانش باز ماند و با خود گفت :

صادق و نماز؟! مدت ها بود كه پسرمان با نماز و روزه ميانه اى نداشت ، باور كردنى نيست . همين ديشب بود كه او بر سر يك مساءله حق و ناحق با پدر و مادرش درافتاده بود. او با كمال وقاحت قبل از خوابيدن ، بابا و ننه اش را رنجانده و قلبشان را شكسته بود. چطور حالا، اول صبح از خواب بيدار شده ، ناگهان تغيير حالت داده است ! راستى ، براى صادق چه اتفاقى افتاده ؟ چه شد كه پسرمان از ديشب تاكنون به كلى عوض شده است ؟!

آن زن دل شكسته همين طور كه با خود حرف مى زد و درباره سيد صادقشان فكر مى كرد، به سمت اتاق شوهرش كه تازه بعد از نافله شب و نيايش شبانه به فريضه نماز صبح پرداخته بود، دويد و سراسيمه در را باز كرد و آرامش پير مرد را با فرياد خود بر هم زد و گفت : حاج آقا! حاج آقا! بلند شو... بيا و ببين چه اتفاقى افتاده ! پسرمان سيد صادق را مى گويم . او حرف هاى تازه مى زند! چند لحظه قبل وقتى صداى استغفار و استغاثه اش را شنيدم ، اول احساس كردم خيالاتى شدم كه دارم فكر مى كنم : «او تازه از خواب بيدار شده ، چون خواب زده و دستپاچه و آشفته است ، به همين جهت يك نفس من و شما را ناخواسته صدا مى زند و حلاليت مى خواهد» ، اما حالا كه مى بينم به نماز ايستاده و با حال و هوايى عجيب و غريب فريضه صبح را به جا مى آورد باورم شد. بيا و خودت ببين چه حالى دارد! حتما سيد صادق عوض شده و با اين استغاثه و توبه به درگاه خدا انشاءالله تحولى در خود به وجود آورده است .

پدر سيد صادق در همان حال ذكر و تعقيبات ، بى اختيار سر به آسمان كرد و دست به دعا برداشت ، گفت : خدايا شكر! خدايا تو چقدر مهربانى كه به التجا و نيايش هاى بندگانت ارج و منزلت مى گذارى .

پروردگارا، هزاران بار شكر، كه دعاهاى ما به هدف استجابت نشست .

بله ، آنها مانده بودند از شادى چه كنند، پس به سمت اتاق خواب پسرشان راه افتادند تا بدانند اين تغير حالت ناگهانى چگونه رخ داده است .

## ٦ - بازگشت با شكوه

كاملا درست بود! سيد صادق بعد از بيدارى ، آن سيد صادق شب پيش نبود، او صد و هشتاد درجه تغيير وضع داده بود. وقتى در اولين لحظه بيدارى ، دوباره در ميدان آزمايش الهى قرار گرفت ، همين كه چشم ملتهب و خواب آلودش را به افق دوخت ، احساس كرد طليعه صبح دميده و هماهنگ با صداى تكبير مؤ ذن ، همه وجودش شيفته و شيداى اداى فريضه است . بعد از اظهار اولين جمله ندامت به پيشگاه پدر و مادر، بدون معطلى از سر صدق وضو گرفت و به نماز ايستاد، نمازى كه تا آن وقت با خشوع و حضور قلب هرگز نخوانده بود. وقتى نمازش پايان يافت ، دوباره سجده شكر به جا آورد و خدا را به پاس نعمت بازگشت و فرصت دوباره اى كه به او داده خالصانه شكر كرد.

همين كه سر از سجده برداشت ، پدر و مادرش را ديد كه در بالاى سرش ايستاده و مات و متحيرند، ديگر امان نداد و با سلام و عرض ادب ، ابتدا به پاى مادر افتاد و با هق هق گريه بلند گفت : مادر! مادر! مرا ببخش كه دلت را شكستم . تو شيرت حلال بوده كه خدا نخواست با رسوايى بميرم . مادرم ! من تصميم را گرفتم . مادر! من توبه كردم و از گذشته بد خود سخت پشيمانم .

و بعد بى اختيار به پاى پدر افتاد و گفت : پدر جان ! من جهالت كردم . ببخش مرا. من خجالت مى كشم به چشمانت نگاه كنم . اكنون در عذاب وجدانم و به شدت رنج مى برم . در حق من دعا كن پدر! من تازه از دنياى مردگان باز گشته ام ، از برزخ گنه كاران . من در عالم خواب ديشب ، برزخ برهوت را ديدم . من در آنجا با همين چشمهايم چيزها ديدم . من عذاب و شكنجه مردگان را ديدم . پدر! باور كردنى نيست ، نمى توانم آنچه را كه با چشمانم ديدم برايتان مجسم كنم . پدر! خواهش مى كنم از خدا بخواه از گذشته من بگذرد. به شما قول مى دهم كه خود را اصلاح كنم و اين لكه ننگ را از دامن خود و خانواده ام پاك كنم .

سيد پشيمان و نگران حتى فرصت فكر كردن يا پرسش را به آنها نمى داد و يك نفس مى ناليد و مى گفت :

به خون همه شهيدان اسلام ، به همين سجاده ، به همين تربت پاك امام حسين عليه‌السلام قول مى دهم . اين اعتياد، اين مايه فساد، اين مايه شر و شرم را از وجودم دور سازم پدر... پدر... مطمئن باشيد. اين دفعه راست مى گويم مى خواهم مثل اول باشم ، همان سيد صادق خوشنام ، همان سيد صادق دوست داشتنى گذشته خودتان . پدر! باور كنيد، يك بار ديگر به من فرصت بدهيد. قول مى دهم كه جبران كنم . من عذاب مردگان را با تمام وجود ديدم . پدر! ديگر من توبه كردم ... توبه ... توبه نصوح .

پدر، فرزندش سيد را بى محابا و از سر شوق تمام بغل كرد و بوسيد و بوييد. آنها لحظه اى كوتاه يكديگر را در آغوش گرفتند و دمى هر دو گريستند و اشك ريختند، اشك شوق . و مادر نظاره گر آنها شد و عرق لذت از ديدار افتخارآميز و تماشايى پدر و پسر، غافل از اين كه خلايق ملكوت همه در تماشاى آنهايند.

راستى ، چه شيرى بود كه آن مادر داده بود! چه دعايى بود آن دعاى پدر و مادر! چه مبارك سحرى بود آن سحر! چه سرافراز شد سيد صادق ! چه شورى داشتند آنها! چه جشنى برپا كردند فرشتگان ! و چه با شكوه بود اين بازگشت !

بله ، اكنون از آن اتفاق عبرت انگيز و آن خواب سرنوشت ساز چند سال مى گذرد. تا اين مدت كسى جز خانواده سيد صادق نتوانست بفهمد كه چه شد سيد، يك باره و ناباورانه عوض شد و تحولى شگرف در خود به وجود آورد. هيچ كس باور نمى كرد كه او با آن همه رسوايى اعتياد بتواند قدمى براى نجات خويش بردارد. اما او نه تنها بعد از آن شب به پيمانش وفادار ماند و خود را باز يافت كه دوباره اسوه اى شد براى ديگران . سيد هر چند حدود يك ماه روزهاى سختى داشت ، ولى توانست با لطف خاص خدا و اراده قوى خويش و نيز با كمك يكى از پزشكان شهر، همه آن تشنج ها و فشارهايى كه بر اثر ترك اعتياد برايش پديد آمده بود پشت سرگذارد و بعد از آن مدت از چنگال هيولاى اعتياد خلاصى پيدا كند.

سيد هم اكنون نه تنها معتاد نيست كه سرحال و شاداب و سرزنده است . او نه تنها گذشته بدش را جبران كرده ، كه دوباره به ادامه تحصيل رو آورده و فعلا دانشجوى سال آخر دانشگاه است و با افراد جديدى ، در دانشگاه و غير دانشگاه دوست شده ، كه هر كدام از نظر درسى و پاى بندى به مذهب و حضور در سنگر مساجد نمونه اند. سيد صادق اينك يك آرزو دارد كه اهليت و شايستگى وى به جايى برسد تا شايد با لطف خدا اين بار، خواب برزخ وادى السلام را ببيند.

و آيا راستى ، يك بار ديگر چنين اتفاقى خواهد افتاد؟ تا خداوند چه تقدير كند!

# پى نوشت ها

۱- محسن قرائتى ، معاد، ص ۹۷.

۲- مرتضى مطهرى ، عدل الهى ، ۲۵۰.

۳- مرتضى مطهرى ، عدل الهى ، ۲۵۱.

۴- هر يك از عناصر چهارگانه آب ، آتش ، باد، خاك ، فرهنگ عميد.

۵- عبس (۸۰) آيه ۳۴.

۶- مريم (۱۹) آيه ۹۵.

۷- در قسمتى از وصيت نامه آموزنده و تاريخى امام خمينى قدس سره خطاب به ملت شريف ايران آمده است :

«...با دلى آرام و قلبى مطمئن و روحى شاد و ضميرى اميدوار با فضل خداوند از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوى جايگاه ابدى سفر مى كنم ...»

۸- اسراء (۱۷) آيه ۲۳.

۹- اين (آتش عذاب) نتيجه همان (اعمال زشتى) است كه دست هايت از پيش برايت فرستاد، و خداوند هرگز به بندگان ظلم نمى كند.

«حج (۲۲) آيه ۱۰» .

۱۰- منظور كسانى هستند كه بازماندگان براى آنان خيرات مى دهند و براى آمرزش گناهانشان از خداوند طلب مغفرت مى كنند.

۱۱- بلكه ميزان در طول كشيدن عالم قبر و برزخ همين تعلقات (دنيايى) است . هر چه آنها كمتر باشد، برزخ و قبر انسان روشن تر و گشاده تر و مكث انسان در آن كمتر است و لهذا براى اولياى خدا بيشتر از سه روز چنانچه در بعضى روايات است عالم قبر نيست ، آن هم براى همان علاقه طبيعى و تعلق جبلى است .

امام خمينى ، چهل حديث ، ح ۶ ص ۱۲۴» .

۱۲- آيا نديدى كه هر كس در آسمان ها و زمين است ، تا مرغ كه در هوا پر گشايد، همه به تسبيح و ثناى خدا مشغولند و همه آنان صلات و تسبيح خود بدانند.

«نور (۲۴) آيه ۴۱» .

۱۳- چشم دل باز كن كه جان بينى آنچه ناديدنى است آن بينى دل هر ذره را كه بشكافى آفتابيش در ميان بينى هاتف اصفهانى . متوفى ۱۱۹۸ ه‍ ق .

۱۴- كليدهاى غيب نزد او (خدا) است و جز او كسى آن را نمى داند. آنچه را در خشكى و درياست مى داند. هيچ برگى نمى افتد مگر اينكه از آن آگاه است و نه هيچ دانه اى در مخفى گاه زمين و نه هيچ تر و خشكى وجود دارد، جز اين كه در كتاب آشكار (در كتاب علم خدا) ثبت است .

انعام (۶) آيه ۵۹» .

۱۵- دشوارترين چيز آن جا (قبر و برزخ) بلاى فرود آمدن است در گرمى جهنم و بريان شدن در آتشى كه زبانه زند پى هم و تيز گشتن آن هر دم . نه لختى آسوده بودن و نه راحتى ، تا بدان رنج از دودن . نه نيرويى باز دارنده تا در امان ماند و نه مرگى تا او را از اين بلا (ترس) برهاند و نه خوابى سبك تا آرامشى رساند.

«نهج البلاغه ، ترجمه دكتر شهيدى ، خطبه ۸۳» .

۱۶- اى اهل ايمان مال يكديگر را به ناحق مخوريد، مگر آنكه تجارتى از روى رضا و رغبت كرده (و سودى بريد)...

«نساء (۴) آيه ۲۹» .

۱۷- رشوه دهنده و رشوه گيرنده در آتشند.

نهج الفصاحه ، ش ۱۶۸۰» .

۱۸- اشاره به مفاد قسمتى از خطبه امام على عليه‌السلام : دو چيز را بيش از همه براى شما مى ترسم : يكى پيروى هواى نفس و ديگرى آرزوهاى طولانى و بى شمار.

«نهج البلاغه فيض الاسلام ، خطبه ۴۲» .

۱۹- آنچه (از نعمت ها) به شما داده شده است متاع و زيور و زينت (بى قدر) زندگانى دنياست . آنچه (از نعمت هاى بى پايان و مواهب معنوى) نزد خداست بهتر و ماندگارتر است . آيا انديشه نمى كنيد.

«قصص (۲۸) آيه ۶۰» .

۲۰- حضرت ابى ذر گويد: گفتم اى رسول چيست غيبت ؟ فرمود: ذكر تو است برادر خود را به چيزى كه مكروه است . گفتم : يا رسول الله ، اگر باشد در او آنچه ذكر شد غيبت است ؟ اگر باشد غيبت است و اگر نباشد تهمت است .

«امام خمينى ، چهل حديث ، ج ۱۹، ص ۳۰۱» .

۲۱- غيبت از زنا شديدتر است .

«چهل حديث ، ج ۱۹، ص ۳۰۲» .

۲۲- سر منشاء تمام خطاهاى انسان و رذايل اخلاقى حب نفس است ... و هميشه انسان كارهاى زشت و ناهنجار خود را تاءويل به يك مرتبه از خوبى مى كند. نسبت به خلق خدا بدبين است ، ولى نسبت به خودش خوش بين .

«امام خمينى (ره)، چهل حديث ، ج ۳، ص ۷۱» .

۲۳- اى انسان (غافل) چه باعث شد كه به خداى كريم و بزرگوارت مغرور گشتى (و نافرمانى كردى).

«انفطار (۸۲) آيه ۶» .

۲۴- انسان حريص و كم طاقت آفريده شده .

«معارج (۷۰) آيه ۱۰۱» .

۲۵- امّا آن كس كه طغيان كرده و زندگى دنيا را مقدم داشته مسلما دوزخ جايگاه اوست .

«نازعات (۷۹) آيه ۳۷ ۳۹» .

۲۶- و آنها (مهاجران) را بر خود مقدم مى دارند هر چند خود (شديدا) به آن نيازمندند.

«حشر (۵۹) آيه ۹» .

۲۷- خدايا من راضى ام به آنچه رضاى تو در آن است .

۲۸- خداى تو حكم فرموده كه جز او هيچ كس را نپرستيد و درباره پدر و مادر نيكويى كنيد... زنهار كلمه كه رنجيده خاطر شوند مگوييد و كمترين آزار به آنها مرسانيد و با ايشان با اكرام و احترام سخن گوييد.

«اسراء (۱۷) آيه ۲۳» .

۲۹- آنان مانند چهارپايان بلكه گمراه ترند. آنان همان غافلانند زيرا قوه ادراك و مصلحت و مفسده داشتند، امّا به كار نگرفتند.

«اعراف (۷) آيه ۱۷۹» .

۳۰- مفاد آيه ۷۱ سوره مريم .

۳۱- و غيبت يكديگر را روا مداريد. آيا شما دوست داريد كه گوشت برادر مرده خود را بخوريد؟ بى ترديد از آن كراهت داريد. و از خدا بترسيد (و توبه كنيد كه) خدا بسيار توبه پذير و مهربان است . «حجرات (۴۹) آيه ۱۲» .

۳۲- و پرواضح است كه اين كبيره موبقه (غيبت) اگر رايج شود و در بين جمعيتى ، موجب كينه و حسد و بغض و عداوت شده و ريشه فساد در جمعيت بداوند؛ درخت نفاق و دورويى در آنها ايجاد كنند و برومند نمايد و وحدت و اتحاد جامعه را گسسته كند و...

«امام خمينى (ره)، چهل حديث ، ج ۱۹، ص ۳۱۰» .

۳۳- و تو هرگز اطاعت مكن احدى از منافقان را دايم (به فروغ) سوگند مى خورند و هميشه عيبجويى و سخن چينى مى كنند و خلق را هر چه بتوانند از خير و سعادت باز مى دارند و به ظالم و بدكارى مى كوشند.

«قلم (۶۸) آيه ۱۰ ۱۲» .

۳۴- بترسد از بلايى كه چون آيد، تنها مخصوص ستمكاران نباشد (بلكه همه را فرا گيرد، ستمكار را به كيفر ستم و ستمديده را به جرم ترك امر به معروف و نهى از منكر) و بدانيد كه عقاب خدا بسيار سخت است .

«انفال (۸) آيه ۲۵» .

۳۵- و هيچ كس بار گناه ديگرى را بر دوش نگيرد و آن كه بارش سنگين است ، اگر ديگرى را هر چند خويش باشد كمك بر سبكبارى بطلبد، ابدا بارى از دوشش برندازد.

«فاطر (۳۵) آيه ۱۸» .

۳۶- و آنچه از رنج و مصايب به شما مى رسد، همه از دست اعمال زشت شماست ، در صورتى كه خدا بسيارى از اعمال (بد) را عفو مى كند.

«شورى (۴۲) آيه ۳۰» .

۳۷- زلزله (۹۹) آيه ۷.

۳۸- هود (۱۱) آيه ۱۱۴.

۳۹- پس اگر او (يونس) به تسبيح و ستايش خدا نپرداختى ، تا روز قيامت در شكم ماهى ماندى . «صافات (۳۷) آيه ۱۴۳ و ۱۴۴» .

پس هرگاه رشته كارها از هم گسيخت و روزگار سپرى گرديد و انگيختن مردم نزديك شد، خداوند آنان را از ميان قبرها و آشيانه پرندگان ، و لانه درندگان و ميدان هاى جنگ بيرون آورد... .

نهج البلاغه ، خطبه ۸۲» .

۴۰- پس جان چون از تن جدا گردد با نيروى خيال دمساز است و تواند كه امور جسمانى محسوس را به حس درونى ادراك نمايد و در اين حال ، تن شخصى خود را بر آن گونه كه در جهان فناپذير و زير كرده اثير، اسير عناصر بود تواند ديد و هم اين كه از تن جداست از باب شدت پيوستگى كه به آن دارد تواند تنى را كه بر آن فنا يافت دوباره به همان صورت بپندارد و درد و اندوه آن را مانند شكنجه هاى حسى ببيند... چنان كه اگر چيزى ملايم جان بيند ثواب قبر و پاداش آن جهانى خوانده مى شود و... «ملاصدرا شيرازى ، عرشيه ، ترجمه آهنى ، ص ۶۷» .

۴۱- به ضم ميم يا كسر آن و سكون لام : آنچه در قبضه و تصرف انسان باشد. زمين يا چيز ديگر كه مال شخص باشد... .

«ر.ك : فرهنگ عميد، ذيل كلمه ملك» .

۴۲- از امام صادق عليه‌السلام سؤ ال شد در مورد كسى كه مى ميرد، روحش در كجاست ؟ حضرت فرمود: ...پس روح مؤمن از جسدش به صورتى ، مانند همين جسد منتقل مى شود و تا روز قيامت از نعمت بهشت دنيايى (برزخ) برخوردار است و كافر نيز روحش از جسدش به (قالب) صورتى او منتقل مى گردد و تا قيامت در آتش (برزخى) گرفتار خواهد بود.

«بحار الانوار، ج ۶ باب القبر و البرزخ» .

۴۳- هر نفسى در گرو عملى است كه انجام داده است .

«مدثر (۷۴) آيه ۳۸» .

۴۴- تخير قرينا من فعالك انما قرين الفتى فى القبر ما كان يفعل ؛ قرين و همدمى از كارهايت براى خويش برگزين كه بى ترديد همدم انسان در قبر عمل اوست .

بيتى از سروده قيس بن عاصم در محضر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله .

«بحار به نقل محمدى اشتهاردى ، عالم برزخ ، ص ۱۷» .

۴۵- هر نفسى شربت مرگ را خواهد چشيد. آن گاه نزد ما باز خواهند گشت .

«عنكبوت (۲۹) آيه ۵۷» .

۴۶- و همانا آدمى را از گل خاص آفريديم . پس او را نطفه گردانيده و در جاى استوار (صلب و رحم) قرار داديم ، آنگاه نطفه را علقه و علقه را گوشت پاره . باز آن گوشت را استخوان و سپس بر استخوان ها گوشت پوشانديم (و پيكرى كامل كرديم) پس از آن (با دميدن روح مجرد) خلقى ديگر انشا نموديم . آفرين بر قدرت كامل بهترين آفرينندگان .

«مؤمنون (۲۳) آيه ۱۲ ۱۴» .

۴۷- امام صادق عليه‌السلام فرمودند: آنها در حجره هايى از بهشت قرار دارند. از غذاهاى بهشتى مى خورند و از نوشيدنى ها مى نوشند و مى گويند: پروردگارا، هر چه زودتر قيامت را به پا كن و به وعده هايى كه به ما داده اى وفا فرما.

«تفسير نمونه ، ج ۱۴، مؤمنون (۲۳) ذيل آيه ۱۰۰» .

۴۸- امام صادق عليه‌السلام فرمود: من جز از حوادث برزخ ترس ديگرى براى شما ندارم ، زيرا در قيامت ما به شما سزاوارتريم و در آن مرحله ما مى توانيم شما را مشمول شفاعت خودمان كنيم .

«محسن قرائتى ، معاد، ص ۱۷۳» .

۴۹- و هو الذى يتوفكم باليل و يعلم ما جرحتم بالنهار ثم يبعثكم فيه ليقضى اجل مسمى ثم اليه مرجعكم ثم ينبئكم بما كنتم تعلمون .

«انعام (۶) آيه ۶» .

۵۰- و تو (اى آدمى نادان) از اين روز سخت در غفلت بودى تا آن كه پرده از كار (ديده مادى) تو برانداختيم و چشم بصيرگفتم : بينا گرديد.

«ق (۵۰) آيه ۲۲» .

۵۱- خداوند هر چه را بخواهد محو و هر چه را بخواهد اثبات مى كند و ام الكتاب نزد اوست .

«رعد (۱۳) آيه ۲۹» .

۵۲- منزهى تو اى آن كه نيست معبود بر حقى جز تو، به فرياد رس ، به فرياد رس . خلاص كن ما را از آتش اى پروردگار.

«مفاتيح الجنان ، دعاى جوشن كبير» .

۵۳- كافران از تو تعجيل در عذاب مى طلبند، در حالى كه عذاب جهنم (با كفر و اعمال زشتشان) به آنها احاطه دارد.

«عنكبوت (۲۹) آيه ۵۴» .

۵۴- اشاره است به مفاد پايان دعاى يا على يا عظيم (من على بفكاك رقبتى من النار)

۵۵- و من نفس خويش را از تقصير مبرا نمى دانم ، زيرا كه نفس اماره ، انسان را به كارهاى زشت بسيار امر مى كند.

«يوسف (۱۲) آيه ۵۳» .

۵۶- موقعيت بهشت و جهنم در سوره ها و آيه هاى مخلتف قرآن آمده ، اما براى آگاهى جامع حتما به سوره واقعه مراجعه شود.

۵۷- و همه شما (بدون استثنا) وارد جهنم مى شويد. اين امرى است حتمى و فرمانى است قطعى از پروردگارتان .

«مريم (۱۹) آيه ۷۱» .

۵۸- و بشتابيد به سوى آمرزش پروردگارتان و به سوى بهشتى كه پهنايش آسمان ها و زمين را فرا گرفته و براى پرهيزكاران آماده شده است .

«آل عمران (۳) آيه ۱۳۳» .

۵۹- چون صورت هاى برزخى در آن جهان آماده گردند، فتيله استعداد آنها مانند زغال براى افروختن آماده خواهد شد. اما اين صورت ها از از آتش درونى خود افروخته مى گردد و آنچه در كمون آنهاست به نفحه نخستين ، يك باره بروز مى كند. پس صورت هاى برزخى به جان هايى كه در آنها مكمون (نهان شده) است جلوه گرى مى نمايند و بطون خود را ظاهر مى سازند.

«ملاصدرا شيرازى ، عرشيه ، ترجمه آهنى ، ص ۹۷» .

۶۰- (سرانجام) همگى به علت گناهانشان غرق شدند و در آتش دوزخ وارد گشتند.

«نوح (۷۱) آيه ۲۵» .

۶۱- از كبريتى كه آتش مى زنيم تا كوره هاى عظيم كه با چوب يا زغال سنگ مى سوزند هر كدام صحنه اى از رستاخيز انرژى هاست ... قرآن مجيد مردم را به دقت در مظاهر شگفت انگيز رستاخيز دعوت مى كند، از جمله تجديد حيات انرژى هاى به ظاهر مرده است . «(ناصر مكارم شيرازى ، معاد و جهان پس از مرگ ، ص ۱۳۹»). ۶۲- دانسته مى شود كه آتش دو قسم است : يكى آتش جهان عناصر كه اجسام بدان سوخته مى گردد و ديگرى آتشى كه در جهان جاويد آخرت از دل ها زبانه مى كشد و صورت كردار مردم ناسپاس مى باشد... و پيداست كه آتش جهان فناپذير، بسيط نيست ، بلكه از اجزاى نارى و جز آن تركيب يافته و گواه اين سخن ، آن است كه گاهى به هوا و گاهى به آب و جز اين ها تبديل مى يابد... ولى آتش ‍ محسوس آن جهانى بسيط است و جز بخشايش دادار چيزى آن را خاموش نمى كند.

«ملاصدرا شيرازى ، عرشيه ، ترجمه آهنى ، ص ۱۲۲» .

۶۳- و شما خلايق (در آن روز) سه گروه مى شويد: گروهى اصحاب يمين باشند كه چقدر حالشان نيكوست و گروهى ناراستان ، اصحاب شومى و شقاوتند كه چقدر روزگارشان سخت است و گروهى كه در ايمان بر همه پيشى دارند و آنان مقربان درگاهند.

«واقعه (۵۶) آيه ۷ ۹» .

۶۴- امام صادق عليه‌السلام فرمود: خداوند نيافريده است امر مسلم و واقعى و يقينى را كه هيچ شكى در آن نيست ، شبيه تر به امر مشكوكى كه گويى هيچ يقين در آن نيست ؛ مانند مرگ .

«خصال شيخ صدوق به نقل : آيت الله حسينى تهرانى ، معادشناسى ، ج ۱، ص ۸۶» .

۶۵- گواهى مى دهم كه تو به پاداشى نماز را... و خداى را پرستيدى تا يقين (مرگ تو) به سراغت آمد.

«قسمتى از زيارتنامه حضرت رضا عليه السلام» .

۶۶- مردن امرى است حق و يقين ... ولى به اندازه اى شبيه امر مشكوك است كه ... گويى اصلا اساس يقين و ريشه واقعيتى ندارد.

«امام على عليه‌السلام بحار به نقل معادشناسى ، آيت الله حسينى تهرانى ، ج ۱، ص ۸۶» .

۶۷- از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام مروى است كه از براى متكبران در جهنم و اديى است كه آن را سقر نامند و از شدت حرارت خود به خدا شكايت كرد... و فرمود كه متكبران را در روز قيامت به صورت مورچگان محشور خواهند كرد...

«معراج السعاده ، ملا احمد نراقى ، ص ۳۰۲» .

۶۸- انى اعلم ما لا تعلمون . «بقره (۲) آيه ۳۰» .

۶۹- (شيطان) گفت : من بهتر از اويم ، مرا از آتش و او را از خاك آفريدى .

«اعراف (۷) آيه ۱۲» .

۷۰- موضوع اطاعت نكردن ابليس و سرپيچى او از فرمان خدا كه در آيات مختلف قرآن در سوره هاى بقره ، اعراف ، اسراء، كهف ، طه ، و ص آمده و مجادله وى با پروردگار كه از خوى خودخواهى و تكبر و خودبزرگ بينى او مايه مى گرفت درس عبرتى است براى آدم هايى كه به اين خصلت ناپسند گرفتارند.

حال ، ابليس با همه اعتقاد و شناخت و اعتراف به ذات الوجود (با تكبرش) از فرمان حق سر بتافت و براى هميشه از مقام قرب دور و معذب افتاد، چگونه خواهد بود حال آدمى ؟ فاعتبروا يا اولى الابصار!

۷۱- اصحاب حدود، يعنى كسانى كه مستحق جريان حدود الهى هستند، نه از قبيل مؤمنانند و نه از قبيل كافران ... و ايمان ، ادا كردن امانت است و اجتناب كردن از جميع گناهان كبيره است و معرفت خدا و رسول و امام است به قلب و اقرار كردن است به زبان و عمل كردن به فرايض است ... .

«عيون اخبار الرضا عليه‌السلام ، ج ۲، ص ۳۶۵ ۳۶۷» .

۷۲- و اما عمل هر كس كه سبك وزن است ، جايگاهش در هاويه جهنم است و چگونه تو سختى آن را تصور توانى كرد؟

«قارعه (۱۰۱) ايه ۸ ۱۰» .

۷۳- يوسفى همدانى ، مرز جهان ناپيدا يا عالم ارواح ، فصل دوم ، ص ۱۲.

۷۴- و تو (اى آدمى) از اين رو، سخت در غفلت بودى تا آن كه پرده از (مقابل چشمان) تو برداشتيم و چشم بصيرگفتم : بينا گردد.

«ق (۵۰) آيه ۲۲» .

۷۵- بر اساس گزارش خبرگزارى هاى جهانى ، يك سال بعد از حادثه انفجار كارخانه شيميايىunioncarbaide (يونيان كاربايد) در بهوپال هند در سال ۱۹۸۴ (۱۳۶۳) تعدادى از مادران ساكن شهر مزبور نوزادان ناقص الخلقه با صورت هاى كج و معوج و مجهول به دنيا آوردند. وقتى مواد شيميايى يا سمومات هسته اى روى جنين تاءثير مى گذارد و شكل انسان را عوض مى كند، وقتى هر ساله تعداد زيادى كودك معلول بر اثر اشتباه يا خيانت والدين از طريق بيمارى مقاربتى و يا ازدواج فاميلى به دنيا مى آيند، آيا نبايد باور كرد تاءثير انفجار برخى از گناهان كمتر از انفجار كارخانه شيميايى يا آلودگى هاى مقاربتى جنسى نيست ؟ فاعتبروا يا اولى الابصار!

۷۶- هر كس به عمد نماز را ترك كند از مرز اسلام خارج شده و به كفر رسيده است .

«محسن قرائتى ، آشنايى با نماز، ص ۲۷» .

۷۷- پس واى بر آن نماز گزاران كه دل از ياد خدا غافلند.

«ماعون (۱۰۷) آيه ۴ و ۵» .

۷۸- شما را چه عملى به عذاب (سقر) افكند؟ جواب دهند كه ما از نمازگزاران نبوديم .

«مدثر (۷۴) آيه ۴۳ و ۴۴» .

۷۹- پس واى بر آنان كه از شقاوت و قساوت ، دل هايشان خدا را از ياد برده ! آنان (آگاهانه) در گمراهى آشكار به سر مى برند.

«زمر (۳۹) آيه ۲۲» .

۸۰- پس مرا به يگانگى بپرست و نماز را به قصد و مخصوص ما به پادار.

«طه (۲۰) آيه ۱۶» .

۸۱- واى بر كم فروشان ، آنان كه چون به كيل چيزى از مردم بستانند تمام مى ستانند و چون چيزى بدهند در كيل و وزن به مردم كم دهند. آيا آنها گمان ندارند كه روزى برانگيخته مى شوند؟

«مطففين (۸۳) آيه ۱-۴» .

۸۲- تا آن گاه كه وقت مرگ هر يك فرا رسد، گويد خدا يا مرا به دنيا باز گردان تا شايد به تدارك گذشته عملى صالح به جا آورم . (به او خطاب شود) كه هرگز نخواهد شد... از عقب آنها برزخ است تا روزى كه برانگيخته شوند.

«مؤمنون (۲۳) آيه ۹۹ و ۱۰۰» .

۸۳- هر كس به قدر ذره اى كار زشت مرتكب شده كيفرش را خواهد ديد.

«زلزله (۹۹) آيه ۸» .

۸۴- به امام باقر عرض كردم : نزد ما گروهى هستند كه مى گويند هرگاه كسى به لا اله الا الله و محمد رسول الله شهادت دهد مؤمن است ... فرمود: پس چرا كسى كه واجبات را انكار كند كافر است ؟

«ترجمه اصول كافى ، ج ۳، ص ۵۵، ش ۵۵» .

۸۵- امام صادق عليه‌السلام فرمود: هرگونه ريايى شرك است . هر كه براى مردم كار كند پاداشش به عهده مردم است و هر كه براى خدا كار كند ثوابش بر خداست .

«ترجمه اصول كافى ، ج ۳، ص ۴۰۱، ش ۳» .

۸۶- ... و در اثر اين بغض و عداوت ، چنان سختى و فشار و ظلمت و عذابى براى او حاصل شود كه جز ذات مقدس حق كسى نمى تواند اندازه آن را بفهمد و اين براى اشخاصى است كه در اين عالم ، جاحد و منافق و دشمن خدا و اولياى او بودند.

«امام خمينى ، چهل حديث ، ح ۲۸، ص ۴۶۱» .

۸۷- سوگند به عصر! همه انسان ها در خسران و زيانند، مگر آنها كه ايمان آوردند و كارهاى شايسته كردند و به درستى و پايدارى در دين يكديگر را سفارش كردند.

«عصر (۱۰۳) آيه ۱ ۳» .

۸۸- پس امروز (اى كافران) عذاب را به كيفر غفلت و فراموشى از ملاقات امروزتان بچشيد كه ما هم شما را فراموش كرديم .

«سجده (۳۲) آيه ۱۴» .

۸۹- آنان را دل هايى است كه با آن نمى فهمند و داراى چشم هايى اند كه با آن نمى بينند و براى آنها گوش هايى است كه با آن گوش ها نمى شنوند. آنان مانند چهارپايند، بلكه بسى گمراه ترند (و با آن كه همه امكانات هدايت را دارند) آنها از غافلانند.

«اعراف (۷) آيه ۱۷۹» .

۹۰- آيا كسى كه وعده عذاب خدا بر او محقق و حتمى است ، تو (به پند) مى توانى (وى را) از آتش قهرش برهانى (هرگز).

«زمر (۳۹) آيه ۱۶» .

۹۱- امام صادق عليه‌السلام فرمود: هرگاه انسان گناهى كند، در دلش نقطه سياهى برآيد، پى اگر توبه كند محو شود و اگر بر گناه بيفزايد، آن سياهى افزايش يابد تا بر دلش غالب شود. سپس هرگز رستگار نشود.

«ترجمه اصول كافى ، باب الايمان و الكفر، ص ۳۷۳ و ش ۱۳» .

۹۲- امام صادق عليه‌السلام فرمود:... هر كه به دين خدا اقرار كند مسلم است و كسى كه به امر خداى عزوجل عمل كند مؤمن است .

«ترجمه اصول كافى ، باب الايمان و الكفر، ص ۶۳، ش ۴» .

۹۳- ... پس جزاى كسى كه اين عمل (تبعيض در احكام و قوانين خدا) را انجام مى دهد، جز رسوايى در اين جهان و بازگشت به شديدترين عذابها در رستاخيز چيز ديگرى هست ؟

«بقره (۲) آيه ۸۵» .

۹۴- به زنان با ايمان بگو چشم هاى خود را (از نگاه هوس آلود) فرو گيرند و دامان خويش را حفظ كنند و زينت خود را جز آن مقدار كه ظاهر است آشكار ننمايند. و بايد سينه و بر دوش خود را با مقنعه بپوشانند... هنگام راه رفتن پاهاى خود را آن طور به زمين نزنند كه زينت پنهانشان آشكار شود...

«نور (۲۴) آيه ۳۱» .

۹۵- نيت اساس كار است . «فهرست غرورالحكم به نقل محسن قرائتى ، آشنايى با نماز» .

۹۶- نوعى ديگر عطش روحى آن است كه به صورت حرص و آز در مى آيد كه از شئون حس تملك است و يا آميخته اى است از دو غريزه پايان ناپذير شهوت جنسى و حس تملك . آن همان است كه در صاحبان حرمسراهاى قديم و در اغلب پولداران و غير پولداران عصر ما وجود دارد... اين نوع از عطش كه هوس ناميده مى شود ارضا شدنى نيست ... حالت جهنم را دارد كه هر چه به آن داده شود باز هم به دنبال زيادتر است .

«مرتضى مطهرى ، مسئله حجاب ، ص ۱۰۲» .

۹۷- هنگامى كه صداى مهيب (صيحه رستاخيز) بيايد، در آن روز ايشان از برادر خود فرار مى كند و از مادر و پدرش و زن و فرزندش .

«عبس (۸۰) آيات ۳۴ ۳۶» .

۹۸- اى مردم از پروردگارتان بترسيد كه زلزله قيامت امر عظيمى است ! روزى كه مى بينى مادران شيرده (از وحشت) كودكان شير خوارشان را فراموش مى كنند.

«حج (۲۲) آيه ۱ و ۲» .

۹۹- آثارى كه بعد از مرگ باقى مانده ، اعم از سنت نيك و بد كه در ميان مردم گذشته و به آن عمل مى كنند و حسنات و سيئاتش به او مى رسد.

«تفسير نمونه ، ج ۲۵، ذيل آيه ۱۳ سوره قيامت» .

۱۰۰- در آن روز قيامت ، مردم از قبرها پراكنده بيرون آيند تا (پاداش نيك و بد) اعمال خود را (در حساب ميزان حق) ببينند.

«زلزله (۹۹) آيه ۶» .

۱۰۱- هرگز روز قيامت ، خويشان و فرزندان شما براى شما سودى ندارند (چرا) كه در آن روز ميان شما به كلى جدايى افكنند و خدا به هر چه (از نيك و بد) كنيد آگاه است .

«ممتحنه (۶۰) آيه ۳» .

۱۰۲- هشت آيه سوره زلزله و برخى ديگر از آيات قرآن گوياى اين حقيقت است .

۱۰۳- قرآن خصوصا در سوره هاى تكوير، واقعه ، مرسلات ، نباء، انفطار، حاقه ، معارج ، قارعه ، عبس ، انشقاق ، زلزله ، قيامت ، قمر، نازعات و آيات ۴۸ تا ۵۱ ابراهيم به صراحت هشدار مى دهد كه تغييرات بسيار شگرفى در كاينات و كهكشان ها روى مى دهد و قيامت كبرى در پى حادثه فرو ريختگى و به هم خوردگى زمين و زمان پيش مى آيد.

۱۰۴- رجوع شود به آيات مستند و متعدد قرآن كريم ، خاصه آيات سوره هاى قمر و عبس .

۱۰۵- پرسش هاى شگفت گونه گوژپشت ، اشاره به مفاد آياتى است كه در قرآن در مورد مرگ و معاد و حادثه قيامت آمده است .

۱۰۶- جميعت در بيست و پنج سال آينده ، نزديك به نود ميليون نفر در هرسال به تعدا مردم دنيا افزوده مى شود. اين رقم بالاترين ميزان رشد سالانه جمعيت در طول تاريخ است . «روزنامه قدس ، ۲ آبان ۷۵» .

۱۰۷- سازمان محيط زيست سازمان ملل اعلام كرد، آلودگى هوا، باران هاى اسيدى و كمبود آب آشاميدنى در بسيارى از بخش هاى جهان در حال افزايش است ... مدير اجرايى اين سازمان : اين امر غير قابل درك است كه بگوييم جهان صنعتى دنيا را به عنوان چاه فاضلاب مورد مصرف قرار داده است ... دانشمندان تخمين مى زنند بين ۱۵۰ تا ۲۰۰ گونه گياهى و حيوانى در هر ۲۴ ساعت منقرض ‍ مى شوند... جنگل هاى جهان به ميزان هشدار دهنده اى در حال نابودى است ...

«روزنامه قدس ، ۲ مهر ۷۵» .

۱۰۸- آيا در پيش نفوس خود تفكر نكردند (تا بدين حكمت پى برند) كه خدا آسمانها و زمين و هر چه در بين آنهاست ، همه را جز به حق (و براى حكمت و مصلحت) و (تا) به وقت و مدت معين نيافريده است .

«روم (۳۰) آيه ۸» .

۱۰۹- امام صادق عليه‌السلام فرمود: خدا خوددارى و امتناع فرموده كه كارها را بدون اسباب فراهم آورد، پس براى هر چيزى سبب و وسيله اى قرار داد...

«اصول كافى ، ج ۱، ص ۱۵۹» .

۱۱۰- حسد، كارهاى نيك را مى خورد، چنان كه آتش هيزم را مى خورد.

«نهج الفصاحه ، ش ۱۴۱۰» .

۱۱۱- بقره (۲) آيه ۲۶۴.

۱۱۲- آيا انسان گمان مى كند كه بيهوده و بى هدف رها مى شود؟

«قيامت (۷۵) آيه ۲۶» .

۱۱۳- آنها كسانى هستند كه هدايت را با گمراهى معاوضه كرده اند و (اين) تجارت براى آنها سودى ندارد و هدايت نيافته اند.

«بقره (۲) آيه ۱۶» .

۱۱۴- ما شما را عذاب نزديكى بيم مى دهيم . اين عذاب در روزى خواهد بود كه انسان آنچه را از قبل با دست هاى خود فرستاده مى بيند و كافر ميگويد: اى كاش من خاك بودم !

«نباء (۷۸) آيه ۴۰» .

۱۱۵- جهنم كمينگاهى است بزرگ محل بازگشتى براى طغيانگران (كه) قرن ها و مدت هاى طولانى در آن مى مانند. و عذاب مى كشند.

«نباء (۷۸) آيه ۲۱ ۲۳» .

۱۱۶- و هر كه خدا و رسولش را نافرمانى كند، البته كيفر او آتش دوزخ است كه در آن تا ابد مخلد خواهد بود.

«جن (۷۲) آيه ۳۳» .

فهرست مطالب

[از مرگ تا قيامت 2](#_Toc483992513)

[پيشگفتار 3](#_Toc483992514)

[بخش اول : جوانى به نام سيّد 15](#_Toc483992515)

[مقدمه 15](#_Toc483992516)

[١- نمونه وارى سيّد 16](#_Toc483992517)

[٢- او در دام اعتياد 18](#_Toc483992518)

[٣ - در سراشيبى سقوط 22](#_Toc483992519)

[4 - برخورد وقيحانه 23](#_Toc483992520)

[٥ - وقتى از خدا دور شد 25](#_Toc483992521)

[بخش دوم : خواب سرنوشت 28](#_Toc483992522)

[١ - روح سيّد در برزخ 28](#_Toc483992523)

[٢ - ديدار با گوژپشت 30](#_Toc483992524)

[٣ - آية الكرسى ، وسيله ارتباط 32](#_Toc483992525)

[٤ - قهقه اشباح 34](#_Toc483992526)

[٥ - پيام گوژپشت 36](#_Toc483992527)

[٦ - وادى برهوت 37](#_Toc483992528)

[٧- برزخ دوره انتظار 39](#_Toc483992529)

[8 - تجسم اعمال 45](#_Toc483992530)

[بخش سوم : كيفر رشوه خوارى 51](#_Toc483992531)

[١ - درد دل با همسر 51](#_Toc483992532)

[٢ - من كارمند بودم 54](#_Toc483992533)

[٣ - حق الزحمه يا رشوه 56](#_Toc483992534)

[٤ - آرزوهاى دور و دراز 60](#_Toc483992535)

[بخش چهارم : قصه زن غيبت كننده و نمام 62](#_Toc483992536)

[١ - منظره تاسف بار 62](#_Toc483992537)

[٢ - طوفان در برزخ 65](#_Toc483992538)

[٣ - خودخواهى يا عشق پاك 67](#_Toc483992539)

[٤ - آبروى مسلمان 70](#_Toc483992540)

[٥ - رسواى خاص و عام 72](#_Toc483992541)

[بخش پنجم : زشتى زنا 74](#_Toc483992542)

[بوى بد برزخ 74](#_Toc483992543)

[٢ - كشف چند نكته 76](#_Toc483992544)

[٣ - لذت ناپايدار 78](#_Toc483992545)

[٤ - خلاف منشور خلقت 80](#_Toc483992546)

[٥ - سنگر محكم 82](#_Toc483992547)

[٦ - تخفيف ناگهانى عذاب 84](#_Toc483992548)

[بخش ششم : كشف اسرار ديگر آن سوى مرگ 86](#_Toc483992549)

[رويارويى سيد با عنصر مثالى خويش 86](#_Toc483992550)

[پاسخ اول : قبر يا جايگاه جسد 89](#_Toc483992551)

[پاسخ دوم : شادى و شكنجه برزخى از آن روح و بدن مثالى است 90](#_Toc483992552)

[پاسخ سوم : حقيقت يا شخصيت نهايى انسان در گرو انديشه وعمل است 93](#_Toc483992553)

[پاسخ چهارم : دوره حيات انسان به كرم ابريشم شبيه است 95](#_Toc483992554)

[پاسخ پنجم : روح مسؤول اصلى است 98](#_Toc483992555)

[پاسخ ششم : خفتن نمونه مردن است 99](#_Toc483992556)

[پاسخ هفتم : تن مادى حجاب دانايى 103](#_Toc483992557)

[پاسخ هشتم : آتش عذاب فراگير و برزخ قرنطينه قيامت 105](#_Toc483992558)

[پاسخ نهم : ارواح برزخى سه دسته اند 112](#_Toc483992559)

[پاسخ دهم : قدر حيات مجهول است 114](#_Toc483992560)

[بخش هفتم : اشباحى در لجن 116](#_Toc483992561)

[١ - منظره رعب آور 116](#_Toc483992562)

[٢ - شبح مورچه اى شكل 118](#_Toc483992563)

[٣ - تكبر در نمايشگاه خلقت 119](#_Toc483992564)

[٤ - تافته جدا بافته 121](#_Toc483992565)

[٥ - سوء استفاده از بيت المال 124](#_Toc483992566)

[٦ - نقش خانواده 125](#_Toc483992567)

[٧ - موكل عذاب 126](#_Toc483992568)

[٨ - اصحاب حدود 127](#_Toc483992569)

[٩ - ساير اشباح 128](#_Toc483992570)

[١٠ - اعتراف و عبرت باعث تخفيف عذاب 129](#_Toc483992571)

[١١ - برزخ آن روى سكه حقايق 130](#_Toc483992572)

[١٢ - ثبت گناه بر اوراق انوار 132](#_Toc483992573)

[بخش هشتم : قطع رابطه با خدا 135](#_Toc483992574)

[١ - مسلمان آمارى 135](#_Toc483992575)

[٢ - قلب صاف 137](#_Toc483992576)

[٣ - حرف دل بنده 140](#_Toc483992577)

[٤- آژير بخشش 142](#_Toc483992578)

[بخش نهم : حاجى را مى شناسم 145](#_Toc483992579)

[١- باور كردنى نيست 145](#_Toc483992580)

[٢- همان سكه ها مى سوزانند 147](#_Toc483992581)

[٣- زيارت خانه خدا 149](#_Toc483992582)

[٤- بله ، كار از كار گذشته 150](#_Toc483992583)

[٥- يك كيلو خرما عوض ثروت باد آورده 151](#_Toc483992584)

[٦- توبه كارساز 152](#_Toc483992585)

[بخش دهم : بيراهه و كجراهه 155](#_Toc483992586)

[١- گناهانى در عداد كفر و شرك 155](#_Toc483992587)

[٣- شبح ناشناس آشنا درآمد 157](#_Toc483992588)

[٢- شب جمعه و رحمت الهى 158](#_Toc483992589)

[٣- شبح ناشناس آشنا درآمد 160](#_Toc483992590)

[٤- عزراييل در چهره هيولا 165](#_Toc483992591)

[٥ - روح من و تشييع جنازه 169](#_Toc483992592)

[٦ - هر كس هر چه كشت همان درود 172](#_Toc483992593)

[٧ - سه عامل مهم سقوط 174](#_Toc483992594)

[٨ - نتيجه دورى از خدا 175](#_Toc483992595)

[٩ - روشنفكر مآبى مرا به كجراهه كشانيد 178](#_Toc483992596)

[١٠ - پاكدامنى ، يك روى سكه 179](#_Toc483992597)

[١١ - ارائه زيبايى 181](#_Toc483992598)

[١٢ - رعايت قانونمندى و ايمنى 182](#_Toc483992599)

[بخش يازدهم : ديدار سوم 185](#_Toc483992600)

[١ - مگر قرآن نخوانده اى ؟ 185](#_Toc483992601)

[٢ - برزخ ، پيش پرده قيامت 186](#_Toc483992602)

[٣ - وقتى كاينات درهم مى ريزد 188](#_Toc483992603)

[٤ - بن بست انفجار 191](#_Toc483992604)

[٥ - نشانه هاى وعده خدا 193](#_Toc483992605)

[٦ - اى كاش خاك بودم 194](#_Toc483992606)

[بخش دوازدهم : پايان ديدار برزخ 198](#_Toc483992607)

[١ - فرار از معركه 198](#_Toc483992608)

[٢ - احساس شرم 199](#_Toc483992609)

[٣ - توبه كليد حل معما 200](#_Toc483992610)

[٤ - اولين گام با نماز 201](#_Toc483992611)

[٥ - صادق و نماز! 202](#_Toc483992612)

[٦ - بازگشت با شكوه 204](#_Toc483992613)

[پى نوشت ها 208](#_Toc483992614)

[فهرست مطالب 221](#_Toc483992615)